



جهان سوم در بن بست

نوشته پل بروک

چاپ دوم

ترجمه

امیر حسین جهاننگلو

بها: ۵۰۰ تومان
انتشارات خوارزمی

طرح حاشیه روی جلد: نقش قالی شاه عباسی از محمود جواد پور



جهان سوم در بن بست

نوشتهٔ پل بروک

ترجمهٔ امیرحسین جهاننگلو



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

پل بروک
Paul Bairech

جهان سوم در بن بست

LE TIERS-MONDE DANS L'IMPASSE

چاپ اول: تیرماه ۱۳۵۳ ه.ش. - تهران

چاپ دوم: آبانماه ۱۳۶۸ ه.ش. - تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

تعداد ۵۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است

فهرست مطالب کتاب

بحث دربارهٔ ریشهٔ مسأله

بخش نخست: تاریخ جنبش اقتصادی کشورهای رشد یافته ۱۷

- ۱۹ ۱- پیدائی و تکوین انقلاب صنعتی
- ۱۹ نقش مازاد کشاورزی
- ۲۱ اروپا چشمپایش را می‌کشاید
- ۲۲ مردم اهل تجربه و دانش‌طلب
- ۲۵ جبر کشاورزی
- ۲۵ برقری کشاورزی
- ۲۶ سیر رشد کشاورزی و رشد صنعتی
- ۲۸ بازرگانی خارجی

۳۲ ۲- انقلاب کشاورزی

- ۳۳ هلند قبله‌گاه کارشناسان کشاورزی
- ۳۵ انگلیس، سرمشق و نمونهٔ انقلاب کشاورزی
- ۳۵ ۱- کشت پی‌درپی زمین و کنارگذاشتن تدریجی آیش
- ۳۷ ۲- استفاده از کشت محصولات جدید و یا گسترش آنها
- ۳۷ ۳- تکامل ابزارهای قدیم و استفاده از وسائل و ابزارهای جدید
- ۳۷ ۴- اصلاح بذر و بهتر کردن نژاد دامها

- ۳۸ ۵- توسعه و بهبود زمینهای زیر کشت
۳۸ ۶- استفاده بیشتر از اسب در کارهای کشاورزی
- ۴۰ ۳- انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی
۴۱ ۱- انقلاب کشاورزی و انقلاب در وضع جمعیت
۴۴ ۲- انقلاب کشاورزی و تقاضای کالاهای صنعتی
۴۴ آیا می‌توان بیشتر غذا خورد؟
۴۵ پنبه در کجا پدید آمد؟
۴۷ ۳- انقلاب کشاورزی و پدید آمدن صنایع فلزی جدید
۴۷ صنعتی‌شدن بدون داشتن راه آهن
۴۸ پیشرفت اندک صنایع و مصرف فراوان آهن
۴- کشاورزی، کارفرمایان و فراهم آوردن سرمایه‌های لازم
۵۰ برای صنعتی‌شدن
۵۰ پس چرا سرمایه‌داران سابق در این کار پیشقدم نشدند؟
۵۲ پس چرا کشاورزان در این کار پیشقدم شدند؟
- ۵۶ ۴- تکامل یافتن انقلاب صنعتی
۵۷ افزودن‌شدن جمعیت
۵۷ آهن ارزان
۵۹ احتضار دستگاههای کهنه نساجی
۶۱ آهن + ماشین بخار = وسیله حمل‌ونقل
۶۲ تکنیک مستقل می‌شود
- ۶۴ ۵- چگونه حرکت به سوی صنعتی‌شدن به نقاط دیگر انتقال یافت
۶۵ الف - انتقال انقلاب کشاورزی
۶۷ ب - انتقال انقلاب صنعتی
عوامل بنیانی که در اشاعه پیشرفت‌ها در مقیاس منطقه‌ای مؤثر بوده‌اند
۶۸ اول - خصوصیات بخشهای صنعتی
۶۸ دوم - سود فراوان و «خود سرمایه‌گذاری»
۷۰ شرائط اجتماعی بسیار نامناسب کار
۷۲ عوامل بنیانی که به اشاعه صنعت در مقیاس بین‌المللی کمک کرده‌اند
۷۴ کمک کرده‌اند
۷۵ حمایت گمرکی

۷۷ بالابودن هزینه‌های حمل‌ونقل

۸۱ سادگی تکنیک

۸۳ با هزینه اندك امکان داشت كه تکنیک ساده را آموخت

۶- انقلاب صنعتی چه نتایجی بار آورد، به چه سرعتی اشاعه یافت،

۸۶ و به چه قیمتی تمام شد

۸۷ - جنبه‌های مثبت انقلاب صنعتی

۸۷ نان تقریباً رایگان

۸۸ فراوانی کالاهای ساخته شده

۹۰ و چنین بنظر می‌آید كه این ماجرا را پایانی نیست

۹۲ بهداشت، فرهنگ، پژوهشها

- با مقایسه با سرعت شتاب آهنگ ضرائب كنونی، ضرائب

۹۳ فزاینده‌گی در آن هنگام كند می‌باشند

۹۳ افسانه فزاینده‌گی اقتصادی سریع در قرن نوزدهم

۹۷ - جنبه‌های منفی انقلاب صنعتی

۹۷ نان بیشتری به مردم رسید، اما نابرابری بیشتر شد

۹۹ برده‌کردن کودکان

۱۰۲ شرائط زندگی کارگران

بخش دوم - چرا جهان سوم، در قرن نوزدهم اروپا را تقلید نکرد؟

۷- عوامل ثابت یا صدفه‌های جغرافیائی

۱۰۷ - تفاوت میان سطح رشد مناطق مختلف جهان

۱۰۷ - وسیله ارتباطی میان این مناطق چه بود؟

۱۰۸ آثار عامل اقلیمی

۱۱۰ اثر تمرکز جمعیت

۸- عوامل متغیر یا سنگینی بار چهار قرن تاریخ

۱۱۴ الف - پایان دنیای جدید

۱۱۷ مرگ تمدنهای پیش از کریستوف کولومب

۱۱۸ امریکای لاتین، از استعماری به استعمار دیگر

۱۱۹ ب - آفریقا كه نخست، شريك و كمك بود

۱۲۲ آفریقای سیاه، از خرید و فروش عاج تا بازرگانی‌بردگان

۱۲۴ مغرب و خطرات دزدی دریائی

- ج - دنیای وسیع و پر نعمت آسیا
 ۱۲۵ کم اهمیت بودن مبادلات در دو قرن شانزدهم و هفدهم
 ۱۲۶ امپراتوری بریتانیا
 ۱۲۷ و در این مدت...
 ۱۳۰ چین مقاومت می کند
 ۱۳۱ راه آهن، ثروتها را با خود می برد
 ۱۳۴
- ۹- ژاپن، استثنائی که مؤید قاعده است
 ۱۳۷ الف - خصوصیات وضع ژاپن
 ۱۳۸ جزیره ای دور افتاده و مستعمره نشده با شرایط
 ۱۳۹ اقلیمی معتدل
 ۱۴۱ در آخرین مهلت
 ۱۴۲ طرز فکرها چگونه بود
 ۱۴۴ ب - سرعت فزاینده گی اقتصاد ژاپن
- جائی که قوانین فیزیکی دیگر حاکم نیستند، یا نتیجه گیری
 ۱۴۷ بخشی دوم
- بخشی سوم: از سال ۱۹۰۰ بعد، در جهان سوم چه روی داده است
 ۱۵۳
- ۱۰- انصافها
 ۱۵۵ الف - تعداد جمعیت
 ۱۵۶ تورم جمعیت
 ۱۵۹ تورمی که دست پائین برآورد شده است
 ۱۶۱ کنترل بازروری
 ۱۶۳ ب - توزیع جمعیت بر حسب رشته های گوناگون
 ۱۶۳ ناهنجار بودن شکل کنونی فعالیتها
 ۱۶۴ تغییراتی که در فاصله میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ پدید آمد
 بخشی صنایع نمی تواند اضافه جمعیت بخشی کشاورزی
 ۱۶۶ را جذب کند
 ۱۶۷ ج توزیع جمعیت بحسب دانش و پیشه ای که آموخته اند
 ۱۶۸ ابزارها تغییر یافته اند

- ۱۷۱ **۱۱- کشاورزی**
- ۱۷۲ - توسعه کشاورزی صادراتی
- ۱۷۴ - محصولات غذائی کشاورزی
- ۱۷۵ تولید
- ۱۷۸ بهره‌وری
- ۱۷۸ تحول بهره‌وری از ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰
- ۱۸۱ مقایسه با کشورهای رشد یافته
- ۱۸۲ خطر قحطی
- ۱۸۴ - معجزه یا سراب انقلاب سبز
- ۱۸۷ **۱۲- صنعت**
- ۱۸۷ - صنایع استخراجی
- ۱۸۸ فزاینده‌گی سریع
- ۱۹۱ آیا با فزاینده‌گی سریع، رشد اقتصادی نیز تأمین می‌شود؟
- ۱۹۲ صدور منافع
- ۱۹۳ واردات تأسیسات و وسائل تولید، و از میان رفتن ذخایر
- ۱۹۴ دست و بال بسته
- ۱۹۴ - صنایع تولیدی
- ۱۹۵ استقلال برابرست با صنعتی‌شدن
- اما صنعتی‌شدن بدون تقاضای بخش کشاورزی تحقق
- ۱۹۶ نمی‌یابد
- ۱۹۸ سطح رشد صنعتی کمی بالا رفته است
- ۲۰۰ **۱۳- بازرگانی خارجی**
- ۲۰۱ - تحول بازرگانی خارجی
- ۲۰۲ تقلیل سرعت فزاینده‌گی
- ۲۰۳ چرا بازرگانی خارجی جهان سوم کاستی گرفت؟
- اول - اقتصاد جهان سوم، وابستگی فراوانی به صدور مواد
- ۲۰۴ اولیه دارد
- ۲۰۵ دوم - قیمت‌های مواد اولیه کاهش یافته‌اند
- ۲۰۵ سوم - تحول ساختمان و بنیان بازرگانی خارجی
- ۲۰۷ هونگ کونگ، یا حدود نهائی يك مثال
- ۲۰۸ ترکیب مبادلات از لحاظ جغرافیائی
- ۲۰۸ در این زمینه نیز کفه ترازوی کشورهای رشد یافته می‌چربد

- ۲۱۰ - تحول روابط مبادلاتی
اسطوره کاستی گرفتن دائمی روابط مبادلاتی کشورهای
- ۲۱۱ رشد نیافته
- ۲۱۲ اما از سالهای دهه ۱۹۵۰ روابط مبادلاتی کاستی می‌پذیرد
- ۲۱۳ علل کاستی گرفتن روابط مبادلاتی
- ۲۱۶ ۱۴- کمکهای خارجی و فزاینده‌گی اقتصادی رشد نیافته
- ۲۱۶ - کمک یا وامهایی که آنها را اغلب بانام «هدیه» می‌خوانند
- ۲۱۸ کمکها روزبروز از هدف اصلی خود دورتر می‌شوند
- ۲۱۹ نابرابری استفاده کنندگان از کمکها
- ۲۲۱ سنگینی بار وامها
- ۲۲۱ - فزاینده‌گی درآمد ملی
- ۲۲۵ دهه‌ها در چین از پی‌هم می‌آیند و بهم نمی‌مانند
- ۲۲۹ - تفاوت سطح زندگی مردم کشورهای رشد یافته و رشد نیافته
- ۲۳۷ بخشی چهارم - مهمترین موانع رشد جهان سوم
- ۲۳۹ ۱۵- مانع جمعیت
- هرآن کس که دندان دهد، دو دست هم برای کار کردن
- ۲۴۰ می‌دهد
- ۲۴۳ محدودیتهای زمین
- فزاینده‌گی جمعیت کشور به نسبت ۲/۷ درصد در سال،
- برابرست با افزایش تعداد دانش‌آموزان به نسبت ۲/۹ درصد در سال
- ۲۴۴
- ۲۴۶ ۱۶- مانع تکنیک
- ۲۴۷ - تکنیک و آموختن
- در قرن نوزدهم، شناختن، یعنی تقلید و تربیت متخصص،
- و این هر دو برابرند با نوآوری
- ۲۴۷ تکنیک به اضافه علم، برابرست با پیچیدگی
- ۲۴۹ قرن بیستم: قرن دانش آموختن و تربیت متخصصان
- ۲۵۰ - تکنیک و وسائل تولید
- هر قدر تکنیک پیچیده‌تر باشد وابستگی کشورهای
- ۲۵۱ رشد نیافته به خارج بیشتر خواهد شد

	واردات کالاهاى سرمايه‌اى برابريست با سد کردن راه
۲۵۳	توسعه صنايع
۲۵۴	پس رفتن تکنیکهای سنتى و قدیمی
۲۵۷	۱۷- اندك بودن هزینه حمل و نقل
۲۵۷	تقليل هزینه‌هاى حمل و نقل به نسبت ۲۰ به ۱
	- از میان رفتن سد حمايت کننده هزینه‌هاى حمل و نقل، برای
۲۵۹	صنايع نوپا
۲۶۰	وسائل توليد
۲۶۰	پاسخی به روستوو و بيان اشتباه مارکس
۲۶۲	کالاهاى مصرفی
۲۶۳	اثر بنيانهای تحمیل شده
۲۶۳	- تخصص یافتن در توليدات کشاورزی غیرغذائی
	- امکان بهره‌برداری از معادن بدون ایجاد صنايع
۲۶۵	توليد کننده
۲۶۷	۱۸- گفتگو درباره چند مانع دیگر
۲۶۷	الف - فراوان بودن هزینه سرمايه‌گذارىهاى صنعتی
۲۶۸	هزینه‌هاى نسبی پنجاه برابر بیشتر شده‌اند
	هزینه‌هاى سنگین سرمايه‌گذارىها و کمبود
۲۷۰	کارفرمایان
۲۷۱	ب - رشد بی‌تناسب بخش خدمات
۲۷۳	پ - شرائط اجتماعى اشتغال
۲۷۳	کار کودکان
۲۷۴	بيکاری، وضعی که هميشگی دائمی است
۲۷۷	ت - فرار و مهاجرت مغزها
۲۷۸	ث - آثار فریبندگی کالاها
۲۷۹	ج - موانع اجتماعى
۲۸۱	از سيب زمينى تا گاو مقدس
۲۸۵	بخش پنجم: نتیجه: چگونه می‌توان از بن‌بست بیرون آمد
۲۸۷	۱۹- درباره ضرورت رشد اقتصادى و انتخاب رژیم اقتصادى

- آیا توسعه جهان سوم را باید ضروری شمرد یا آن را امری
 ۲۸۷ اختیاری پنداشت
 ۲۸۹ اسطوره خروس خود فریب
 ۲۹۰ اقتصاد بازار یا برنامه‌گزاری
 ۲۹۱ باید برنامه‌گزاری کرد، ولی...
 ۲۹۴ ۴۰- ضرورتها
 ۲۹۴ الف - ضرورت مبارزه با افزایش جمعیت
 ۲۹۷ ب - مقدم‌بودن کشاورزی
 ۲۹۸ پ - حمایت از بازار داخلی
 ۳۰۳ ۴۱- امکانات
 ۳۰۳ الف - از میان‌بردن مانع تکنولوژیکی
 ۳۰۷ ب - امکانات و محدودیت‌های بازار جهانی
 ۳۱۲ پ - تجمع ناحیه‌ای
 ۳۱۳ ت - کمک‌های بین‌المللی
 ۳۱۷ ۴۲- يك خيالپرדازی: استراتژی جهانی رشد
 ۳۲۰ وفور هم‌اکنون وجود دارد یا هرگز وجود نخواهد داشت
 ۳۲۲ خيالپرדازی
 ۳۲۶ بحثی دربارهٔ وسائل عملی اجرای استراتژی جهانی رشد
 ۳۲۸ موانع و یا نیروی اگرها

بحث دربارهٔ ریشه‌های مسأله

اگر نخستین قرون زندگی بشر را استثنا کنیم، می‌توان با یقین بسیار گفت که در گذشته، میان سطح رشد اقتصادی و فنی کشورهای مختلف چندان تفاوتی وجود نداشته است. در روزگاران پیش، سطح رشد کشورهایی که امروز «رشد یافته» بشمار می‌آیند، در بعضی موارد و زمینه‌ها، از سطح رشد بیشتر کشورهای که اکنون «رشد نیافته» اند پائین‌تر بود. اگر بررسی خود را فقط به اروپا و دو قدرت اساسی آسیا - یعنی چین و هند - محدود کنیم، بی‌تردید باید بگوئیم که میان فرانسهٔ زمان لوئی چهاردهم، انگلستان دوران گیوم دوم، پروس عهد فردریک اول و روسیهٔ عصر پتر کبیر از یک طرف، و هندوستان زمان پادشاهی «اورنگ‌زیب» و چین دوران حکومت «کی‌یانگ‌هی» از جانب دیگر، از لحاظ بنیادها و نهادهای اجتماعی و مذهبی، اختلافات عمیقی وجود داشته است؛ همچنین از لحاظ اقلیمی - یعنی عامل ثابت و مداوم اختلاف - میان این کشورها تفاوت‌های بسیار مهمی موجود بوده است. اما اگر وضع آن‌زمان این ممالك را بطور کلی و در مجموع، با یکدیگر بسنجیم، دشوار بتوان حکم کرد که کدامیک از این دو گروه جوامع، از نظر رشد اقتصادی، پیشرفته‌تر بوده و سطح زندگی بالاتری داشته‌اند. شك نیست که در آن هنگام، اختلاف میان دو کشور هر يك از دو گروه از این نظر، بیشتر از اختلاف میان دو گروه بوده است.

چنين همساني پرمعنائي - كه از دير باز ميانه سطح رشد اقتصادي جوامع گوناگون غير بدوي وجود داشته - به مدت هزاران سال يكي از عوامل ثابت تاريخ بوده است. بي شك در اين هزاران سال، محل جغرافيايي جوامعي از اين دو گروه كه تحرك بيشتر داشته اند، دائماً تغيير يافته و سطح رشد اجتماعي و اقتصادي كشورها، چه در جهت پيشرفت و چه در جهت عقب رفتگي، تحول پيدا كرده است. اما حدود اين تحول بسيار تنگ بوده و فاصله بين جامعه اي با جامعه ديگر، يا تفاوتهاي ميانه سطح رشد اجتماعي و اقتصادي يك جامعه در دورانهاي گوناگون، هيچگاه از ۵۰ تا ۷۰ درصد، حد ميانيك بيشتر و كمتر نمي شده است. اين وضع را مي توان - جز در جوامع بدوي - در سراسر تاريخ مشاهده كرد، و در حدود سال ۱۷۰۰، جوامع بدوي فقط ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعيت جهان را تشكيل مي داده اند.

سپس، و شايد بتوان گفت «ناگهان»، پديدار نوو پراثري پيدا مي شود: به اين معني كه در حدود سال ۱۷۰۰، ساختمان اقتصادي انگلستان، جهشهاي بسيار سريعي را آغاز مي كند و به اين ترتيب، آنچه را كه مورخان، بدريست «انقلاب صنعتي» نام نهاده اند، آغاز مي شود. انقلاب صنعتي مدت نيم قرن، پديدهاي اشاعه نايافته باقي مي ماند و در بالا بردن سطح زندگي نيز چندان اثر نمي گذارد؛ سپس، بتدريج تقريباً همه كشورهاي قاره اروپا را فرا مي گيرد و به همراه مهاجران انگليسي، از اقيانوس اطلس مي گذرد. اين مهاجران مائۀ تكوين و بذر آنچه را كه از اواخر قرن نوزدهم به بعد، بزرگترين نيروي اقتصادي جهان مي گردد، با خود به ارمغان مي برند. در مدتي كمتر از دو قرن، سطح زندگي كشورهائي كه در آنها انقلاب صنعتي رواج يافته است، بيش از ۱۵ برابر مي شود؛ حجم مبادلات بين-المللي بيش از صد برابر و حجم توليد كالاهاي صنعتي جهان بيش از دو هزار برابر مي گردد. اين گسترش اقتصادي و فني، كه دائماً سرعتي افزونتر مي گيرد، براي پيشرفتهاي علمي امكانات مساعدتي بوجود مي آورد؛ و اين پيشرفتها نيز - به نوبۀ خود - رشد اقتصادي را مرتباً بارورتر مي سازند تا سرانجام در اين ثلث آخر قرن بيستم به موتور اساسي فزايندگي تبديل مي شوند.

اما در همين مدت، انقلاب صنعتي بطور غيرمستقيم (و از جمله به كمك استعمار، كه بتدريج تقريباً به سراسر جهان گسترش

یافته بود) در سه‌چهارم از دنیای امروز که از جریان آن برکنار مانده بودند، اثر می‌گذارد.

مسلم است که استعمار، از لحاظ زمان بر انقلاب صنعتی مقدم است. در آستانهٔ قرن شانزدهم، دنیای اروپائی، به خاطر اندك تسلط و برتری که در دریانوردی و در ساختن سلاحهای آتشین بدست آورده بود، بسط و فزاینده‌گی فراوان یافت. همین تسلط و برتری، استعمار «دنیای جدید» را، که به‌هنگام جستجوی راه دریائی آسیای ثروتمند - آسیای سرشار از ادویه و پارچه‌های گوناگون - اتفاقاً کشف شده بود، ممکن ساخت.^۱ و این نوع استعمار، که از جانب اقتصادهای کهنه و سنتی عملی می‌شد، از بسیاری جهات، به همان اندازهٔ استعماری که سه قرن بعد به‌وسیلهٔ جوامع صنعتی عملی گردید، و گاهی هم بیشتر از آن، تاراجگر و ویرانگر بود. قدرت نظامی زمینی تمدنهای آسیائی موجب شد که برای مدتی بیش از دو قرن این قاره از شر این غارتگران در امان ماند؛ اما امریکا و افریقا در آن روزگار ضعیف‌تر بودند و بطور دردناکی ضربه‌ها و لطامات این استعمار را چشیدند. ضربه‌ای که به‌امریکا وارد آمد بسیار شدید بود، زیرا آثار کشتارهای دسته‌جمعی، اشاعهٔ ویروسهای بیماریهائی که استعمارگران از اروپا با خود به ارمغان آورده بودند و تصاحب بهترین زمینها به نفع اروپائیان، همه دست بدست هم دادند و نه تنها تمدنهای قدیمی این سرزمین را از ریشه برکنند و کمترین آثاری از آنها باقی نگذارند بلکه مردم و اقوامی را هم که در این سرزمین می‌زیستند بیکبارگی نیست و نابود ساختند. بنابر تحقیقات نسبتاً جدیدی که از جانب «مکتب برکلی» بعمل آمده، جمعیت امریکای مرکزی و جنوبی که در حدود سال ۱۵۰۰ میلادی بین ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون بوده است، در سال ۱۶۵۰ فقط به ۱۰ میلیون می‌رسد. در مکزیک، نابودی جمعیت از این هم شدیدتر است زیرا رقم آن که در حدود سال ۱۵۰۰ به ۲۵ میلیون نفر بالغ می‌شد، در سال ۱۶۰۵ به يك میلیون سقوط می‌کند. کلیهٔ جوامع سنتی و قدیمی از نیمه‌های قرن نوزدهم، آثار غیرمستقیم انقلاب صنعتی را بر دوش خویش حس می‌کنند.

۱. برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر دربارهٔ این موضوع، رجوع شود به کتاب بسیار مفید C. Cipolla به‌نام *Guns, Sails and Empires* چاپ نیویورک. در سال ۱۹۶۶.

در آن هنگام اروپا به قدرت صنعتی بزرگ و بازاری وسیع، که تشنه و طالب کالاهای استوایی است، مبدل می‌شود؛ بعلاوه این قدرت صنعتی در پی بدست‌آوردن بازارهای بیش از پیش گسترده است. اروپا می‌کوشد تا بنیانها و نهادهای اقتصادی جوامع را که با قدرت نظامی به زیر یوغ بردگی خود کشیده، برای تأمین این هر دو نیازمندی، تغییر دهد. این جوامع در مناطقی قرار گرفته‌اند که در آنها می‌توان کالاهای خاصی را تولید نمود. تولید این محصولات در شرایط اقلیمی اروپا، سرزمینی که در آن زمان در حال صنعتی-شدن می‌باشد، غیرممکن است. به همین سبب، این اندیشه نادرست بسرعت رواج می‌گیرد که قدرت الهی، هر منطقه‌ای از زمین را برای تولید محصولات خاصی آفریده است. اما علت وجود این اندیشه، همان اجرا و عملی‌ساختن کم و بیش اجباری و قهری آنست. این سرزمینها، از ربع سوم قرن نوزدهم به بعد در بازرگانی جهان اهمیت روزافزون می‌یابند؛ و تنها در نیمه اول قرن بیستم و به عبارت دیگر در سالهای میان ۱۹۰۰ و ۱۹۵۰، ارزش صادراتشان ۱۲ برابر می‌شود؛ در صورتی که در همین مدت ارزش صادرات کشورهای رشدیافته فقط ۵ برابر می‌گردد.

ولی در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰، برای مردم دنیا و بخصوص برای مردم جهان سوم، بیشتر از پیش مسلم می‌گردد که تقسیم‌بندی دنیا به چنین صورتی، به هیچ‌روی ناموس الهی نیست. برای اکثریت مردم جهان که در تنگدستی و کم‌رشدی زیست می‌کنند ثابت می‌شود که فزاینده‌گی و توسعه کشاورزی صادراتی، نه تنها به رشد کشور کمک نمی‌کند، بلکه برآن بند می‌نهد. این اندیشه، بخصوص به این دلیل پدید می‌آید که با بوجود آمدن کشتزارهای وسیع و تملک آنها به وسیله بیگانگان، تمام سود و ارزش افزوده حاصل از تولید، به خارج منتقل می‌گردد و کمترین اثری در اقتصاد عمومی و در تکنیک کشاورزی کشور نمی‌گذارد. بعلاوه چون کشاورزی صادراتی همیشه باید در بهترین زمینها صورت گیرد، بنابراین مقدار مهمی از مرغوب‌ترین زمینهای قابل کشت به ایجاد کشتزارها تبدیل می‌شود. از این گذشته، صادرات تولیدات کشتزارها نتایج اجتناب‌ناپذیر دیگری نیز ببار می‌آورد و آن واردات روزافزون کالاهائی است که صنایع بسیار گسترده کشورهای رشدیافته، با هزینه تمام‌شده کمی آنها را می‌سازند. بعلاوه، با واردات کالاهای

خارجی، که قسمت عمدهٔ آن را پارچه‌های نخی و وسائل خانگی (که از حلبی - و در این اواخر از اشیاء پلاستیکی ساخته شده‌اند) تشکیل می‌دهند، موجب می‌گردند که پیشه‌وری و صنایع دستی محلی بکلی تعطیل شود و به این ترتیب امکانات ضعیفی هم که در مورد صنعتی‌شدن کشورهای جهان سوم، بطور خود بخود وجود دارد کاملاً از میان برود.

به همهٔ این دلائل، فاصله و شکاف میان دو گروه کشورهای رشدیافته و رشدنیافته، آنچنان وسعت گرفت که به رسوائی کشید. به عنوان نمونه: در نخستین سالهای دههٔ ۱۹۵۰، درآمد متوسط سرانهٔ مردمی که در جهان سوم می‌زیند ۹ بار کمتر از درآمد متوسط سرانهٔ مردم دنیای رشد یافته، و تفاوت درآمد متوسط سرانه بین اتازونی و همهٔ آسیا به نسبت ۲۷ به ۱ بود. وضع اقتصادی و اجتماعی کشورهایی که در آن روز به نام رشدنیافته خوانده می‌شدند و امروز فقط از روی گزافه‌گویی و وسه کشیدن بر ابروی کوز - در حال رشد خوانده می‌شوند، مورد توجه اساسی قرار گرفت و مهمترین دشواری جهان شناخته شد؛ وضع اقتصادی، در نتیجهٔ کوششهای «مملو از حسن‌نیت» (کوششهایی که از جانب دستگاههای مستعمراتی سابق و مؤسسات خصوصی بعمل می‌آمد)، وخیم‌تر شده بود. این «خیرخواهان» قصد داشتند تا از راه حداکثر کمکهای پزشکی، «ضریب هراس‌انگیز مرگ» را در این جوامع پایین بیاورند. غرب یکباره بخاطر آورده بود که «بالا بودن ضریب مرگ» و «بالا بودن ضریب زادن» دو پدیدار جدائی‌ناپذیرند. ریشه‌های این «تورم جمعیت»، که در مدتی اندک، و بسرعت مهمترین عامل محدودکنندهٔ رشد بشمار آمد، در همین‌جاست.

صنعتی‌کردن اجباری و بسیار سریع شوروی، همبستگی بسیاری که طبیعتاً می‌توان بین سطح صنعتی‌شدن هر کشور، و سطح درآمد مردم آن مشاهده نمود، موفقیت و بخصوص سرعت توسعهٔ صنعتی ژاپن (که دربارهٔ اهمیت آن، فراوان اغراق گفته شده است) در کشورهای رشدیافته و در ممالك جهان سوم این امید را بوجود آورد که برای مشکل رشدنیافتگی، راه‌حلهای ساده و سریع نیز وجود دارد. خلاصه، اسطورهٔ قدیمی «پرومته» دوباره خاطرها را برانگیخت و همه یقین یافتند که راز رشدنیافتگی و نسخه و دستورالعمل آن پیدا شده است. کافی است که به هر وسیله‌ای

که شده، صنعتی کردن سریع و کامل کشور را، تا آنجا که ممکن است، آغاز کرد.

اما دهه ۱۹۵۰ گذشت؛ دهه بعد نیز، که از طرف سازمان ملل متحد «دهه رشد» نام‌گذاری شده بود، سپری شد و کم‌کم چشم‌ها به این حقیقت باز گردید که از میان‌بردن رشدنیافتگی، به آن سادگی‌ها هم که می‌اندیشیدیم - و شاید می‌خواستیم که چنین بیندیشیم - نیست. البته در فاصله میان ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ سطح زندگی کشورهای رشدنیافته بهبود پیدا کرده و با وجود اتلاف‌های فراوان و شکست‌های بسیار، کارهایی نیز صورت گرفته است. صنعتی شدن این کشورها سرعت پیش رفته و بیسوادی بطور محسوس کمتر شده؛ منتها همه این پیشرفت‌ها کند بوده است؛ سطح زندگی، بطور متوسط، فقط سالی $\frac{2}{3}$ درصد افزایش یافته و این بدان معنی است که اگر متوسط سطح درآمد سرانه کشورهای رشدنیافته با همین سرعت بالا رود، بعد از ۱۳۰ سال (یعنی در قرن بیست و دوم) به رقم متوسط سطح درآمد سرانه اتازونی در سال ۱۹۷۰، خواهد رسید. از این گذشته، فاصله میان‌دنیای رشد یافته و جهان سوم، سال به سال افزون‌تر شده است (بجز در سال‌های استثنائی ۱۹۵۲، ۱۹۵۸ و ۱۹۶۷ که در آن هنگام، رکود نسبتاً شدیدی کشورهای صنعتی را فراگرفته بود). در سال ۱۹۷۰ تفاوت میان سطح درآمد متوسط سرانه جهان سوم و کشورهای رشدیافته به نسبت ۱ به ۱۴ رسید، در حالی که این تفاوت در سال ۱۹۵۰ به نسبت ۱ به ۹ بود. در سال ۱۹۷۰ بین آسیای رشد نیافته و اتازونی این تفاوت به نسبت ۱ به ۴۲ رسید. بیشک، اگر سطح زندگی واقعی را در این دو منطقه مورد مقایسه قرار دهیم، تفاوت به‌حدی که این ارقام نشان می‌دهند، نمی‌رسد زیرا این ارقام همه عوامل پیچیده را دربر نمی‌گیرند و مثلاً تفاوت میان قیمتهای کالاهای واحد را در دو ناحیه محل مقایسه، آشکار نمی‌سازند. ولی با اینهمه حتی اگر تفاوت واقعی بین کشورهای رشدیافته و جهان سوم را نیز محاسبه کنیم، باز اختلاف، بسیار زیاد و مهم است: اختلاف بین این دو گروه کشورها به نسبت ۱ به ۸، و بین اتازونی و آسیای عقب‌مانده، به نسبت ۱ به ۲۳ می‌باشد. از خاطر نبریم که این تصحیح در فزاینده‌گی تفاوت و اختلافی که بین این دو قسمت دنیا در دهه ۱۹۵۰ مشاهده می‌شود، کمترین

اثری ندارد.

ما ادعا نمی‌کنیم که در این بررسی، برای حل این مسألهٔ مهم، «مخلوطی» از راه‌حلهای گوناگون را عرضه می‌داریم؛ ما فقط می‌کوشیم تا، خوب یا بد، به پنج پرسش زیر پاسخ گوئیم:

۱- کشورهایی که امروز رشد یافته‌اند، چگونه رشد خود را آغاز کردند؛ چه مکانیسم‌هایی به آنها امکان داد تا نسبتاً بسرعت، از جامعهٔ کشاورزی قدیمی به جامعهٔ صنعتی مبدل شوند؟

۲- چرا کشورهایی که امروز رشد نیافته‌اند، در قرن نوزدهم نتوانستند از اروپای غربی، اتاژونی و ژاپن تقلید کنند، در حالی که اینها توانستند در قرن هیجدهم از انگلستان تقلید نمایند؟

۳- از ابتدای این قرن تاکنون و بخصوص از سالهای ۱۹۵۰ به بعد که کوششهای آگاهانه و سازمان‌یافته‌ای برای رشد کشورهای جهان سوم آغاز گردیده، در این قسمت از دنیا چه گذشته است؟

۴- چه موانعی اکنون در براه‌افتادن یا متوقف‌نگهداشتن کشورهای رشد‌نیافته وجود دارند؟ بخصوص، موانع اقتصادی که آنها را به بن‌بست می‌کشانند کدامند؟

۵- و سرانجام، برای آسان‌کردن راه و حرکت‌انداختن اقتصاد این کشورها و برای اینکه بتوانند از بن‌بست بیرون آیند، چه می‌توان کرد؟ بخصوص با توجه به این نکته که پس از بهم‌خوردن تعادل و توازن سابق، برای این کشورها دیگر رشد اقتصادی جنبهٔ اختیاری نخواهد داشت بلکه جنبهٔ ضروری خواهد یافت، ضرورتی که هر روز شدیدتر می‌گردد.

بخش نخست

تاریخ جنبش اقتصادی کشورهای رشد یافته

انقلاب صنعتی را بحق، یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ بشری بشمار آورده‌اند. و باید گفت که از نظر اقتصادی و اجتماعی، انقلاب صنعتی، یکی از دو رویداد اساسی تحول جوامع بشری است. رویداد دیگر، همان انقلاب نئولیتیک می‌باشد. در این بخش (که مفصلترین بخش‌هاست) می‌کوشیم تا انقلاب صنعتی را در شش فصل بیان کنیم.

نخستین فصل به شرح نحوه پیدائی و تکوین انقلاب صنعتی تخصیص داده شده است. در این فصل علل پدید آمدن جنبش سریع صنعتی شدن را بیان خواهیم کرد.

اشکال و صور مختلف انقلاب کشاورزی، که پیش از انقلاب صنعتی پدید آمد و به وجود آمدن آن کمک مؤثر نمود، در فصل دوم مورد بررسی قرار خواهند گرفت. نتایج انقلاب کشاورزی در فصل سوم تجزیه و تحلیل خواهند شد.

فصل چهارم، نشوونمای انقلاب صنعتی را نشان خواهد داد و فصل پنجم دربارهٔ مسأله مهم: «اشاعه انقلاب صنعتی» گفتگو خواهد کرد؛ و سرانجام در فصل ششم، ترازنامه‌ماندی از نتایج انقلاب صنعتی آورده خواهد شد که در آن، به حسب قواعد و مبانی اولیه حسابداری، نتایج مثبت و نتایج منفی ثبت شده‌اند.

پیدائی و تکوین انقلاب صنعتی

بکار بردن اصطلاح «انقلاب صنعتی» برای بیان تغییراتی که بتدریج از نیمه قرن هجدهم، نخست در انگلستان و سپس در دیگر کشورهای غربی پدید آمدند و جوامع کهنه کشاورزی را به جوامع صنعتی مبدل ساختند، بارها مورد انتقاد قرار گرفته است. این تغییرات بیشک عمیق و پرثمر بودند ولی به هر تقدیر به «تدریج» روی دادند. در واقع باید گفت که کیفیت «تدریجی» و «کند» این تغییرات در نخستین مرحله، با مفهوم کلمه «انقلاب»، بنحوی که در لغتنامه «روبر» آمده، متناقض می‌باشد، زیرا در این لغتنامه، «انقلاب» به معنی تغییر ناگهانی و شدید، تعریف شده است.

نقش مازاد کشاورزی

ولی بربکار بردن اصطلاح «انقلاب صنعتی» می‌توان انتقاد اساسی‌تری کرد، زیرا محققاً «انقلاب صنعتی» بیش از هر چیز، «انقلاب کشاورزی» است. این انقلاب، در جوامعی که پدید آمد، موجب و انگیزه‌ای شد تا بخش صنایع و معادن بطور بیسابقه‌ای رشد کند. اگر کشفیات اخیر باستان‌شناسی را پایه و مبنا قرار دهیم، تاکنون بیش از نه تا ده هزار سال از انقلاب «نئولیتیک» می‌گذرد. بطور خلاصه و کلی، با انقلاب «نئولیتیک»، اقتصادی که برپایه شکار، ماهیگیری و استفاده از میوه‌های طبیعی و جنگلی بنا نهاده شده بود

تغییر یافت و به اقتصادی که بر پایه کشاورزی و دامداری استوار بود، مبدل گردید. انقلاب «نئولیتیک» سبب شد که برای نخستین بار در تاریخ بشری، تولید مواد کشاورزی، مازاد قابل ملاحظه و پایداری بوجود آورد. همین امر، مصرف مواد کشاورزی غیرغذایی را نیز ممکن ساخت و باعث گردید تا در زمینه تخصص یافتن در کارهای گوناگون نخستین گامها برداشته شود، زندگی شهرنشینی پدید آید و گروهی از تولیدکنندگان غیرکشاورزی نیز در شهر گرد آیند. زندگی شهری نیز به نوبه خود موجب شد که اندیشه و تکنیک رشد گیرند و تمدنهای قدیم پا برعصه وجود گذارند.

ولی در آن هنگام، مازاد تولیدات کشاورزی بسیار اندک بود و حتی پس از پیشرفتهائی هم که پی در پی نصیب تمدنهای کهن گردید، چندان افزوده نشد. مثلاً در آستان انقلاب صنعتی، در آغاز قرن هجدهم، هنوز در پیشرفته ترین جوامع آن زمان، بین ۷۵ تا ۸۰ درصد جمعیت فعال، به کشاورزی اشتغال داشتند. از جانب دیگر، مصرف سرانه مواد غذایی نه تنها از لحاظ کالری بسیار اندک بود بلکه اساساً از «کالریهای مستقیم» یعنی از مواد نباتی تشکیل می شد. مصرف گوشت و لبنیات ناچیز بود زیرا این مواد بسیار گران بدست می آمدند، و برای تولید یک کالری مواد غذایی حیوانی لازم بود که هشت کالری مواد گیاهی بمصرف رسد.

ساده و خلاصه بگوئیم، در جوامع کهن، تولید مواد غذایی به وسیله کشاورزان، هیچگاه بطور متوسط از ۲۰ تا ۳۰ درصد مصرف هر خانواده بیشتر نمی شد. نسبتهای ۲۰ و ۳۰ درصد را در اینجا می آوریم زیرا باید توجه داشته باشیم که مصرف مواد غذایی بیشتر گروههای اجتماعی از آنچه در پیش گفتیم بیشتر بود. اگر، عاملی را که در بیشتر اوقات، به هنگام تجزیه و تحلیل رشد اقتصادی فراموش شده است، بیاد آوریم، آنگاه این نسبتهای ۲۰ و ۳۰ درصد مازاد تولیدات کشاورزی، معنی و مفهوم بهتر و بیشتری خواهند یافت. عاملی که در اغلب اوقات فراموش گشته، نوسانهای سالانه بازدهی تولیدات کشاورزی است که حتی اگر اثر آنها را فقط در مقیاس ملی هم حساب کنیم، از ۲۵ درصد مجموعه تولید می گذرد. از آن زمان، تولید غلات دچار بحرانهای ادواری چاره ناپذیر گشت، بحرانهایی که اهمیت یکسان نداشتند و گاه که شدت می یافتند شالوده زندگی اقتصادی و گاه تمدنی را که بر این شالوده بنا نهاده شده بود،

ویران می کردند. به همین دلیل، تا هنگامی که بهره‌وری کشاورزی از این مرحله نگذشته بود، عملاً غیرممکن بود که رشد اقتصادی و پیشرفت‌های ناشی از آن ادامه یابند؛ امکان نداشت که تمدنها وسعت گیرند و به طریق اولی غیرممکن بود که ترقیات علمی و فنی بسرعت تحقق پذیرند، و می‌دانیم که این سرعت از خصائص دوران جدیدست. تغییرات عمیقی که پیش از انقلاب صنعتی، در شیوه تولید کشاورزی پدید آمد، موجب گردید که این بند گسسته شود؛ و بهره‌وری ناشی از این تغییرات باعث شد که در مدتی بین ۴۰ تا ۶۰ سال، نسبت متوسط مازاد تولیدات کشاورزی از ۲۵ درصد به ۵۰ درصد برسد و به این ترتیب برای نخستین مرتبه در تاریخ بشری امکان بروز قحطی بطور اساسی تقلیل یابد. با گذشتن از این مرحله، اگر محصولات کشاورزی در سال معینی بد و غیرکافی بود، دیگر ضرورتاً قحطی شدید پدید نمی‌آمد.

پس می‌بینیم که «انقلاب کشاورزی»، یا به عبارت دیگر تغییرات عمیقی که در زندگی روستائی روی داد و بحق «انقلاب کشاورزی» خوانده شد، با شکستن این قفل‌وبند، و با از میان بردن این تنگنا، «انقلاب صنعتی» را بوجود آورد.

اروپا چشم‌پایش را می‌گشاید

با این‌وصف نحوه تحلیل کلاسیکی را نیز نباید یکسره رد کرد و بدور انداخت. بنابراین نظر، انقلاب صنعتی در نتیجه ترقیات علمی عصر روشنگری پدید می‌آید؛ و عصر روشنگری نیز، بنوبه خود، به دنبال پیشرفت مداوم تمدن غربی از پایان قرون وسطی طلوع می‌کند. شك نیست که اروپای غربی در آغاز قرن هجدهم به سطحی از تمدن رسیده بود که در گذشته سابقه نداشت. حتی شاید در آن هنگام تمدن اروپای غربی، به علت اینکه دیدگان خود را به‌روی سایر قسمتهای دنیا گشوده بود - امری که تا حد بسیار فقط خاص این منطقه بود و به آن امکان داد تا به دنبال دست‌آوردهای دیگر ملل بگردد و بخصوص آنها را جذب کند - از لحاظ علمی و فنی از جمله پیشرفته‌ترین و شاید پیشرفته‌ترین تمدنهای جهان بود. علم جبر ابداعی مسلمانان، صنعت چاپ چینیه‌ها، سیب‌زمینی امریکائیان، توجه دوباره به ثمرات تمدنهای کهن، اینها و بسیاری از نتایج تمدنهای گذشته که با تحقیقات اصیل اروپائیان قرن شانزدهم و هفدهم بارورتر شده بودند، موجب

شدند که جامعهٔ اروپائی در آغاز قرن هجدهم بپایه‌ای برسد که احتمالا هیچ يك از تمدنهای گذشته به آن دست نیافته بودند. معمدا باید گفت که این اختلاف میان اروپا و آسیا در گذشته چندان اهمیت نداشت، ولی در نتیجهٔ برتری دریائی و نظامی اروپا از آغاز قرن شانزدهم، اختلاف شدت یافت و بعضی از ممالك این قاره در نتیجهٔ همین برتری توانستند به‌ماجرای استعمار - که داغ و نشانش را بر قرنهای بعدی نیز گذارد - دست زنند. از این گذشته، سطح رشد اقتصادی و علمی تا قرن نوزدهم در برتری نظامی تأثیر اندك داشت. در تاریخ، نمونه‌های فراوانی می‌توان دید که تمدنهای ویران‌گشته، و در نتیجهٔ غلبهٔ تمدنهایی که از لحاظ اقتصادی و علمی از آنها عقب - افتاده‌تر بوده ولی تکنیکهای نظامی (بی‌آنکه اصلا از لحاظ تکنیکی پیشرفتهایی کرده باشد) برتر داشته‌اند، واژگون شده‌اند.

مردم اهل تجربه و دانش‌طلب

تردید نباید داشت که چنین سطحی از رشد علوم و فنون و بخصوص چنین سعهٔ صدری - که هم علت و هم معلول پیشرفتهاست - زمینه‌های لازم را، برای پدید آمدن انقلاب کشاورزی در مرحلهٔ اول، و انقلاب صنعتی در مرحلهٔ دوم، بوجود آوردند. ولی تاریخ تحولات فنی ما را وادار می‌کند که این نحوهٔ تحلیل را که از رشد مداوم - از ماشین چاپ «گوتنبرگ» گرفته تا لکوموتیو «استیونسن»، از اختراعات و کشفیات «داوینچی»، «کپرنیک»، «گالیله»، «بیکن»، «دکارت»، «نیوتن»، «فون‌پاپن»، «لاووازیه» و «وات»، (و ما در اینجا فقط نام این افراد را به‌عنوان برجسته‌ترین مخترعان و کاشفان و عاملین پیشرفتهای و ترقیات علوم و فنون اروپائی آورده‌ایم) - گرفته شده است بدور افکنیم. زیرا، عملا، همهٔ پیشرفتهای فنی که به‌همراه انقلاب کشاورزی و بخصوص انقلاب صنعتی در نخستین دهه‌ها بوجود آمدند حاصل و ثمرهٔ زحمات علما نبودند بلکه به وسیلهٔ پیشه‌ورانی که گاه حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، ایجاد گردیدند. اینان بطور تجربی ماشینها را ساختند یا آنها را کاملتر کردند. و به‌همین سبب است که ما در اینجا اصطلاح «کاملتر کردن» را به‌کار می‌بریم نه «اختراع» را؛ زیرا در بیشتر موارد، ماشینهایی که در نخستین مراحل انقلاب صنعتی بکار رفتند، خیلی پیشتر از زمان بکار بردن آنها اختراع شده بودند. اما باید توجه داشت که

علوم در این پیشرفتهای فنی که در آغاز حرکت اقتصادی بوجود آمده‌اند تقریباً نقشی ندارند؛ و این حکم در تمام بخشهای فعالیت اقتصادی صادق است. در نخستین ماشینهای بخار که «ساواری» یا «نیوکامن» (در حدود سال ۱۷۰۰) ساختند علم کمترین دخالتی نداشت (پیشۀ «نیوکامن» ریخته‌گری و آهنگری بود). در تمام مدت شش دهه‌ای که طی آن ماشینها تکمیل می‌شدند، همین وضع دیده می‌شود. نخستین دانشمندی که به ماشینهای بخار توجه کرد، مهندسی بود به نام «سمیتون»^۲ که اولین ماشین بخار خود را در سال ۱۷۶۹ ساخت. ولی ماشینهای که نظیر ماشینهای «ساواری» و «نیوکامن» ساخته شده بودند تا سال ۱۷۸۰ وجود داشتند و در آن زمان بود که ماشینهای بخاری که به وسیله «وات» و «بولتون» ساخته شده بودند کم‌کم رواج گرفتند.

در صنعت پارچه‌بافی - که تا نیمه قرن نوزدهم رشته بحرکت درآورنده توسعه صنعتی بود - نیز، مردم اهل تجربه، ماشینها را کامل کردند. البته همه کسانی که باعث پیشرفت مکانیزه شدن کار پارچه‌بافی شدند، در این رشته کار نمی‌کردند ولی همه آنان از زندگی علمی بدور بودند. مثلاً «ویات»^۳ و «آرکرایت»^۴ که از مهمترین نوآوران در نساجی ماشینی می‌باشند، سلمانی بودند؛ و عاملی که سبب می‌شد چنین افرادی به صنعت پارچه‌بافی توجه کنند صرفاً جنبه مادی و پولی داشت. بعلاوه این مردم کار ورزیده، به مناسبت شغل و مرتبه اجتماعیشان، دائماً با کارگران و کارفرمایان این صنعت تماس مستقیم و نزدیک داشتند؛ ولی اهل علم از این امتیاز برخوردار نبودند. همچنین، ماشینی که در گسترش نساجی مکانیکی نقش تعیین‌کننده و اساسی داشت - یعنی ماشین جنی^۵ - به وسیله مردی به نام «کرامپتون»^۶ ساخته شد که در آغاز زندگی کارش نساجی بود. «جان‌کی»^۷ که دوک خاص ماشین را اختراع کرد، ابتدا سازنده شانه نساجی بود. بعلاوه، در نخستین دهه‌های ماشینی شدن صنعت

1. Newcomen

2. Smeaton

3. Wyatt

4. Arkwright

۵. می‌توان گفت که ماشین «جنی» Jenny از ترکیب ماشین «آرکرایت» و «هارگریوز» Hargreaves بوجود آمده است. فرد اخیر نیز پیشۀ نساجی داشت.

6. Crompton

7. John Kay

پارچه بافی، در اغلب اوقات، ماشینهای مورد نیاز این صنعت، در کارگاههای نساجی ساخته می شدند. مدتها بعد، و پس از آنکه در ساختن ابزارها و دستگاههای نساجی، آهن جانشین چوب شد، کارگاههای دیگری مستقلاً به ساختن این ماشینها پرداختند. این امر باعث شد که کارها بیشتر جنبه تخصصی یابند و برای تکمیل ماشینها، کیفیت فنی بیشتری ضروری گردید.

همین جریان در صنایع فلزی و دیگر بخشهای صنایع نیز پدید آمد. دور بودن مخترعان و نوآوران از علم، خصیصه ای نبود که فقط در تکنیکهای صنعتی مشاهده شود؛ تکنیکهای کشاورزی نیز، در نخستین مراحل خود، از علم کمترین بهره ای هم نگرفتند. در فصل دوم خواهیم دید که انقلاب کشاورزی در آغاز، با بکار بستن تکنیکهای تحقق پذیرفت که از مدتها پیش شناخته شده بودند و دخالت واقعی علم در این بخش، خیلی دیرتر از بسیاری رشته های صنعتی انجام یافت.

با آنکه بحث درباره علل پدید آمدن انقلاب صنعتی برای نخستین بار در انگلیس از حدود این بررسی خارج است و باید در جای دیگری بعمل آید، ولی برای باز نمودن نقش ناچیز علم در این جریان، ضروری است یادآوری کنیم که این کشور در آغاز قرن هجدهم، از لحاظ علمی و حتی از نظر تکنیکی نه تنها مقام اول را در اروپا نداشت بلکه از این مرتبه بسیار دور بود؛ و اگر بخواهیم کشورهای این منطقه را در آن هنگام از لحاظ سطح علمی طبقه بندی کنیم، انگلستان مقام سوم را، پس از ایتالیا و فرانسه، احراز می کند و از این جهت هلند نیز با آن رقابت می کند و شانه بشانه پیش می آید. هنگامی که در آخر قرن هفدهم، «کولبر» تصمیم گرفت تا از وجود بیگانگان «برای تعلیم دادن فرانسویان» استفاده نماید، کارشناسان پارچه بافی را از هلند و متخصصان ذوب آهن و سرب را بترتیب از آلمان و سوئد استخدام کرد. هم او کارشناسان شیشه سازی و ابریشم بافی را از ایتالیا آورد. در آن زمان، کارشناسان حفر ترعه ها هلندی بودند (و این برتری را مدتها حفظ کردند)؛ در مورد صنایع ساختمانی، ایتالیانیها و فرانسویان و مردم سویس سرآمد بودند.

پس بطور قطع می توان گفت که توسعه علم در اروپا و پدید آمدن انقلاب صنعتی، روابط بسیار اندکی با هم داشته اند. این هر دو، پدیدارهایی هستند که به علت باز شدن دیدگان مردمان اروپا به سوی

تمدنهای دیگر بوجود آمدند؛ و این سعه صدر و گشاده‌نظری، از ابتدای دوران رنسانس خصیصه تمدن اروپائی است. راههای علم و انقلاب صنعتی، مدتها بعد، در نیمه قرن نوزدهم به یکدیگر نزدیک شدند.

جبر کشاورزی

ما در بالا علی را که نخستین حرکت واقعی صنعتی شدن را، بدون زمینه‌های مساعد قبلی، دشوار و غیرممکن می‌سازند بیان داشتیم. ولی شاید مفیدتر این باشد که پیش از تجزیه و تحلیل انقلاب کشاورزی، عوامل تکمیل‌کننده دیگری را درباره نقش اساسی کشاورزی بیان کنیم.

برای بیان این عوامل، بگذاریم واقعیات خود سخن گویند:

برتری کشاورزی

و در آغاز از واقعیات تغییرنیافتنی و بنیانی گفتگو کنیم!

در جوامع رشدیافته، در جوامعی که کشاورزان فقط بین ۵ تا ۱۰ درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند، اغلب فراموش می‌کنند که این گروه در آستان انقلاب صنعتی، ۷۵ تا ۸۵ درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دادند. در چنین اقتصادی، کشاورزی مسلماً نقش مهمی در جریان رشد داشته است. بدون مشارکت این گروه وسیع جمعیت فعال، و به همین سبب بدون اثری که آنان در مصرف کالاها می‌توانستند داشته باشند، غیرممکن است بتوان تصور کرد که تغییراتی با این عمق - مانند تغییراتی که باعث بوجود آمدن انقلاب صنعتی گردیدند - روی دهند. هنگامی که «سولی»^۸ وزیر هانری چهارم، اعلام می‌کرد که: «زراعت و دامداری دو پستانی هستند که فرانسه از آنها تغذیه می‌کند و این دو برای ما مانند معادن و گنجینه‌های پرو می‌باشند»، تنها خصیصه یک کشور را بیان نمی‌نمود بلکه به همه اروپا - و البته جز به شهرهای استثنائی که به بازرگانی اشتغال داشتند - می‌نگریست. تقریباً ۱۷۰ سال بعد، نقش کشاورزی در «تابلوی اقتصادی» فیزیوکراتها، یعنی پیشگامان اقتصاد جدید، بطور منظم و کلی نشان داده می‌شود. یادآور شویم که این «تابلو» - که امروز آن را نخستین کوشش در راه تعیین نحوه توزیع درآمد ملی بشمار

می‌آورند و در آن زمان آن را اختراع بسیار مهم و حاصل نبوغ «دکتر کنه» می‌دانستند - می‌کوشد تا با آمار و اعداد ثابت کند که تنها منبع ثروت، کشاورزی است؛ منبعی که تولیدات و بخصوص مازاد آنها - که از تفاوت میان کل تولید و مصرف مواد کشاورزی بدست می‌آیند - بقیه فعالیت‌های اقتصادی را ممکن می‌سازند. در آثار «آدام اسمیت» - کسی که او را «پدر اقتصاد سیاسی» نامیده‌اند و باید واقعاً او را «مبلغ صنعتی‌شدن اقتصاد» دانست - نیز اشاره به برتری کشاورزی دیده می‌شود؛ منتها سخنان او در این زمینه به‌وضوح و روشنی کامل بیان نشده است، و بعلاوه می‌دانیم که فیزیوکرات‌ها در عقاید آدام اسمیت تأثیر بسیار داشته‌اند.

سیر رشد کشاورزی و رشد صنعتی

جز آنچه گفتیم واقعیات دیگری نیز وجود دارند که از خصیصه تحرك بهره‌مندند. تاریخ اقتصادی به‌ما نشان می‌دهد که در انگلستان و همچنین تقریباً در همه ممالکی که حرکت اقتصادیشان در قرن هجده و نوزده آغاز شده، پیشرفت‌ها نخست در بخش کشاورزی و در بخش صنعت بوجود آمده‌اند. این نکته را نیز یادآوری کنیم که گاه بیان علل تفاوت‌هایی که در دو پدیدار وابسته بهم بوجود می‌آیند، از نظر منطقی دشوار است. به‌عنوان مثال هر قدر رشد کشاورزی موجب توسعه و تسریع امر صنعتی‌شدن کشور شود، معلول‌های بلافاصله به‌دنبال علل تجلی می‌کنند؛ بنابراین اگر بخواهیم تاریخ و زمان پیشرفت‌های قدیم کشاورزی را با تاریخ و زمان پیشرفت‌های جدید صنعت مقایسه کنیم، به‌احتمال قوی بین این دو نوع پدیدار فاصله زمانی مشاهده نخواهیم کرد. به‌همین سبب و برای اجتناب از این کجروی در اینجا خواهیم کوشید تا تاریخ پدیدارهایی را که در آغاز تحولات اقتصادی بوجود آمده‌اند بترتیب زمان بیاوریم.

مورخان در مورد انگلستان، مهد انقلاب صنعتی، اتفاق نظر دارند و آغاز انقلاب کشاورزی را در این کشور، در نخستین سال‌های قرن هجدهم می‌دانند و معتقدند که انقلاب صنعتی در سال ۱۷۶۰ شروع شده است. چنانکه در بالا گفتیم البته شاید بتوان تاریخ بوجود آمدن این پدیدارها را يك یا دو دهه عقب برد؛ ولی این امر مسلم است که پیشرفت‌های شتاب‌آهنگ کشاورزی، نزدیک به نیم قرن پیش از پیشرفت‌های شتاب‌آهنگ صنعت آغاز شده‌اند. در

فرانسه انقلاب کشاورزی در حدود سالهای ۱۷۵۰-۱۷۶۰ و انقلاب صنعتی ۲۰ تا ۳۰ سال بعد آغاز می‌شود. اما بر همه روشن است که جریان صنعتی شدن این کشور، در نتیجه نابسامانیها و اغتشاشاتی که به دنبال انقلاب سیاسی پدید آمدند، سخت‌دچار اختلال شد. علت عمده پدید آمدن انقلاب سیاسی هم، بدی محصول در چند سال پی‌درپی بود. در سایر کشورهای اروپا، به علت نقص تحقیقات، داده‌ها جنبه تقریبی بیشتری دارند، ولی در تمام موارد فاصله میان زمان تحقق- یافتن این دو پدیدار (یعنی انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) بین ۳۰ تا ۶۰ سال برآورد شده است.

از این گذشته، در نیمه دوم قرن نوزدهم در کشورهای اروپائی مشاهده می‌کنیم که بین سطح رشد کشاورزی و سطح رشد صنعتی، رابطه بسیار نزدیکی وجود دارد. آمارهائی که درباره این دوران وجود دارند، مطمئن‌ترند و به ما امکان می‌دهند که شاخصهای مربوط به سطح رشد بیشتر کشورهای این منطقه را تنظیم کنیم.^۹ اگر ضریب وابستگی میان رشد کشاورزی و صنعتی را در کشورهای مختلف اروپا محاسبه نماییم، ملاحظه خواهیم کرد که ضریب وابستگی میان این دو عامل در ده کشور اروپائی و اتازونی، در سال ۱۸۸۰، برابر با ۸۹/۰ بوده است؛ ولی اگر سطح رشد کشاورزی سال ۱۸۸۰ را با سطح رشد صنعت در سال ۱۹۰۰ بسنجیم، این ضریب مثبت به رقم ۹۳/۰ تبدیل خواهد شد. می‌دانیم که شاخصهای وابستگی، حتی هنگامی که برابر با ۸۰/۰ باشند، باز از لحاظ آماری پرمعنی هستند.

واقعیاتی را که در بالا برای روشن ساختن نقش کشاورزی بیان کردیم، نیز، نتیجه‌ای را که با بکار بستن قیاس منطقی ساده‌ای، درباره شرایط بنیانی موجود پیش از انقلاب صنعتی، می‌توان بدست آورد، تأیید می‌کنند. پائین بودن سطح بهره‌وری کشاورزی سنتی و کهنه، بی‌تردید، مانعی بر سر راه هرگونه فزاینده‌گی محسوس بخش صنعتی است؛ زیرا هرگونه فزاینده‌گی که در این بخش روی دهد، لااقل در نخستین مراحل، مستلزم اینست که جمعیت فعال این بخش فزونی یابد و این به آن معنی است که جمعیت فعال بخش کشاورزی کاسته می‌شود. و نتیجه تقلیل جمعیت فعال کشاورزی اینست که میزان

۹. به مقاله نویسنده کتاب به نام «سطحهای رشد اقتصادی از ۱۸۱۰ تا ۱۹۱۰»، که در شماره نوامبر - دسامبر ۱۹۶۵ مجله Annals چاپ شده است مراجعه شود.

تولید این بخش، لاقل برابر با بازدهی کار تعداد افرادی که این بخش را ترك گفته‌اند، كم می‌شود. می‌گوئیم «لاقل برابر با تعداد افرادی که این بخش را ترك گفته‌اند» زیرا احتمال می‌رود که در آن زمان هنوز بیشتر تأسیسات کشاورزی به مرحله بازدهی نزولی نرسیده باشند. در مواردی که نسبت مهمی از مؤسسات کشاورزی هنوز به این مرحله نرسیده باشند، تقلیل مقدار کار در کشاورزی، موجب می‌شود که تولید به میزان بیشتری بکاهد. تقلیل تولید موجب خواهد شد که کالاهای غذائی به میزان کمتری مصرف شوند، بدی تغذیه باعث تقلیل بهره‌وری در کشاورزی و صنعت خواهد شد، و مهمتر از همه سبب خواهد شد که تولید منابع مورد نیاز كم شود و تولید بخش صنایع سخت محدود گردد.

بازرگانی خارجی

از لحاظ نظری، می‌توان با بازرگانی خارجی از این بن‌بست رهایی یافت. اگر قسمتی از کالاهای صنعتی را که بیشتر از مصرف داخلی است، صادر کنیم، با درآمدهای آن می‌توان آن مقدار کالاهای کشاورزی را که در نتیجه تقلیل کارگران تولید نشده است، وارد کرد. ولی برای اینکه چنین مبادله‌ای برای مدت دراز انجام‌پذیر باشد، ضروری است که از پیش شرائطی فراهم آیند. مثلاً لازم است که تفاوت بهره‌وری میان کشاورزی و بخش صنعت در کشورهای مختلف اینقدر زیاد و مهم باشد که بتواند هزینه‌های حمل را جبران کند. ولی هزینه حمل در آن زمان - یعنی پیش از تغییراتی که بخصوص با بکاربردن ماشین بخار در حمل و نقل دریائی و زمینی پدید آمد - بسیار سنگین بود؛ مثلاً کرایه حمل گندم با وسایل زمینی، برای فاصله ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلومتر، برابر با قیمت تولید آن بود. بنابراین لازم بود که تفاوت بهره‌وری نیز بسیار قابل ملاحظه باشد.

این نیز قابل توجه است که انگلستان از سال ۱۸۴۰ (یعنی هشتاد سال پس از آغاز انقلاب صنعتی‌اش) به وارد کردن قسمت مهمی از کالاهای غذائی مورد نیاز خود می‌پردازد؛ ولی وابستگی کامل این کشور از این لحاظ به خارج، در حدود سال ۱۸۵۰ آغاز می‌شود. از ۱۸۱۱ تا ۱۸۳۰، گندم وارداتی فقط ۳ درصد کل نیازمندیهای انگلستان را تشکیل می‌داد؛ اما این نسبت در دوران

۱۸۳۱-۱۸۵۱ به ۱۳ درصد، در سالهای میان ۱۸۵۱-۱۸۶۰ به ۳۰ درصد و در سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵ به ۷۹ درصد رسید. در این بازه ضروری است یادآور شویم که «قانون غلات^{۱۰}» (که برای حمایت از تولیدات کشاورزی کشور بتصویب رسیده بود) در سال ۱۸۴۶ ملغی شد. در فرانسه، واردات کالاهای غذایی در تمام دوران آغاز حرکت اقتصادی اهمیت چندانی نداشت. در آلمان، واردات این نوع کالاها در حدود سال ۱۸۹۰ بیش از ۱۰ درصد کل نیازمندیهای غذایی نمی‌شد. در بلژیک، کشاورزی داخلی تا سال ۱۸۷۰ تمام نیازمندیهای غذایی کشور را تأمین می‌کرد. حتی در ژاپن نیز در حدود سال ۱۹۲۵، یعنی چهل و پنج سال پس از تاریخی که می‌توان آن را آغاز انقلاب صنعتی در این کشور محسوب داشت، مقدار واردات کالاهای غذایی نسبت به مصرف کل آنها، به میزان قابل توجهی رسید.

ضروری است بگوئیم که این وابستگی غذایی را که بعضی از کشورها مدت‌ها پس از انقلاب صنعتی خود پیدا کرده‌اند، باید در رابطه با مهاجرت قسمتی از جمعیت اروپا به مناطق دیگر دنیا (مثلاً اتازونی) مورد بررسی قرار داد زیرا این مهاجران اغلب در زمینه کشاورزی از دانش و تجربه‌ای در سطح بالا برخوردار بودند؛ و هنگامی که این تجربه و دانش در زمینهای حاصلخیز و بسیار وسیع جدید بکار رفت، موجب شد که تولید غلات، با هزینه‌ای بسیار اندک، توسعه فراوان یابد. به همین علت در دوران میان ۱۸۶۶ و ۱۸۷۵ مشاهده کردیم که هزینه تولید غلات در اتازونی، تقریباً ۵۳ درصد هزینه تولید این فراورده‌ها در فرانسه است. این تفاوت در سالهای میان ۱۸۷۵-۱۸۸۵ به ۵۶ درصد و در سالهای میان ۱۸۸۶ و ۱۸۹۵ به ۷۸ درصد می‌رسد. پس می‌بینیم که از نیمه قرن نوزدهم، نقش کشاورزی این مناطق در تأمین مصرف مواد غذایی دیگر کشورها بطور روزافزون وسعت می‌گیرد. و باز به همین سبب است که سهم اتازونی و کانادا و آرژانتین و استرالیا، در تولیدگندم جهان که در سال ۱۸۵۰ فقط ۱۰ درصد بود، در حدود سال ۱۸۷۰، به ۱۷ درصد، در حدود سال ۱۹۰۰ به ۲۸ درصد و در حدود سال ۱۹۱۰ به ۳۰ درصد می‌رسد. این نکته مسلم است که کشورهای واردکننده فراوردهای صنعتی ناچارند که در زمینه کشاورزی خود از سطح بهره‌وری قابل

توجهی بهره‌مند باشند زیرا اینان فقط از راه صادرات قسمتی از فراورده‌های کشاورزی‌شان است که می‌توانند کالاهای موردنیاز خود را وارد کنند. محققانگامی که، گاموبیگاه، محصول خوب و فراوان است، این کشورها امکانات بیشتری خواهند یافت؛ ولی متأسفانه این امکانات جنبهٔ همیشگی و مداوم ندارند مگر در صورتی که شرائط تولید کشاورزی آنها بنحو اساسی تغییر یابد و بهره‌وری بطور مداوم و به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا رود.

از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که فزونی بهره‌وری کشاورزی نه‌فقط علت اساسی حرکت صنعتی در انگلیس (یعنی کشوری که مهد انقلاب صنعتی است) و در هشت یا ده کشور دیگر (که انگلستان را سرمشق قرار دادند و راهش را دنبال کردند) شد، بلکه فزونی گرفتن بهره‌وری کشاورزی، مهمترین عامل محدودکنندهٔ پیشرفت صنعتی همهٔ کشورهای در حال رشد آن روز نیز شد و این وضع تا زمانی که لااقل دو شرط از سه شرط زیر تحقق نیافته بود ادامه داشت. این سه شرط عبارتند از:

۱- کاسته‌شدن هزینه‌های حمل و نقل بطور کاملاً محسوس؛
۲- پیدا شدن تفاوت بسیار زیاد سطح در بهره‌وری صنعتی میان کشورهای رشد‌یافته و کشورهایی که هنوز از لحاظ صنعتی کمتر رشد یافته بودند؛

۳- رشد یافتن بخش کشاورزی در کشورهایی که اروپائیان به آنها مهاجرت کرده بودند (صرف‌نظر از اینکه این رشد با رشد صنعتی نیز همراه بود یا نه).

زمانی که این سه شرط تقریباً باهم تحقق یافتند، انگلستان توانست واردات گندم خود را، که پیش از سال ۱۸۳۰ با مقایسه با رقم کل مصرف داخلی بسیار اندک بود، بیفزاید بطوری که در سال ۱۸۸۰ از لحاظ تأمین این کالا، کاملاً به خارج وابستگی یافت. ولی چنانکه مشاهده می‌کنیم این وضع قریب یک قرن پس از آغاز حرکت صنعتی این کشور بوجود آمد.

از لحاظ نظری نیز کشورهای دیگر جز انگلستان امکان داشتند که کالاهای غذائی خود را از خارج تأمین کنند و به مرحلهٔ وابستگی به ممالک خارجی برسند؛ زیرا در آن هنگام دو شرط از سه شرطی که در بالا گفتیم تحقق یافته بودند (یعنی تقلیل قابل ملاحظهٔ هزینهٔ حمل و نقل، و توسعهٔ کشاورزی در ممالکی که جمعیت آنها از مهاجران

اروپائی تشکیل شده بود). ولی این را نیز نباید فراموش کرد که تحقق یافتن این شرائط، یعنی کاسته شدن هزینه حمل و نقل و توسعه کشاورزی در سرزمینهای جدید، همه معلول رشد اقتصاد انگلستان بود. تقلیل هزینه حمل و نقل در نتیجه پیشرفتهای تکنیکی و توسعه یافتن مبادلات عملی شد؛ و بالافتن تولید کشاورزی سرزمینهای جدید به این علت بود که هم در کشاورزی انگلستان تکنیکهای نو بکار رفته و هم اینکه تقاضای فرآوردههای کشاورزی افزایش فراوان یافته بود. به این دو عامل، باید عامل دیگری را نیز افزود که همان افزایش جمعیت انگلستان است. افزایش جمعیت در این کشور و کشورهای دیگر، معلول انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی است و این دو عامل موجب گردیدند تا مهاجران بسیاری به آنها روی آورند.

معیناً باید گفت که تقلیل واقعی هزینههای حمل، در حدود سالهای ۱۸۶۰-۱۸۸۰ روی داد زیرا در این تاریخ این هزینهها به اندازه‌ای پائین آمدند که واردات غلات را مقرون به صرفه کردند. همچنین در همین سالها بود که مقدار واردات تولیدات غذایی از کشورهای آفریقا و از دیگر ممالک ماوراءبحار اهمیت واقعی می‌یابند. ولی در همین ایام عامل دیگری امکانات واردات این کالاها را محدود می‌کند؛ و آن اینکه: تولیدات صنعتی کشورهای دیگر با رقابت سخت انگلیس روبرو می‌شوند، رقابتی که تا هنگامی که رشد صنعتی این ممالک همسطح انگلستان نشود، مانع بسیار بزرگی بشمار خواهد آمد. پس می‌توان نتیجه گرفت که در هیچیک از ممالکی که حرکت صنعتی خود را پیش از آخرین سالهای قرن نوزدهم آغاز کرده بودند - یعنی در ممالکی که امروز به نام رشد یافته خوانده می‌شوند - سیستم مبادلاتی که عملاً بتواند اقتصاد این کشورها را سریعاً از بندهای وابستگی به خارج (در زمینه محصولات کشاورزی) برهاند بوجود نیامد.

ما در سطور زیر بطور خلاصه بیان خواهیم کرد که انقلاب کشاورزی چگونه بوده است. چنانکه دیدیم این انقلاب طلایه و عامل اساسی انقلاب صنعتی بود. سپس خواهیم کوشید تا مکانیسمهای گوناگونی را که پس از این حرکت اولیه، انقلاب صنعتی را تسهیل کردند شرح دهیم.

در آغاز قرن هجدهم، در ساختمان و بنیانهای مبادلات بین-المللی تغییرات مهمی پدید آمد. پنجاه سال پیش از این تاریخ، انگلیس در بازرگانی «کالاهای مستعمراتی» سهم اندک داشت، ولی در این هنگام مقام اول را احراز کرد و جانشین هلند شد. می‌دانیم که هلند نیز در يك قرن پیش از آن جای پرتغال را گرفته بود. اما نکته قابل توجه اینست که انگلستان بیکباره این مقام را نیافت، بلکه بتدریج نقش «عطار» اروپا را بدست آورد، و همچنین، «انبار غله اروپا» نیز شد زیرا مقادیر قابل توجهی غلات به سایر ممالک این قاره می‌فروخت. در حدود سال ۱۷۵۰ صادرات غلات از انگلستان به اوج خود، یعنی به ۲۰۰ هزار تن بالغ گردید. این مقدار، ۱۳ تا ۱۵ درصد مصرف کشورهای اروپا در آن زمان بود؛ و این خود حکایت از آن داشت که در این بخش اقتصادی، تغییرات عمیقی رخ داده است. از سال ۱۷۰۰، و اگر گفته‌های بعضی از محققان را بپذیریم حتی اندکی پیش از آن، در کشاورزی انگلیس آنچه را که امروز «انقلاب کشاورزی»، و گاه نیز (برای آنکه بتوان آن را از انقلابی که در نه تا ده هزار سال پیش به هنگام انقلاب نئولیتیکی در کشاورزی روی داد، تمیز دهیم) «دومین انقلاب کشاورزی» می‌نامیم، پدید آمد.

هلند، قبله‌گاه کارشناسان کشاورزی

بطور خلاصه و کلی، می‌توان گفت که انقلاب کشاورزی با بکار بستن سریع تکنیکهای جدید در زمینهای نسبتاً کم جمعیت آغاز گردید. این تکنیکها، طی سالها، در مناطقی که با مشکل تراکم شدید جمعیت روبرو بودند، بتدریج تکامل یافته بودند و اکنون از این مناطق پر جمعیت - مانند هلند - به زمینهای کم جمعیت - مانند انگلیس - انتقال می‌یافتند.

مشکل می‌توان معلوم کرد که آیا رشد اقتصادی هلند در قرن شانزدهم و قرن هفدهم، (که در نتیجه توسعه مبادلات بین‌المللی صورت گرفت) موجب گردید که تراکم جمعیت در این سرزمین از سایر کشورهای اروپا بیشتر شود؛ یا اینکه تراکم جمعیت سبب گردید تا هلند، این سیاست اقتصادی یعنی توسعه مبادلات را بکار برد.

این پرسش را از لحاظ کشاورزی نیز می‌توان طرح کرد؛ ولی در این صورت، احتمال فراوان دارد که هلند از راه مبادلات خارجی همه مشکلاتی را که در زمینه تهیه مواد غذایی داشته از میان برده باشد (خاصه که می‌بینیم در آن زمان این کشور همه نیازمندیهای غذایی خود را وارد می‌کند)، منتها فزاینده‌گی روزافزون جمعیت موجب گردید که تقاضای مواد غذایی نیز فزونی یابد و همین امر سبب شد که تکنیکهای کشاورزی، بتدریج کاملتر شوند. بهر تقدیر، علت تکامل تکنیکهای کشاورزی را هرچه بدانیم، این نکته مسلم است که از قرن شانزدهم - چنانکه «سلیخر وان بات»^۱ نوشته است - دشتهای پر جمعیت «فلاندر»^۲ و «برابان»^۳، قبله‌گاه متخصصان و کارشناسان کشاورزی اروپا می‌گردد.

در سراسر دو قرن هفدهم و هجدهم، انگلیس از دستور-العملهای مکتب «فلاندر» پیروی می‌کند و تکنیکهای کشاورزی آن را در زمینهایی که با مقایسه با هلند، جمعیت کمتر دارند، بکار می‌برد و در نتیجه، بهره‌وری این بخش حیاتی اقتصاد به شکل محسوس افزون‌تر می‌شود. چنانکه گفتیم کشاورزی هلند از لحاظ تکنیکی در سطح بالائی قرار داشت و بازدهی آن دو یا سه برابر بیشتر از بقیه اروپا بود؛ ولی تفاوت بهره‌وری با تفاوت بازدهی زمین، نسبت

1. Slicher Van Bath
2. Flanders
3. Brabant

مستقیم نداشت، زیرا در هلند نسبت به سایر نقاط اروپا، مساحت زمین زیر کشت اندک و تعداد افرادی که در آن کار می‌کردند بیشتر بود و همین باعث می‌شد که «بهره‌وری سرانه» کشاورزی هلند با بهره‌وری سرانه دیگر کشورهای اروپای غربی و مرکزی همسان بنماید. اما «بازدهی» را با «بهره‌وری» نباید اشتباه کرد، و اغلب مردم این اشتباه را مرتکب می‌شوند. در کشاورزی ممکن است که در نتیجه بکاربردن سیستم کشت پی در پی و پشت سر هم زمین، بهره‌وری در سطح بالا ولی بازدهی اندک باشد. عکس این نیز ممکن است. وضع کنونی کشاورزی در امریکای شمالی مثال خوبی برای روشن‌ساختن این موضوع است. در امریکای شمالی، بازدهی کشت گندم در هر هکتار، ۱۶ کنتال است در حالی که در فرانسه این رقم به ۳۰ کنتال می‌رسد؛ با این وصف بهره‌وری کشاورزی امریکای شمالی، در حدود سه برابر بیشتر از بهره‌وری کشاورزی فرانسه می‌باشد؛ بنابراین این اگر بازدهی کشاورزی را در این دو منطقه یکسان و برابر فرض کنیم، تفاوت میان بهره‌وری این دو به نسبت ۱ به ۶ است. همچنین اگر وضع کشت گندم امریکا را با وضع کشت برنج در هندوستان بسنجیم، مشاهده خواهیم کرد که در صورت بازدهی برابر زمین، بهره‌وری کشاورزی امریکا پنجاه برابر بیشتر از بهره‌وری کشاورزی هندوستان می‌باشد. از این گذشته، در دورانی که ما از آن سخن می‌گوئیم، ملاحظه می‌کنیم که بازدهی کشت غلات، در حدود سال ۱۸۴۰، در بلژیک ۵۰ درصد بیشتر از فرانسه است در حالی که بهره‌وری کشاورزی فرانسه از بهره‌وری کشاورزی بلژیک بالاتر می‌باشد.

دلیل اینکه ما درباره تفاوت میان بهره‌وری و بازدهی، بتفصیل سخن گفتیم اینست که با توجه به آن می‌توان این پرسش را طرح کرد که چرا با وجود اینکه «فلاندر» و «برابان» از لحاظ تکنیکهای کشاورزی در مراحل پیشرفته‌تری بودند، انقلاب صنعتی در این مناطق پدید نیامد. پاسخ به این پرسش را آسان می‌توان داد. زیرا به احتمال قوی، سطح بهره‌وری در این مناطق به آن اندازه نبود که موجبات رشد صنعت را به مقیاس مهم و قابل توجه بوجود آورد. اما در مورد این سؤال که: «چرا تکنیکهای جدید در انگلستان سریعتر از نقاط دیگر رواج یافتند؟» باید بگوئیم که این موضوع جداگانه‌ای است که در چهارچوب این بررسی نمی‌گنجد و از آن

گذشته، پرسشهایی که در این باره وجود دارند، از پاسخهای متداول و معمولی فراوان تر و بیشترند. ما تنها به گفتن این سخن اکتفا می‌کنیم که شاید علت رواج سریع تکنیکهای جدید کشاورزی را باید یکی از نتایج تماسهای دائمی میان انگلستان و هلند دانست و آن را معلول مهاجرت گروه بیشماری پروتستان از فلاندر به انگلیس بشمار آورد، پروتستانی که توسط اشغالگران اسپانیولی از خانه و وطن خود رانده شده بودند. صد و پنجاه سال بعد، کاتولیکهای انگلستان، در زمینه «صدور» انقلاب صنعتی به قاره اروپا، همین نقش را بازی کردند و چنانکه «هندرسن»^۴ می‌نویسد، کارفرمایان و تکنیسینهای انگلیسی، با آنکه تعداد زیادی نبودند، در صنعتی کردن این قاره، شرکت مؤثر داشتند.

انگلیس، سرمشق و نمونه انقلاب کشاورزی

انگلیس، در نخستین مراحل انقلاب کشاورزی، فقط روشهای کشاورزی فلاندر را تقلید می‌کرد؛ ولی چیزی نگذشت که کشاورزان این کشور نیز روشهای نوی را ابداع نمودند. به همین سبب از سال ۱۷۳۰ به بعد، و حتی تا نیمه قرن نوزدهم، انگلستان کعبه و قبله‌گاه کارشناسان و متخصصان کشاورزی گشت و انقلاب کشاورزی کشورهای دیگر از این مملکت الهام گرفت و انگلیس برای سایر کشورهای اروپا (و حتی اتازونی) نمونه و سرمشق شد. اکنون ببینیم تکنیکهای جدید انقلاب کشاورزی که در بالا از آنها سخن گفتیم، کدامند. نخستین مراحل این انقلاب را ما در سطور زیر بطور خلاصه در شش قسمت بیان می‌نمائیم. ولی ما این شش قسمت را به ترتیب تاریخ نمی‌آوریم زیرا نه تنها بیشتر نوآوریها همزمان با یکدیگر پدید آمده‌اند؛ بلکه در ترتیب بیان آنها، باید اهمیت نسبی آثاری را که داشته‌اند مورد توجه قرار دهیم؛ با اینهمه ضروری می‌دانیم یادآوری کنیم که تعیین آثار آنها بدرستی و دقت، بسیار دشوارست.

۱- کشت پی‌درپی زمین و کنارگذاشتن تدریجی «آش»

کشاورزی سنتی، در بیشتر نقاط اروپا، برای حفظ قوت زمین دو راه بکار می‌برد: کشت يك سال در میان، به عبارت دیگر

يك سال كشت و يك سال آیش؛ و كشت دو سال در میان، به عبارت دیگر دو سال كشت پی در پی و يكسال آیش. روش اخیر، قبل از قرون وسطی، در نتیجه یورش ژرمنها، در قسمت‌های شمالی اروپای غربی، و روش اول در نواحی جنوبی اروپای غربی متداول شد. بنابراین بکار بردن روش زراعت در مدت سه یا چهار سال پی در پی (و حتی گاه شش تا دوازده سال) پیشرفتی بشمار می‌آمد؛ و به این ترتیب بود که «آیش» زمین بکلی ملغی گردید. برای بارور کردن زمین از كشت گیاهانی که باعث احیای آن می‌شدند و به آن قوت می‌بخشیدند، استفاده می‌شد؛ همچنین برای انجام این منظور از کود حیوانی بیشتر استفاده بعمل می‌آمد آن‌هم به این طریق که در میان گیاهان گوناگون، علوفه نیز کاشته می‌شد و دامها را در آن چرا می‌دادند. این روش بهره‌برداری از زمین موجب گردید که دامداری و زراعت برای نخستین بار با هم پیوند یابند و آیش زمین بتدریج از میان برود و بالتیجه بهره‌وری زمین افزونتر شود.

اما لازم است که اینجا، حتی چند کلمه، دربارهٔ اصلاحاتی که در نظام مالکیت صورت گرفت، و همچنین راجع به ازمیان رفتن بعضی از اشکال مالکیت و کار دسته‌جمعی در سراسر اروپا گفتگو کنیم. این نوع مالکیت، که اهمیتش (از لحاظ مقدار زمینهای که در بر می‌گرفت) در ممالك مختلف تفاوت می‌کرد، در نتیجه تغییر روشهای کشاورزی بتدریج ازمیان رفت. ولی تغییر روشهای زراعت، در همه جا موجب اصلاح شکل مالکیت نگردید؛ منتها می‌توان گفت که به این کار کمک کرد. همچنین اصلاحات ارضی سبب شدند که تکنیکهای جدیدی در کشاورزی پدید آیند. جالب توجه است که ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال بعد، هنگامی که در کشاورزی از ماشین استفاده شد، به این علت که بکار بردن آن جز در زمینهای وسیع مقرون بصرفه نبود، کار گروهی، (مانند، درو، خرمن‌کوبی وغیره) و همچنین استفاده از دستگاههایی که کارهای اولیه را انجام می‌دهند (مانند ماشینهای صاف کردن شیر، کره‌سازی و غیره) دوباره مورد توجه قرار گرفتند زیرا در اروپا بهره‌برداری از این وسائل در مقایسه با اتا زونی به مقیاس اندک صورت می‌گرفت.

با توجه به این نکات می‌توان نتیجه گرفت که میان انقلاب کشاورزی و لغو سیستم «سرواژ» در اروپا، تقارن زمانی وجود دارد.

۲- استفاده از کشت محصولات جدید و یا گسترش آنها

نخست باید توجه کنیم که این جنبه انقلاب کشاورزی تا حد زیادی نتیجه مستقیم بکار بستن شیوه‌ای است که در بالا بیان کردیم (یعنی استفاده نکردن از آیش زمین). زیرا کاشت پی در پی زمین ایجاب می‌کرد که از زراعت محصولات جدید نیز استفاده بعمل آید. اما چون تشخیص میان کشاورزی محصولات جدید و یا گسترش کشاورزی پی‌درپی (و تعیین تاریخ استفاده از این دو طریقه) کاری است بس دشوار؛ و بعلاوه، چون آثار این هر دو نیز یکسان است، بنابراین ما هردوی آنها را یکجا مورد بررسی قرار می‌دهیم. در میان محصولات غذایی جدید (باید بگوئیم که این محصولات برای قسمت اعظم اروپا جدید بودند) و همچنین محصولاتی که زراعت آنها بسیار توسعه یافت، می‌توان از شلغم، جعفری، بعضی از علوفه‌ها، ذرت، هویج، کلم و بالاخره از سیب زمینی - که اهمیت اقتصادی آن تاکنون به اندازه کافی روشن نگردیده است - نام برد.

۳- تکامل ابزارهای قدیم و استفاده از وسائل و ابزارهای جدید

در این مورد باید ابتدا، بطور خاص، از تکامل یافتن گاواهن (و همچنین در مورد بعضی از مناطق، از بکار بردن گاواهن به جای بیل) سخن گوئیم، زیرا مهمترین کوششها در این زمینه انجام گرفته است. پیشرفت‌ها در دو جبهه پدید آمدند که، از آن گذشته، مکمل یکدیگر نیز می‌باشند. این پیشرفت‌ها عبارتند از: تکامل - یافتن شکل و ساختمان ابزارهای کشاورزی و بیشتر از پیش بکار بردن آهن در آنها. بعلاوه، ضروری است این نکته را نیز یادآور شویم که در کشاورزی آن زمان، داس دسته بلند کم‌کم جای داس دسته کوتاه را گرفت. همچنین به جای پاشیدن بذر با دست، ماشین بذرپاش و به جای شخم‌زدن با بیل، گاواهن بکار رفت. این نوآوریها موجب شدند که بهره‌وری کشاورزی فراوان افزوده شود؛ ولی دوران ماشینیسیم (چنانکه در پایان همین فصل خواهیم دید) چندی بعد فرا می‌رسد.

۴- اصلاح بذر و بهتر کردن نژاد دامها

از این دوران به بعد کوشش منظم و مداومی برای بهتر کردن

بذر و نژاد دامها آغاز گردید که تا امروز ادامه یافته است. در نخستین مراحل این دوران، پیشرفتهای مهمی به نفع دامداران بوجود آمد و وزن دامها و مقدار شیر آنها افزایش یافت.

۵- توسعه و بهبود زمینهای زیر کشت

بی تردید شخم زدن و آماده ساختن زمین، همواره عامل ثابت تاریخ کشاورزی است؛ ولی در این دوره با استفاده از تکنیکهای جدید، این کار به صورت وسیعتری انجام می گیرد، مناطق باتلاقی فراوانی را خشک می کنند و همچنین زمینهای وسیعی را با زهکشی برای کشت آماده می نمایند.

۶- استفاده بیشتر از اسب در کارهای کشاورزی

بطور متوسط، سرعت کشش اسب تقریباً ۵۰ درصد از گاو بیشتر است؛ بنابراین بکاربردن اسب در فعالیتهای زراعی باعث شد که بهره وری، در همین حدود افزایش گیرد. در قرن هفدهم، روستائیان می توانستند در هر روز، چهار دهم هکتار را با گاو شخم بزنند؛ اما با بکارگرفتن اسب این رقم به پنج یا شش دهم هکتار رسید. همچنین تکامل گاواهن باعث گردید که در سالهای پایان قرن هجدهم، رقم بالا تا هشت دهم هکتار بالغ شود. با استفاده از نیروی بخار، در نیمه قرن نوزدهم، مقدار زمینی که ممکن بود در هر روز شخم شود به ۵ هکتار رسید (امروز يك راننده خوب تراکتور می تواند به کمک ابزارها و وسائل جدید، چهل هکتار زمین را در مدت ۱۲ ساعت شخم بزند).

اینها مهمترین نوآوریهای بودند که خصائص انقلاب کشاورزی را، بطور بسیار خلاصه و کلی، به ما نشان می دهند. سالها بعد نیز، نوآوریهای دیگری در زمینه کشاورزی پدید آمدند، که مهمترین آنها عبارت از: ساختن ماشینهای کشاورزی جدید (و بخصوص ماشینهای درو و خرمن کوبی)، تکامل ابزارهای کهنه، استفاده از ماشین در تمام کارها به جای حیوانات و بکاربردن کودهای شیمیایی می باشند. از این گذشته، مرکز پدید آمدن این نوآوریها از انگلیس به اتا زونی منتقل می گردده (جز در مورد کودهای شیمیایی که آلمان

۵. در اینجا می توان مثال روشن دیگری در مورد نامساعد بودن زمان پدید آمدن بعضی از اختراعات، آورد. نخستین پیشرفتی که در زمینه درو کردن غلات ←

در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کند؛ زمینهای بسیار وسیع این کشور برای بکاربردن ماشینهای کشاورزی بسیار مساعد بنظر می‌رسند؛ استفاده از این ماشینها باعث می‌گردد که برای بار دوم شرائط کار و بهره‌وری کشاورزی بطور اساسی تغییر یابد.^۶ بر حسب محاسباتی که در مورد اتازونی بعمل آمده، در سال ۱۸۰۰ برای تولید ۲/۵ تن گندم، ۳۷۳ ساعت کار لازم بود؛ در اقتصاد سنتی و کهنه کشورهای اروپا، مقدار کار برای تولید همین مقدار گندم در سال ۱۸۸۰ به ۱۵۲ ساعت و در سال ۱۹۰۰ به ۱۰۸ ساعت می‌رسد، در سالهای میان ۱۹۴۵-۱۹۴۹ این رقم به ۳۴ ساعت و در سالهای میان ۱۹۶۶-۱۹۷۰ فقط به ۱۰ ساعت تقلیل می‌یابد. ولی این نوآوریها از سالهای نیمه قرن نوزدهم به بعد پدید آمدند و بنابراین از لحاظ تاریخی در چهارچوبی قرار می‌گیرند که از حدود بررسی ما بیرون است. ما باید در اینجا، نخست، نتایج انقلاب کشاورزی را ارزیابی کنیم که موضوع فصل آینده کتاب ماست.

→ پدید آمد، بکار بردن داس دسته بلند به جای داس دسته کوتاه است (داس دسته کوتاه هنوز در بسیاری از کشورهای در حال رشد مورد استفاده قرار می‌گیرد)؛ ماشینهای درو مدتها بعد در کشاورزی بکار رفتند. ضمناً بد نیست بدانیم که گلها در روزگاران پیشین نوعی ماشین درو را بکار می‌برده‌اند.

۶. در حدود سال ۱۸۸۰، مقدار زمینهای زیر کشت به تعداد مردانی که در بخش کشاورزی در اتازونی کار می‌کردند، برای هرنفر ۷۱ هکتار بود؛ در حالی که در همان زمان این رقم در انگلیس برای هرنفر ۸ هکتار، در فرانسه و آلمان ۶ هکتار، در ایتالیا ۵ هکتار و در بلژیک ۳ هکتار بود.

دریافتن این نکته دشوار نیست که پیشرفت محسوس و مداوم بهره‌وری کار کشاورزی در جامعه‌ای که ۸۰ درصد جمعیت آن در این بخش فعالیت می‌کنند، موجب می‌شود که در زندگی اقتصادی و اجتماعی آنان تغییرات مهمی بوجود آید. ما بعضی از اشکال این آثار عمیق را در فصول پیشین بیان نمودیم؛ اکنون بی‌آنکه ادعا کنیم که بررسی ما کامل و همه‌جانبه‌است می‌کوشیم آنها را بطور منظم‌تری شرح دهیم.

ما در اینجا کوشش می‌کنیم تا به سؤالات زیر پاسخ گوئیم: نتایج مستقیم انقلاب کشاورزی کدامند؟ و چه عواملی موجب شده‌اند تا این انقلاب، بطور اساسی در جریان صنعتی‌شدن کشور مؤثر افتد؟

بنابراین ما باید ابتدا بررسی‌کنیم که چگونه انقلاب کشاورزی، نقل و انتقالات جمعیت را در قسمت قابل توجهی از عالم بشریت متوقف ساخت، و برای نخستین بار در تاریخ جهان، امکانات افزایش سریع و مداوم جمعیت را بوجود آورد. سپس به بررسی افزایش تقاضا خواهیم پرداخت. این افزایش تقاضا در نتیجه پیشرفتهای کشاورزی و بخصوص به‌علت آثار این پیشرفتهای در مکانیزه شدن صنعت پارچه‌بافی یعنی بخش اصلی و وجودآورنده نخستین مراحل صنعتی شدن، پدید آمدند. بعد از این مرحله بررسی خواهیم کرد

که چگونه کشاورزی باعث بوجود آمدن صنایع فلزی جدید شد. می‌دانیم که این بخش تا چه اندازه در آن زمان جنبه حیاتی داشت، و تا امروز نیز این اهمیت خود را حفظ کرده است. سرانجام درباره نقش کشاورزی در بوجود آوردن منابع مالی، جهت ایجاد صنایع و همچنین درباره نقش این بخش در پدید آمدن طبقه جدید کارفرمایان - که در حقیقت ستون فقرات انقلاب صنعتی است - تحقیق خواهیم کرد.

۱- انقلاب کشاورزی و انقلاب در وضع جمعیت

در جریان تحول جمعیت جهان، از آغاز تا کنون، می‌توان سه مرحله را تمیز داد. نخستین مرحله با انقلاب نئولیتیکی آغاز می‌گردد، به این معنی که در هر کجا که این انقلاب پدید می‌آید، جمعیت نیز به دنبال آن، افزایش فراوان می‌یابد. از جمله نتایج تبدیل اقتصاد مبتنی بر شکار و استفاده از ثمرات گیاهان وحشی به اقتصادی که بر پایه کشاورزی و دامداری استوار می‌باشد، این است که امکان افزایش و تراکم بیشتر جمعیت فراهم می‌آید. از انقلاب نئولیتیکی تا آغاز قرن هجدهم - و حتی تا نیمه آن - در تحولات جمعیت، اثر سه عامل ثابت زیر را می‌توان مشاهده کرد: ضرائب متوسط زاد و مرگ بسیار بالا هستند؛ این ضرائب، در نتیجه جنگها، قحطیها و بیماریهای مسری، نوسانهای شدیدی دارند؛ ضرائب افزایش یا کاهش جمعیت در درازمدت کم است، ولی در کوتاهمدت و میانمدت، نوسانهای شدید دارد.

در نخستین نیمه قرن هجدهم، در بعضی از کشورهای اروپا، و بخصوص در انگلیس، اولین نشانهای دومین مرحله تحول جمعیت پدید می‌آیند؛ به این شرح که تنزل ضرائب مرگ باعث می‌شوند که حرکت نزولی جمعیت پایان گیرد، نوسانهای کوتاهمدت از میان بروند و برای نخستین بار در تاریخ، جای خود را به فزاینده مداوم جمعیت دهند. ضریب متوسط ناخالص مرگ در جوامع کهنه که بین ۳۵ تا ۴۰ در هزار است، در سالهای ۱۷۶۰-۱۷۸۰ در انگلیس به ۳۰ در هزار تقلیل می‌یابد و در آغاز قرن نوزدهم به ۲۵ در هزار می‌رسد. ضریب سالانه افزایش جمعیت، در نخستین پنجاه سال این مرحله تحول، ابتدا به نیم درصد می‌رسد و سپس از آنهم گذشته در دو قرن بعد به یک درصد بالغ می‌گردد و به عبارت دیگر این امکان

پدید می‌آید که جمعیت جهان در مدت ۷۰ سال دو برابر گردد؛ در حالی که پس از میلاد مسیح، شانزده قرن طول کشید تا جمعیت دنیا دو برابر گردد؛ و تازه احتمال فراوان هم دارد که جمعیت جهان در هنگام میلاد مسیح، کمتر از رقم واقعی آن برآورد شده باشد.

البته ضرایب بالا از ضرایب کنونی فزاینده‌گی جمعیت در کشورهای رشد نیافته، خیلی کمترند (زیرا ضریب فزاینده‌گی سالانه جمعیت، بحسب کشورهای مختلف بین ۲ تا ۴ درصد می‌باشد؛ ضریب متوسط مجموعه این کشورها بین ۲/۶ تا ۲/۷ درصدست، بنابراین جمعیت مناطق مزبور، با این ضریب؛ در مدت ۲۷ سال دو برابر می‌شود). ولی همان ضریب اندک نیم درصد در سال نیز کافی بود که از هماغوشی «خوپس» فرعون مصر فقط با یکی از زنانش، تا به امروز ۱۰۰ میلیارد نفر انسان بوجود آیند. جمعیت کنونی دنیا (در سال ۱۹۷۰) ۳/۶ میلیارد نفرست و پیش‌بینی می‌شود که این تعداد، برحسب ضرایب باروری مفروض، در سال ۲۰۰۰ به رقمی میان ۵/۵ تا ۷/۵ میلیارد نفر برسد.

پس می‌بینیم که در وضع جمعیت جهان تحولی بوجود آمده است که با تحولات گذشته متفاوت می‌باشد و بعضی از جمعیت‌شناسان آن را «نخستین انقلاب جمعیت» نامگذاری کرده‌اند تا بتوان آن را از تغییرات جمعیت که در نتیجه بکار بستن سیاستهای تنظیم خانواده و کنترل موالید در کشورهای رشد یافته پدید خواهند آمد مشخص کرد. با بکار بردن این سیاستها، برای نخستین بار ضریب زادن به میزان قابل توجهی در گروههای وسیع انسانی، کاسته شده است.

اینک اندکی دربارهٔ نخستین انقلابی که در وضع جمعیت پدید آمد سخن گوئیم. گفتیم که در حدود سالهای ۱۷۴۰-۱۷۶۰، اولین نشانهای فرارسیدن دوران جدیدی در جمعیت انگلستان پدید آمد. جمعیتی که پس از گذشتن يك قرن، یعنی از ۱۶۳۰ تا ۱۷۴۰، توانسته بود ۸ تا ۱۰ درصد افزایش یابد، در سالهای میان ۱۷۴۰ و ۱۸۵۰، بیش از ۱۵۰ درصد افزونتر می‌گردد. همین تحول شدید را در حدود سال ۱۷۷۰ در فرانسه و در حدود سال ۱۸۲۰ در ایتالیا و سوئد و کمی بعد در فنلاند مشاهده می‌کنیم (ذکر این نکته ضرورت دارد که از آغاز قرن هجدهم، کشورهای شمالی اروپا دارای آمارهای بسیار منظمی در مورد جمعیت می‌باشند). این تحول در بیشتر

کشورها پس از انقلاب کشاورزی پدید می‌آید. اکنون بینیم نقش کشاورزی، و به عبارت بهتر نقش پیشرفتهائی که در زمینه تولید مواد غذایی حاصل شده بود، در این انقلابی که در وضع جمعیت پدید آمد چیست؟

بهترست که ما نخست، دونوع علل را بطور روشن از یکدیگر تمیز دهیم: علل اساسی و تعیین کننده، که پایه و ریشه تقلیل ضریب مرگ در قرن هجدهم بودند؛ و عللی که در قرن نوزدهم و بیستم مؤثر واقع شدند. پیشرفتهای و موفقیت‌های درخشان پزشکی، بخصوص استفاده از واکسن و پیشرفت‌های سریع علم پزشکی از نیمه قرن نوزدهم باعث شدند که تصویر مضحکی را که مولی‌یر در نمایشنامه‌های کمدی خود از پزشک آن زمان می‌دهد، به نظر ما مضحک‌تر جلوه کند؛ زیرا چننه پزشکان آن هنگام، مانند مایه علمی آنان چندان غنی نبود. نتیجه این همه موفقیت‌ها این بود که ضریب مرگ بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد و جمعیت افزایش گیرد.

ولی شک و تردید نمی‌توان داشت که در آخرین سالهای قرن هجدهم، در انگلستان، و کمی بعد در کشورهای اروپائی، ترقیات پزشکی موجب شدند که بسیاری از کودکان و نوجوانان از چنگال مرگ‌رهای یابند، در حالی که در دورانهای پیشین، چنانکه از بررسی‌هایی که در این زمینه شده‌است برمی‌آید، این عامل چندان اثری نداشت. در آن هنگام مردم (و بخصوص عالیقدرترین جمعیت‌شناس آن زمان یعنی مالتوس) دریافته بودند که منابع غذایی در افزایش جمعیت اثر قطعی دارند. و بنابراین در هر کجا که مانند کشورهای رشد نیافته کنونی - امکان واردات مداوم و منظم کالاهای غذایی وجود نداشته باشد و کمبودهای مزمن تولید را جبران نکند، در هر کجا که منابع غذایی محلی افزایش نیابند، غیرممکن است تصور کرد که جمعیت آن منطقه افزایش پیدا کند. با پزشک می‌توان بیمار را از مرگ نجات داد، ولی اگر مواد غذایی برای مدتی طولانی کافی نباشد، دیگر از دست پزشک کاری ساخته نیست و زندگی بیمار غیرممکن می‌باشد.

انقلاب کشاورزی با افزودن منابع غذایی سبب شد تا در ضریب افزایش جمعیت تغییر عمیقی بوجود آید؛ همین امر به نوبه خود، موجب گردید که نه تنها تقاضای کالاهای کشاورزی بلکه تقاضای کالاهای صنعتی نیز افزوده شود. این تقاضا، انگیزه دیگری برای توسعه کارگاههای پیشه‌وری گردید؛ کارگاههایی که در نتیجه انقلاب

صنعتی، بتدریج به کارخانه‌ها مبدل شدند.

۲- انقلاب کشاورزی و تقاضای کالاهای صنعتی

اگر ساختمان جوامعی را که مورد بررسی ما هستند مورد توجه قرار دهیم (جوامعی که ۸۰ درصد از جمعیت فعال آنها به کار کشاورزی اشتغال دارند)، به آسانی درخواهیم یافت که هر پیشرفتی که در بهره‌وری کشاورزی پدید آید، آثار بسیار وسیعی بوجود خواهد آورد. افزایش بهره‌وری کشاورزی، در زندگی ۸۰ درصد جمعیت فعال مستقیماً اثر گذارد و موجب شد که ظرفیت منابع بسرعت افزوده گردد و این خود واقعاً اهمیت بسزائی داشت. به موجب ارزیابی‌هایی که بعمل آمده‌اند این نتیجه بدست می‌آید که در سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰، تولید کشاورزی در حدود ۱۰۰ درصد فزونی گرفته است. در فرانسه، در دورانی که از لحاظ مرحله‌بندی تحولات کشاورزی با دوران ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ انگلیس برابری می‌کند، تولیدات کشاورزی ۷۰ درصد فزونی یافت، ولی اغتشاشات انقلاب کبیر ۱۷۸۹ و «جنگهای امپراتوری» در زمان ناپلئون، این روند را متوقف ساخت و در پیشرفت کشاورزی خلل وارد آورد. طبق محاسباتی که، بعمل آوردیم، بین سالهای ۱۸۴۰ و ۱۹۰۰، بهره‌وری کشاورزی در روسیه به میزان ۳۰ درصد، در اتریش به میزان ۴۵ درصد، در بلژیک و ایتالیا به میزان ۵۰ درصد، در سوئد به میزان ۷۵ درصد، در سوئیس به میزان ۹۰ درصد، و در آلمان به میزان ۱۹۰ درصد افزایش یافته است. میزان افزایش تولید کشاورزی در این ممالک بطور متوسط ۷۵ درصد بود که با ضریب فزاینده‌ای برابر با ۹/۰ درصد در سال برابرست.

آیا می‌توان بیشتر غذا خورد؟

از لحاظ نظری می‌توان فرض کرد که فزاینده‌گی منابع نتیجه‌ای جز بالا بردن سطح مصرف مواد غذایی نداشته باشد؛ در این صورت تفاوت نمی‌کند که مقدار کالری مصرف شده افزایش یابد یا نوع غذا تغییر کند و به اصطلاح غذاهائی که کالری ارزان قیمت دارند (مانند غلات و حبوبات) به غذاهائی که دارای کالری گران قیمت می‌باشند (مانند گوشت) مبدل گردند، یا حتی، چنانکه عملاً هم اتفاق افتاد، غذاهائی که از غلات درجه دوم (مانند جو و چاودار) درست شده‌اند به غذاهائی که در آنها غلات بهتر (مانند گندم) بکار رفته است،

تبدیل شوند و به عبارت دیگر نان سفید به جای نان سیاه بکار رود. معیندا باید توجه کنیم که افزایش مصرف کالری تا بینهایت نمی تواند ادامه یابد، زیرا درحد فیزیولوژیکی بدن انسان متوقف می گردد. حد نهائی مصرف کالری، برای هر نفر بطور متوسط روزانه، ۳۵۰۰ کالری است. بنابراین هنگامی که مصرف کالریهای گران قیمت افزوده شود، طبیعی است که حد مصرف نیز تغییر خواهد یافت؛ و در اینجا نیز از لحاظ معنوی و روانی نیز حدودی وجود دارد، زیرا مصرف فراوان این نوع غذاها اسراف و اتلاف محسوب می شود. و از این جهت باید گفت، بآنکه در آن دوران وضع غذاها بهتر شد ولی بزودی محدودیت نهائی نیز بوجود آمدند که این بار جنبه فیزیولوژیکی نداشتند بلکه از لحاظ معنوی بوجود آمده بودند. خلاصه، چنانکه «ارنست انگل»^۱، یکی از پیشگامان اکونومتری، نتیجه گرفته است، کشش مصرف غذائی نسبت به درآمد، بسیار ضعیف و اندک می باشد

پنبه در کجا پدید آمد

پس می بینیم که افزایش مداوم بهره وری کشاورزی عملاً موجب می گردد که در منابع کشاورزی نیز امکانات اضافی ای بسرعت پدید آیند. اما این امکانات اضافی در نتیجه جمع آمدن عوامل گوناگون، اعم از عوامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، تحقق می یابند. مثلاً در اروپا، شرائط اقلیمی سبب می شوند که لباس نقش مهمی داشته باشد. بنابراین مسلم است که اگر محدودیتی نباشد، قسمت مهمی از این امکانات اضافی برای تهیه مواد لازم برای لباس بکار خواهند رفت. و چون عرضه پارچه های محلی طبیعتاً با محدودیت نهائی روبروست (زیرا نمی توان تولید پشم را بسرعت افزود و برای انجام این منظور باید نخست تعداد دام را افزایش داد)، لذا طبیعتاً تقاضای فراوان ایجاد می کند که واردات پنبه، ابتدا به شکل پارچه و سپس به صورت ماده خام، افزایش یابد و در کارگاههای محلی تبدیل به پارچه شود.

پنبه، دو نوع نقش ایفا می کند: نقش اول آن جنبه کمی دارد؛ به این شرح که در حدود سال ۱۸۴۰، در انگلیس ۷۵ درصد از کارگران بخش صنایع در رشته پارچه بافی کار می کردند و ۵۰

درصد از کارگران رشته پارچه‌بافی در کارگاههای بافتن پارچه‌های پنبه‌ای اشتغال داشتند. کالاهای پنبه‌ای، ۴۰ درصد از همه صادرات را تشکیل می‌دادند. این نسبتها در کشورهای دیگر ضعیف‌تر و پائین‌ترند، زیرا فقط انگلیس می‌توانست چنین مقداری را تولید و صادر کند، به این دلایل که: اولاً از لحاظ تکنولوژی در این زمینه از دیگر کشورها پیشتر بود، و ثانیاً مستعمرات پهناوری را در اختیار داشت. با این وصف باید گفت که پنبه در جریان صنعتی شدن سایر ممالک اروپائی نیز، دارای اهمیت زیادی بود، و در حقیقت به عنوان سمبول و نشانه صنعتی شدن بکار می‌رفت. به همانگونه که در بیست سال قبل، کوره بلند ذوب آهن، علامت و تصویر مشخص صنعتی شدن بود، در سراسر قرن هجدهم و در نخستین نیمه قرن نوزدهم نیز، تصویر کارگاه پارچه‌بافی با پنبه (یعنی ساختمانی با سقف کوتاه و با پنجره‌های کوچک بسیار، که گروهی مردم فقیر و بدبخت و عده‌ای زن و کودک هر صبحگاه به سمت آن روان بودند)، تصویر فرارسیدن دوران جدید اقتصادی را می‌نمایاند.

ولی، پنبه نقش مهم دیگری هم بازی کرد که جنبه کیفی داشت، و به علت خاصیت و طبیعت الیاف آن، برای کار مکانیکی بسیار مساعد بود و به همین علت نیز صنعت پارچه‌بافی رونق فراوان یافت. هنگامی که از دشواریهای کسانی که می‌خواستند ماشین ریسندگی پنبه را (باید یادآور شد که مخترعان، آن را فقط برای ریسندگی پنبه اختراع نکرده بودند) برای رشتن پشم و کتان نیز بکار برند آگاه شویم، فوراً به این نتیجه می‌رسیم که اگر پنبه و نخ پنبه‌ای وجود نداشتند و تا این حد برای کار مکانیکی مناسب و مساعد نبودند، کمتر می‌شد احتمال داد که ماشینی کردن کارهای پارچه‌بافی - که تا به این پایه و عمق در آغاز انقلاب صنعتی اثرگذار - انجام می‌پذیرفت. واقعاً کمتر احتمال دارد که اگر چنین موفقیتی در مورد ریسندگی الیاف پنبه بدست نمی‌آمد، اینهمه کوشش در راه کامل کردن ماشینهای پشم‌بافی انجام می‌گردید. در این صورت، فزاینده‌گی دچار بن‌بست می‌شد و باعث می‌گردید که جریان رشد اقتصادی یا بکلی متوقف گردد و یا اینکه به تنگناهای بسیار جدی گرفتار آید.

پس می‌بینیم که رشد کشاورزی با افزایش تقاضای کالاهای مصرفی، و بخصوص پارچه، برای حرکت درآمدن انقلاب صنعتی انگیزه بسیار مهمی گردید. ولی برای آنکه این انگیزه بتواند تا

این‌حد، بارور گردد، لازم بود که مقدماً در بخش دیگری از فعالیت‌های اقتصادی، دگرگونی‌هایی پدید آید، و آن صنایع فلزی است؛ زیرا اگر آهن به قیمت اندک و به اندازه کافی وجود نداشت، همه پیشرفت‌های تکنیکی که موجب بوجود آمدن و توسعه انقلاب صنعتی شدند به تنگناهای سخت می‌افتادند و شاید اصلاً بوجود نمی‌آمدند، زیرا از لحاظ اقتصادی زیان‌آور بودند. بنابراین چنین بنظر می‌آید که کشاورزی نیز در پدید آمدن صنایع فلزی جدید نقش اساسی داشته است.

۳- انقلاب کشاورزی و پدید آمدن صنایع فلزی جدید

پیش از آنکه موضوع این بخش را طرح کنیم، شاید بی‌مناسبت نباشد که اسطوره‌ای را که هنوز گاه‌گاه در هنگام توصیف اجمالی جریان صنعتی شدن مورد استفاده قرار می‌گیرد، از بن ویران نماییم: این اسطوره مربوط به پدید آمدن راه‌آهن می‌باشد که به عنوان عامل اساسی رشد صنایع فلزی جدید (در آغاز پدید آمدن آنها) بشمار می‌آید.

صنعتی شدن بدون داشتن راه‌آهن

این امر درست است که در بعضی از کشورها - که نخستین حرکت آنها در راه صنعتی شدن، نسبتاً با تأخیر صورت می‌گیرد - تقاضاهایی که در نتیجه ساختن راه‌آهن بوجود می‌آیند، به مثابه پایه و اساس ایجاد صنایع فلزی جدید آنها بشمار می‌روند. ولی این حکم نه در مورد انگلستان - یعنی مهد انقلاب صنعتی - درست است و نه با واقعیت تاریخ اقتصادی بیشتر کشورهای اروپائی، که با اندکی تأخیر دست به انقلاب صنعتی زده‌اند، تطبیق می‌کند. البته عکس این جریان نیز غیرممکن بود، زیرا راه‌آهن در نتیجه تحول نسبتاً طولانی ماشین بخار پدید آمد و پدید آمدن ماشین بخار نیز انگیزه‌ای جز نیازهای روزافزون صنعتی شدن، نداشت.

در سال ۱۸۲۴، هنگامی که هنوز هیچ خط‌آهنی در انگلستان وجود نداشت، هنگامی که هنوز در این کشور از راه‌آهن بهره‌برداری نشده بود، ۳۰ درصد جمعیت فعال این مملکت در بخش کشاورزی فعالیت می‌کردند و تولید صنایع فلزی آن، نیز در همان زمان، سالانه در حدود ۵۵۰ هزار تن آهن بود. این مقدار ۵ برابر میزان تولید همه

جهان در حدود سال ۱۷۰۰ و بیست برابر تولید خود انگلستان در حدود سال ۱۷۲۰ بود. طبق برآوردی که ما کرده‌ایم، در فرانسه مجموعه تقاضای راه‌آهن از صنایع فلزی، فقط ۲ درصد تولید کل آهن مملکت در دوران ۱۸۲۸ تا ۱۸۴۱ است.

برای آنکه نمونه دیگری ذکر کرده باشیم، بلژیک را به عنوان مثال می‌آوریم: در سالهای ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۴، هنوز در بلژیک راه‌آهن وجود نداشت، با این وصف میزان تولید چدن در این کشور در حدود ۱۰۰ هزار تن در سال بود و رقم تولید سرانه آن به ۲۵ کیلوگرم می‌رسید، درحالی که مصرف سرانه آهن در اقتصاد کهنه اروپا در قرن هفدهم و هجدهم، بین یک تا سه کیلو بود.

پیشرفت اندک صنایع و مصرف فراوان آهن

اکنون به دورانی که در این کتاب مورد توجه ماست - یعنی به ۳۰ تا ۶۰ سال قبل از انقلاب صنعتی - بازمی‌گردیم. در این سالها در کشورهایی که به انقلاب کشاورزی دست‌زده بودند، بخصوص در انگلیس و فرانسه، مصرف فراورده‌های فلزی بطور محسوس افزایش یافته بود. ولی در همین دوران، تقاضای بخشهای غیر-کشاورزی برای آهن نسبتاً کم بود و با سرعت بسیار ناچیزی فزونی می‌گرفت.

ما در اینجا فقط انگلستان را به عنوان مثال یاد خواهیم کرد. در این کشور، بین سالهای ۱۷۲۰ و ۱۷۶۰، کل مصرف آهن، ۵۰ درصد افزایش یافت؛ درحالی که در همین ۴۰ سال، کل تولید صنعتی و ظرفیت کشتیها، به ترتیب ۱۵ درصد و ۲۰ درصد افزوده شد و جمعیت نیز به میزان ۱۰ درصد اضافه گردید. باید بخاطر آوریم که در این سالها، صلح و آرامشی نسبی برقرار بود.

اما اگر در این دوران، در صنعت و حمل و نقل هیچ عاملی نمی‌توان یافت که میزان تقاضای آهن را بطور قابل توجهی بیفزاید، در عوض مشاهده می‌کنیم که تحولات ناشی از انقلاب کشاورزی موجب می‌شوند تا در تقاضای آهن در این بخش، تغییرات محسوسی پدید آید. در واقع، قسمت اعظم نوآوریهای که باعث بوجود آمدن انقلاب کشاورزی شده بودند، - از ملغی‌شدن «آیش زمین» گرفته تا بهبود یافتن ابزارهای قدیم و بکار بردن ابزارها و وسائل جدید، و یا استفاده بیشتر از اسب و نعل‌زدن آن - در مصرف آهن اثر مستقیم

گذارند.

اینک دربارهٔ یکایک این عوامل بحث می‌کنیم و بطور کاملاً اجمالی نشان خواهیم داد که چگونه آنها در بالابردن میزان تقاضای فراوردهای فلزی مؤثر افتادند.

در نتیجهٔ کنار گذاشتن روش «آبش»، کارهای کشاورزی و بخصوص عملیات مربوط به شخم‌زدن به میزان فراوانی افزوده شدند. بر مبنای آمارهای موجود، می‌توان برآورد کرد که این کارها، برای مدتی بین ۵۰ تا ۶۰ سال، نزدیک به ۴۵ درصد توسعه یافتند. طبیعی است که در نتیجهٔ افزوده شدن کارها تا به این مقدار، ابزارهای کشاورزی زودتر فرسوده می‌شدند و آهنی که در آنها بکار رفته بود زودتر ضایع می‌گشت و از کار می‌افتاد.

اما اثر بهبود یافتن ابزارهای کشاورزی در تقاضای آهن، بسیار روشنتر دیده می‌شود، زیرا پایه و اساس بهبود یافتن ابزارها در این بود که آهن را به جای چوب بکار بردند. ابتدا قسمتهائی از ابزارها را که بیشتر بکار می‌رفتند و سائیده می‌شدند از آهن ساختند و سپس بتدریج تمام قسمتهای ابزارها از آهن ساخته شد.

دربارهٔ بکاربردن ابزارهای جدید، ضرورتی به دراز کردن سخن نداریم، زیرا اثر این عامل در تقاضای آهن کاملاً روشن است. در بادی نظر، اثر استفادهٔ بیشتر از اسب در کشاورزی و نعل‌زدن آن، در بیشتر شدن تقاضای آهن کم‌اهمیت جلوه می‌کنند در حالی که اثر این دو عامل بسیار زیادست زیرا با استفاده از تعداد اسبان موجود در انگلستان در آن زمان و برآورد مقدار آهنی که برای نعل کردن آنها لازم می‌باشد به این نتیجه می‌توان رسید که میزان تقاضای ناشی از این دو عامل در حدود ۱۵ درصد کل مصرف فراوردهای فلزی انگلیس در سال ۱۷۶۰ بوده است.

پس می‌بینیم که در نتیجهٔ آثار این عوامل گوناگون، تقاضای آهن در بخش کشاورزی، فراوان افزایش می‌یابد. علاوه بر این، انقلاب کشاورزی وسائل و امکانات اقتصادی را که برای بدست آوردن اینهمه ابزارهای نو ضروری بودند در اختیار کشاورزان قرار داد. کشاورزان توانستند با افزوده شدن بازدهی عملیات خود، این ابزارهای نو را فراهم آورند. ضمناً نباید فراموش کرد که علت وجودی و سبب پدید آمدن تحولات در کار زراعت، همین افزوده شدن بازدهی آن می‌باشد.

میزان تقاضای آهن در بخش کشاورزی در آن زمان بسیار بالا بود (طبق برآورد ما، میزان این تقاضا در آن هنگام، بدون در نظر گرفتن مقدار تقاضای خصوصی کشاورزان، بین ۳۰ تا ۵۰ درصد کل تقاضای آهن بود)؛ بنابراین می‌توان دریافت که هرگونه افزایش محسوس و مداوم این تقاضا، تا چه اندازه ممکن است در توسعه صنایع فلزی مؤثر افتد. همین تقاضا در انگلستان، برای از میان بردن تنگنایی که فعالیت و توسعه صنایع فلزی این کشور را در آن هنگام محدود می‌ساخت انگیزه بسیار نیرومندی بود. این تنگنا، در نتیجه کافی نبودن مواد سوخت (یعنی چوب) بوجود آمده بود. بر اثر افزایش روزافزون تقاضای آهن در بخش کشاورزی و نبودن چوب به حد کافی، در صنایع فلزی نوآوری فنی بسیار مهمی پدید آمد و زغال سنگ، به جای چوب، به عنوان منبع سوخت بکار رفت. این نوآوری فنی در اندک مدتی، بسرعت شیوع یافت و راه را برای هزاران نوآوریهای فنی دیگر - که امکان تحقق یافتن انقلاب صنعتی را پدید آوردند - هموار ساخت.

۴- کشاورزی، کارفرمایان و فراهم‌آوردن

سرمایه‌های لازم برای صنعتی‌شدن

با بررسی زندگینامه کارفرمایان در نخستین مراحل صنعتی شدن کشورها، می‌توان به نتیجه‌واستنباطی کلی دست یافت، و آن اینکه بیشتر کارفرمایان و بنیانگذاران مؤسسات صنعتی را مردمی تنگدست و بخصوص کشاورزان سابق تشکیل می‌دادند. این حکم نه تنها در مورد صنعت نساجی درست است (چنانکه گفتیم این صنعت، به مثابه نیروی محرک توسعه صنعتی بود)، بلکه در بیشتر صنایع نیز می‌توان همین امر را مشاهده نمود. علاوه بر این، با تحقیقات تاریخی که تاکنون انجام یافته، این نتیجه بدست می‌آید که این حکم نه تنها در مورد انگلیس صادق می‌باشد، بلکه در تمام کشورهای اروپائی که در قرن نوزدهم صنعتی شده‌اند، و همچنین در اتازونی نیز همین وضع دیده می‌شود.

پس چرا سرمایه‌داران سابق در این کار پیشقدم نشدند؟

مطالبی را که درباره نقش کشاورزان، به عنوان منبع و سرچشمه سرمایه‌های لازم برای صنعتی شدن، و بوجود آورنده کارفرما در

نخستین مراحل انقلاب صنعتی، در بالا گفتیم نیاز به این دارند که مکانیسم‌هایی را هم که چنین وضعی را ایجاد کرده‌اند، بطور عمیق تفسیر و تجزیه و تحلیل کنیم.

نخستین مسأله آن روزگار را که می‌توان در این مورد طرح کرد اینست که چرا و به چه عللی سرمایه‌داران در بنیانگذاری صنایع و مؤسسات صنعتی جدید پیشقدم نشدند؟ زیرا گفتن این مطلب که: اکثریت مطلق کارفرمایان، در آغاز انقلاب صنعتی، از کشاورزان بودند ایجاب می‌کند که، برخلاف تفسیرها و تعبیرهایی که معمولاً از انقلاب صنعتی می‌شود، بطور ضمنی بپذیریم که طبقه قدیمی سرمایه‌دار در سرمایه‌گزاری‌هایی که جهت توسعه صنایع ضروری بوده‌اند، سهمی اندک دارد. نفوذ ناچیز سرمایه‌داری بازرگانی و مالی قرن شانزدهم و هفدهم را می‌توان با مقایسه ساده‌ای، بین مناطقی که در آنها تراکم سرمایه مالی توسعه می‌گیرد و مناطقی که در آنها انقلاب صنعتی تحقق می‌یابد، روشن کرد. در واقع مشاهده می‌کنیم که بین این دو نوع مناطق، تفاوت‌های بسیار آشکاری وجود دارد. برای انجام این مقایسه در بین کشورها، کافی است که هلند و ایتالیا و اسپانیا و پرتغال را در یک سو، و انگلیس و فرانسه و آلمان را در سوی دیگر قرار دهیم. این مقایسه نشان می‌دهد که انقلاب صنعتی، نخست در کشوری روی داد که تراکم سرمایه بازرگانی، در آن اهمیت چندانی نداشت.

اگر میدان سنجش را تنگتر کنیم و مقایسه محدودتری بعمل آوریم، همان تفاوت‌های آشکاری را که در میان کشورهای مرکز سرمایه‌های سوداگر و کشورهای محل انقلاب صنعتی وجود دارد، در اینجا نیز می‌توان مشاهده کرد. در فرانسه، «مارسی»، «بوردو»، «نانت» را نمی‌توان به مثابه مراکز رشد و توسعه انقلاب صنعتی محسوب داشت. در مورد «ونیز»، «ژن»، «بريستول»، «پلیموت» و «دور» نیز همین وضع را می‌بینیم.

شاید بتوان نسبت به آنچه در بالا گفته شد اعتراض کرد و امکان انتقال سرمایه‌های تراکم یافته در شهرهای تجاری را، به نقاط و مناطقی که از لحاظ زمین‌شناسی، اقلیمی و جمعیت، دارای شرائط مساعدی برای بعضی از فعالیت‌های صنعتی می‌باشند، مطرح نمود. ولی هرکس که اندک شناسائی از شرائط بازار مالی و مؤسسات بانکی آن زمان داشته باشد، می‌داند که چنین انتقالاتی در مورد

سرمایه‌ها در آن هنگام غیرممکن بوده است؛ به همین سبب هم در آن موقع اینگونه انتقالات، جز در موارد بسیار استثنائی، صورت نگرفت.

از این گذشته، چنانکه «پیرن^۲» نیز در حدود نیم قرن پیش گفته است، در هر يك از مراحل و دورانه‌های تاریخ اقتصادی، سرمایه‌دارانی بوده‌اند که به طبقه سرمایه‌دار قدیمی تعلق نداشته بلکه بطور خودرو بوجود آمده‌اند.

شرکت نداشتن سرمایه‌داران قدیمی را در کارهای صنعتی و بنیانگذاری انقلاب صنعتی، می‌توان ناشی از عوامل اجتماعی دانست و آن‌را به این وسیله توجیه کرد که تا وقتی که گروه‌های اجتماعی بتوانند از منابع اقتصادی تحت تملک خود بدون زحمت استفاده کنند و زندگی نسبتاً مرفه‌ی داشته باشند، بسیار مشکل است که بتوان قلمروهای فعالیت‌های آنان را کاملاً عوض کرد. می‌دانیم که انقلاب صنعتی رشته فعالیت‌های گروه‌های سرمایه‌داران قدیمی را قطع نکرد و به همین دلیل نیز می‌بینیم که نوع فعالیت آنان بسیار اندک تغییر یافت.

پس چرا کشاورزان در این کار پیشقدم شدند؟

گفتیم که شرکت نکردن طبقات سرمایه‌دار قدیمی در انقلاب صنعتی را می‌توان با توجه به عوامل اجتماعی آن زمان تحلیل کرد. پدیدآمدن طبقه نوین کارفرمایان را نیز می‌توان با توجه به عوامل اقتصادی که ما اکنون بطور اختصار بیان خواهیم نمود، روشن ساخت. عامل اصلی این امر را باید در ارزش اندک سرمایه صنعتی، و در تفاوت میان ارزش سرمایه‌ای که عملاً در کشاورزی بکار رفته بود، و ارزش سرمایه صنعتی جستجو کرد.

در دورانی که مورد بررسی ماست، طبق تحقیقاتی که ما برای جمع‌آوردن برآوردهای مربوط به این مسأله کرده و محاسباتی که بعمل آورده‌ایم، در حدود سال ۱۸۰۰، مقدار سرمایه‌ای که در انگلستان برای بکارگماردن يك کارگر در صنعت ضروری بود، از ۴ تا ۵ ماه مزد متوسط يك کارگر مرد در آن دوران، تجاوز نمی‌کرد. در فرانسه، در دوران میان ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۰، طبق محاسبات ما، این رقم برابر با ۶ تا ۸ ماه مزد متوسط يك کارگر مرد بود. تفاوت

سطح نسبتها در فرانسه و انگلیس به این دلیل است که سطح رشد این دو کشور با هم تفاوت داشت: رشد اقتصادی فرانسه، مدت‌ها بعد از انگلیس آغاز شد، بنابراین فرانسه ناچار بود که به سطح تکنولوژی انگلیس توجه دائم داشته باشد. از این گذشته، فرانسه در تولید کالاهای سرمایه‌ای عقب‌تر از انگلیس بود. به همین علت بهای تمام شده این نوع کالاهای با مقایسه با ابزارها و وسایل تولیدی که صنعت پیشرفته‌تر انگلیس تولید می‌کرد، بسیار بیشتر بود. بنابراین کمی یازدهی سرمایه صنعتی در فرانسه ناشی از تکنیک کمتر رشد یافته آن در آغاز قرن نوزدهم بود. از جانب دیگر، باید به این نکته بسیار مهم توجه داشت که، مقدار سرمایه‌ای که برای بکارگماردن يك کارگر در کشاورزی ضرورت داشت از مقدار سرمایه‌ای که برای انجام این منظور در صنعت جدیدالولاده ضروری می‌نمود، خیلی کمتر بود. طبیعتاً تفاوت بین این دو مقدار نه تنها به نسبت درجه رشد کشورها چه در کشاورزی و چه در صنعت، کم و یا زیاد می‌شود بلکه به نسبت مقدار زمینهای قابل کشاورزی نیز تغییر می‌کند. در آن دوران در کشاورزی، زمین مهمترین قسمت سرمایه کشاورزی محسوب می‌شد. اکنون تفاوت ارزش سرمایه‌هائی را که برای بکارگماردن يك کارگر در صنعت و در کشاورزی در آن دوران ضروری بود، درمورد چند کشور می‌آوریم.

کشور و دوران	نسبت تفاوت ارزش سرمایه لازم در صنعت و در کشاورزی
انگلیس در حدود سال ۱۸۱۰	يك به ۹
فرانسه در حدود سال ۱۸۵۰	يك به ۸
بلژيك در حدود سال ۱۸۵۰	يك به ۶
اتازونی در حدود سال ۱۸۸۰	يك به ۲/۵
ژاپن در حدود سال ۱۹۰۵	يك به ۸

نسبت کمتری که در اتازونی مشاهده می‌کنیم به دلیل فراوان بودن زمینهای قابل کشت در آن هنگام است. اگر این مورد را استثنا نماییم تفاوت متوسط در حدود يك به ۸ خواهد شد؛ به عبارت دیگر، اگر کسی مؤسسه کشاورزی متوسطی را که در آن يك کارگر کار می‌کرد، می‌فروخت می‌توانست با پول آن هشت کارگر را در صنعت بکار بگمارد. دلیل کم بودن ارزش سرمایه صنعتی

— چنانکه گفتیم، چیزی جز پائین بودن سطح تکنیک این بخش در آن زمان نیست.

ما در اینجا، بیشتر از این به این بحث نخواهیم پرداخت؛ فقط لازم می‌دانیم یادآور شویم که سطح تکنیک، حجم صنعت را نیز در آن دوران مشخص می‌نمود و حد مطلوب (اوپتیموم) اقتصادی حجم صنعت، در سطح بسیار پائینی قرار داشت و این عامل، خود، به مؤسسات کوچک امکان می‌داد که تولیداتشان قابل رقابت باشد. بنا به همین سبب نیز، با فروش يك مؤسسه کشاورزی که فقط يك کارگر داشت (حتی اگر میزان بازدهی‌اش از حد متوسط هم کمتر بود) باز ممکن بود سرمایه‌هائی را که برای آغاز فعالیت در بخش صنعتی لازم می‌باشند، بدست آورد.

اینچنین امکان اقتصادی که برای کشاورزان بوجود آمده بود، بسیار مورد استفاده قرار گرفت؛ خاصه که انقلاب کشاورزی هم باعث شده بود تا قسمت مهمی از مؤسسات زراعی، بازدهی کمتری داشته باشند؛ همین عامل موجب گردید تا تعدادی از کشاورزان و بخصوص آنان که صاحب و مالک زمین خود بودند، نوع فعالیت خود را تغییر دهند و به‌سوی صنعت، ومخصوصاً به‌سوی صنعت نساجی، روی آورند.

در اینجا نباید یکی از جنبه‌های بنیانی بسیار مهمی را که در جوامع دوران پیش از صنعتی شدن اروپای غربی، و حتی در همه جوامع سنتی قدیمی وجود داشته است از یاد برد. این جنبه بنیانی، عبارت از وابستگی فراوان میان کار پارچه‌بافی و کار کشاورزی است. البته، از پایان قرون وسطی، مراکز شهری نسبتاً مهمی بوجود آمده بودند و قسمت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت فعال در رشته نساجی کار می‌کردند؛ ولی اولاً تعداد این افراد به حسب هر منطقه متفاوت بود و ثانیاً این تعداد، جزء کوچکی از این کالاها را تولید می‌نمودند و بقیه به‌وسیله «صنعت نساجی روستائی» تولید می‌شد. مقدار زمانی را که روستائیان صرف پارچه‌بافی می‌کردند، به حسب نوع ابزار-هایشان، متفاوت بود. آنانکه ابزارهای بسیار ساده داشتند فقط برای مصارف خود پارچه می‌بافتند و گروهی که دستگاههای بافندگی در اختیارشان بود، مدت بیشتری صرف پارچه‌بافی می‌کردند زیرا این فعالیت جنبه عمومی گرفته بود و فراورده‌های آن، به شبکه بازرگانی عرضه می‌گردید. بنابراین، وابستگی متقابل بخش کشاورزی

و صنعت پارچه بافی، تغییر کار و نوع فعالیت کارگران و کارفرمایان را از کشاورزی به این صنعت نوپا، آسان کرد. تغییر نوع فعالیت کارفرمایان، به علت تفاوت میان سطح سرمایه کشاورزی با صنعتی ممکن شد.

ما در اینجا درباره نقش کشاورزان تنگدست سخن فراوان گفتیم؛ ولی اینکار نباید ما را از توجه به سهم مالکان بزرگ زمین در سرمایه گذاری صنعتی، بازدارد، خاصه که این سهم گاه بسیار اهمیت دارد. نقش این مالکان، با فزونی یافتن بهره مالکانه - که در اغلب کشورهای اروپائی با انقلاب کشاورزی همراه بود - تسهیل گردید و آسانتر شد.

آنچه را که در بالا گفتیم بهیچ وجه به این معنی نیست که فقط کشاورزان در نخستین حرکت صنعت جدید سهم داشته اند و بس. روشن است که در بسیاری از موارد نیز کارفرمایان به طبقه سرمایه داران قدیمی تعلق داشتند و نقش مهمی در پیشرفت بعضی از رشته های صنایع (و اغلب در صنایع نساجی و فلزی) بازی کرده اند. ولی در نخستین مراحل، قسمت اعظم سرمایه ها و بخصوص بیشتر کارفرمایانی که در تحولات انقلاب صنعتی دست داشتند، از بخش کشاورزی برمی خاستند.

این نکته نیز مهم است که در کشورهایی که صنعت دیرتر پای به عرصه وجود گذارد، به دلیل دخالت مستقیم دولت، منابع مالی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم برای صنعتی کردن کشور بکار می رفتند، اصولاً از طریق مالیاتهایی که به کشاورزی بسته می شدند پدید آمدند. عمل روسیه و ژاپن را در دهه های آخر قرن نوزدهم می توان بعنوان نمونه ذکر کرد.

*

پس می بینیم که کشاورزی نه تنها منابع غذایی و کارگرانی را که برای به انجام رسانیدن این ماجرای مهم یعنی انقلاب صنعتی لازم بودند تأمین نمود، نه تنها به احتمال قوی موجب پدید آمدن تحولاتی در جمعیت گردید و انگیزه های پیداشدن صنایع نساجی و فلزی جدید را بوجود آورد، بلکه در نخستین مراحل این انقلاب، قسمت مهمی از سرمایه ها را به این کار تخصیص داد و گروه بیشماری از کارفرمایان را نیز به این سوی کشید، کارفرمایانی که بخشهای بحرکت درآورنده این انقلاب را اداره کردند.

در فصول پیش‌دیدیم که چگونه تغییرات عمیق انقلاب کشاورزی، تعادل زندگی اقتصادی و اجتماعی هزارسالهٔ مغرب‌زمین را برهم زد. همچنین مشاهده کردیم که چگونه این انقلاب اقتصادی که نخست به کشاورزی محدود بود، با آثاری که در نحوهٔ تحول جمعیت و نیز در بالا رفتن تقاضای آهن و پارچه داشت، موجب گردید که مجموعهٔ اقتصاد آغاز بحرکت کند و مقدمات دگرگونیهای وسیعی در شرائط فنی و اجتماعی کار صنعتی بوجود آید که آن‌را به نام انقلاب صنعتی می‌خوانند. ولی برای کامل کردن تصویر این حرکت اقتصادی، بی‌مناسبت نمی‌دانیم که نشان دهیم چگونه این عوامل بحرکت—درآورنده، که در کشاورزی پدید آمده بودند، منتج به جریان پیچیدهٔ رشد عمومی همهٔ رشته‌های فعالیت اقتصادی شدند. از جانب دیگر، ضروری است ببینیم عواملی که در اشاعه و رواج پیشرفت‌ها مؤثر بوده‌اند و آنها را در داخل يك کشور، از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر، و یا از کشوری به کشور دیگر منتقل نموده‌اند، کدامند. ما این موضوع را در فصل بعدی مورد بحث قرار خواهیم داد.

برای آنکه بتوان چگونگی این جریان رشد عمومی را که همواره از خود نیز مایه‌می‌گرفت، بهتر دریافت، لازم است که ما دربارهٔ آثار متقابل کشاورزی و صنعت گفتگو کنیم. ما، در این کتاب، تاکنون دربارهٔ این دو عامل سخن گفته‌ایم زیرا می‌کوشیدیم تا عامل بحرکت—

درآورنده را بشناسیم. ولی، بیشتر تحولاتی که در بخش صنعت پدید آمدند از بخش کشاورزی مایه می‌گرفتند، و به نوبه خود در کشاورزی آثار مثبتی ببار می‌آوردند. این روابط متقابل، در میان کشاورزی و جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی نیز وجود داشتند و از همین رو بود که ما در فصول پیشین از این روابط متقابل، بطور مختصر، سخن بمیان آوردیم و مثلاً اثر فزونی یافتن جمعیت را، که خود در نتیجه افزونتر شدن امکانات غذایی پدید آمده بود، در روی تقاضای ابزارهای کشاورزی و صنعتی، مورد بحث قرار دادیم. اکنون می‌کوشیم تا درباره تعدادی از این روابط متقابل، که در گذشته راجع به آنها به صورت اجمالی سخن گفتیم، بیشتر گفتگو کنیم:

افزونتر شدن جمعیت

افزایش مداوم جمعیت، که در نتیجه افزوده شدن تولیدات غذایی امکان‌پذیر شده بود، نه تنها - چنانکه دیدیم - تقاضای ابزارها و وسائل کشاورزی (و این عامل، موجب پیشرفتهای بعدی کشاورزی شد) و صنعتی را افزود (و این عامل نیز جریان ماشینینی شدن صنعت را سریعتر ساخت)، بلکه، در جریان بعدی رشد نیز نقش بسیار مهمی ایفا نمود. و این نتیجه حاصل نشد مگر به خاطر افزایش تراکم جمعیت؛ زیرا تراکم اندک جمعیت، یکی از دشواریهای اقتصادی است. اگر تراکم جمعیت اندک باشد، طبیعتاً هزینه‌های توزیع کالاها، بالا خواهد رفت، میزان عملکرد شعب فروش نیز اندک خواهد بود، و بعکس هزینه حمل و نقل برای تأمین نیازهای چنین شبکه گسترده‌ای بسیار زیاد می‌باشد؛ بعلاوه هزینه‌های تولید نیز در نتیجه تراکم اندک جمعیت بالا خواهد رفت زیرا در چنین مواردی، امکانات استخدام کارگران اندک خواهد بود. اما این نکته را باید در نظر داشت که این عامل، یعنی تراکم اندک جمعیت، در مراحل پیشرفته‌تر رشد، نقش مثبت بازی خواهد کرد؛ به این علت که، چنانکه بعدها خواهیم دید، بالا بودن هزینه‌های حمل و نقل و پائین بودن تعداد مراجع کنندگان به بازار، حتی در جریان آغاز حرکت اقتصادی، عوامل مساعدی بوده‌اند.

آهن ارزان

کشاورزی که موجب پدید آمدن صنایع فلزی جدید شده بود،

خود از تقلیل قیمت آهن که در نتیجه پیدائی و توسعه صنایع فلزی بوجود آمده بود، فراوان استفاده کرد. امکان استفاده از آهن ارزان-قیمت، رواج ابزارهای مفیدتر و رونق بخش کشاورزی را تسهیل نمود. در مرحله نخست ابزارهای قدیمی و کهنه بهبود یافتند، ولی سپس ماشینهای کشاورزی جدید از قبیل خرمن‌کوب، تراکتوربخاری و دروکننده ساخته و به بازار عرضه شدند. این ماشینها باعث شدند که پیشرفتهای جدید و مهمی در بهره‌وری کشاورزی ایجاد گردد. اما اگر آهن ارزان نشده بود و امکان استفاده از آن، با هزینه اندک میسر نبود، بازدهی این ماشینها، اقتصادی نمی‌شد. پیشرفتهای بهره‌وری کشاورزی، نه فقط غذای جمعیتی را که بسرعت فزونی می‌گرفت، تأمین نمود بلکه در رشد بخش صنعتی نیز به شکل بسیار مساعد و مثبتی مؤثر واقع شد. (بخصوص در رشته صنعتی خاصی که روز بروز و هر قدر که به قرن بیستم نزدیکتر می‌گشت، به اهمیت آن افزوده می‌شد. این صنعت، چیزی جز صنعت شیمیائی نبود، و تولیدکود مدتها به مثابه نیروی محرکت درآورنده آن بشمار می‌آمد.)

از بخش کشاورزی که بگذریم، می‌بینیم که رشد صنایع فلزی نیز موجب فزاینده‌گی شدید تولید زغال‌سنگ شد. و توسعه استخراج زغال سنگ نیز، به نوبه خود، در جریان رشد دوائر گذارد: نخستین اثرش این بود که تقاضا در بخش حمل و نقل یکباره بسیار افزونتر گشت؛ و همین عامل نیز موجب گردید که راههای فراوان و کانالهای بسیار ساخته شوند که امروز دیگر فایده اقتصادی ندارند، ولی تا نخستین سالهای قرن بیستم، نقش بسیار مهمی در ارتباطات بازی می‌کردند. حتی در فرانسه، تا حدود سال ۱۸۵۰، ۳۷ درصد کل حمل و نقل کالاها به وسیله وسایل رودخانه‌رو، انجام می‌گرفت؛ ولی از آن هنگام به بعد، به علت پیشرفتهای سریع راه آهن، روز بروز این نسبت تقلیل یافت تا اینکه از سال ۱۹۱۳ در حد ۲۰ درصد ثابت ماند و اکنون این نسبت از ده درصد نیز کمترست. دومین اثر مهم توسعه تولید زغال سنگ، بکار بردن ماشین بخار در کار استخراج معادن است. تصور می‌رود که بحث درباره نقش ماشین بخار در انقلاب صنعتی، به علت روشن بودن موضوع، غیرضروری باشد. فقط کافی است همین گفته لنین را یادآور شویم که: انقلاب صنعتی یعنی، افزایش تولید پنبه و آهن و سپس رواج ماشین بخار. با اینهمه ما درباره آثار آن در کشاورزی بحث خواهیم کرد.

احتضار دستگاههای کهنه نساجی

ماشینی شدن صنعت پارچه بافی - که در نتیجه افزایش تقاضای پارچه به علت بالا رفتن درآمدها، به دلیل پیشرفتهای کشاورزی، بوجود آمده بود - به نوبه خود نتایج بسیار مهمی در بخش کشاورزی ببار آورد.

برای روشن ساختن این نتایج، ابتدا باید جنبه نهادی بسیار مهمی را که در کار نساجی پیش از انقلاب صنعتی وجود داشت یادآوری کنیم، و آن وابستگی بسیار نزدیک میان نساجی و کشاورزی است. البته در اواخر قرون وسطی، مراکز شهری بسیار مهمی وجود داشتند که در آنها قسمت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت فعال به کار نساجی اشتغال می‌ورزیدند؛ اما این پارچه بافان فقط می‌توانستند مقداری از مصرف را تأمین نمایند. بقیه مصارف پارچه به وسیله «نساجی روستاها» تولید می‌شد.

در نخستین مراحل توسعه صنعت نساجی، به عبارت دیگر در مراحل پیش از ماشینی شدن آن، افزایش تولید بیشتر توسط روستائیان انجام می‌گرفت. مسلماً به دشواری می‌توان دریافت که آیا این توسعه در نتیجه بهتر کردن سیستم کار ایجاد گردید یا از طریق افزودن مقدار کاری که هر روستائی به نساجی اختصاص داده بود. اما احتمال فراوان دارد که این هردو وسیله، در توسعه نساجی روستاها مؤثر بوده‌اند.

با ماشینی شدن پارچه بافی، کار نساجی در روستاها کم‌کم از میان می‌رود. پس بینیم نحوه‌ها و صور از بین رفتن نساجی در روستاها چیستند و این جریان چه نتایجی ببار آورد.

نحوه‌های از بین رفتن نساجی در روستاها، مختلف و گوناگون بودند و عوامل بسیاری در این جریان تأثیر داشتند. نتیجه مستقیم ماشینی شدن نساجی، مانند همه پیشرفتهائی که در بهره‌وری هر رشته‌ای پدید می‌آیند، در عامل کار اثر گذاردند؛ و دریافتن این اثر دشوار نیست. فراموش نکنیم که آن هنگام دورانی بود که کارگران از هیچ‌گونه حمایت قانونی که از تقلیل مزد جلوگیری کند بهره‌مند نبودند. ما در این باره، بعدها مفصلتر سخن خواهیم گفت. ولی نتیجه ماشینی شدن نساجی این بود که بهره‌وری نسبی کارگرانی که با دستگاههای قدیمی کار می‌کردند نسبت به بهره‌وری کارگرانی که با ماشینهای جدید پارچه می‌بافتند، کاسته شد. با پائین آمدن

بهره‌وری، مزدها نیز سرعت تنزل گرفتند، زیرا چنانکه دیدیم سرمایه‌گذاریهائی که برای بکاربردن روشهای فنی جدید انجام گرفتند به آن اندازه نبودند که هزینه تمام شده کالا را بالا ببرند. به همین سبب می‌توان احتمال داد که نخستین کسانی که زندگی در روستاها را رها کردند و برای کارکردن در صنایع جدید به شهر آمدند کارگران یا صاحبان دستگاههای پارچه‌بافی بودند، که در نتیجه بالا رفتن بهره‌وری کارگرانی که با ماشینهای جدید پارچه می‌بافتند، مزد یا درآمدهای آنان به مقدار قابل ملاحظه‌ای کم شده بود. اینان روستائانی بودند که قسمت مهمی از وقت خود را به کار نساجی تخصیص می‌دادند. اما در مورد دیگر پارچه‌بافان، این تقلیل درآمد اثرهای گوناگون داشت.

در این مورد، عامل دیگری نیز مؤثر واقع شد: و آن عبارت بود از ناهمسازی بهره‌وری کار کشاورزی. این امر، خاصه در مواردی که فعالیت نساجی چندان مهم نبود، بسیار اهمیت می‌یافت. در زمینهای بارور، بهره‌وری کشاورزی بیشتر و به همین سبب، سود نسبتاً زیاد بود؛ بنابراین تقلیل مزد کار در نساجی به احتمال قوی باعث می‌شد که کارگران این بخش کار خود را ترك کنند؛ درحالی که در زمینهای فقیر و کم‌بازده چنین نبود. در چنین مواردی امکان داشت که درآمد ازدست‌رفته نساجی با کار بیشتر در زمینه کشاورزی جبران شود، که در بیشتر موارد نیز جبران می‌شد.

نتیجه نهائی این تحول، این شد که بهره‌وری کلی کشاورزی بالا رفت، زیرا موجب گردید که میزان کار در زمینهای بارور افزایش گیرد و در زمینهای فقیر کاسته شود. رهاکردن زمینهای فقیر و کم‌بازده، نتیجه بسیار مهم دیگری نیز داشت. در مواردی که زمین متعلق به دهقان بود، رها ساختن زمین معمولاً با فروش آن عملی می‌شد. چنانکه در فصل قبل دیدیم، اثر سرمایه کشاورزی در سرمایه‌گذاریهای صنعتی، بسیار مهم بوده است. بسیاری از این افرادی که نیمه دهقان و نیمی کارگر نساجی بودند، با پولی که از فروش زمینهای خود بدست آورده بودند، در کار تأسیس کارگاههای نساجی گام نهادند.

ماشینی‌شدن نساجی، خارج از بخش کشاورزی، نیز نتایج و آثار غیرمستقیم عمیقی از خود باقی گذارد. ساختن ماشینها بقدری تقاضای آهن و کالاهای فلزی را بالا برد، که موجب توسعه فراوان

رشته صنایع فلزی شد. مثلاً در انگلستان، تولید آهن که در سال ۱۷۶۰ در حدود ۲۵ هزار تن در سال بود، در سال ۱۸۲۵ به ۵۸۰ هزار تن رسید. در فرانسه تولید آهن در سال ۱۸۱۹ برابر با ۱۱۰ هزار تن بود و ۲۰ سال بعد به ۳۵۰ هزار تن بالغ گردید. این افزایش سریع تقاضا، موجب شد که از لحاظ تکنیکی پیشرفتهای مهمی به وجود آید که درآمد و بهره‌وری را افزایش داد و همچنین موجب شد که هزینه‌های تمام شده کالا و بالنتیجه قیمت‌ها به مقدار بسیار قابل توجهی کاسته گردد. به این ترتیب «عصر آهن» (به معنی وسیع کلمه و فزونی گرفتن مصرف چدن - و از سال ۱۸۶۰ به بعد، پولاد) فرا رسید. چنانکه امروز در مورد پلاستیک مشاهده می‌کنیم، ارزانی قیمت آهن، نیروی تخیل را برانگیخت و باعث گشت که این فلز بیش از پیش نه تنها جانشین چوب، بلکه جایگزین سنگ و آجر شود. در انگلستان، نخستین پل آهنی در سال ۱۷۷۹، نخستین کشتی از آهن در سال ۱۷۸۷ و نخستین لوله‌های چدنی در سال ۱۷۸۸ ساخته شد.

ماشینی شدن صنعت پارچه‌بافی باعث گردید که تقاضای انرژی نیز (برای حرکت انداختن ماشینها) افزایش گیرد. می‌دانیم که تا آن زمان برای حرکت انداختن ماشینها از دستگاههای هیدرولیکی استفاده می‌شد؛ ولی هزینه تمام شده این دستگاهها بسیار زیاد بود؛ علاوه بر این انتقال آنها بدشواری ممکن می‌گشت، و بالاخره این دستگاهها با کم وزیاد شدن آب، یکسان کار نمی‌کردند. بنابراین ذهنها به دنبال یافتن راه حلهای بهتر رفتند. ماشین بخار، مدت‌ها پیش شناخته شده و در معادن زغال سنگ نیز بکار رفته ولی در موارد دیگر از آن استفاده فراوان نشده بود؛ با اینهمه نظرها را جلب کرد و بتدریج تکامل یافت و سرانجام به عنوان منبع انرژی قابل انتقال و نسبتاً ارزان بکار رفت و صنعت نساجی مهمترین مصرف کننده آن گردید.

آهن + ماشین بخار = وسیله حمل و نقل

با تکامل ماشین بخار، ماشینی که کارائی آن با وجود حجم کمش، بسیار زیاد بود و با موجود بودن آهن ارزان، - یا به عبارت دیگر با وجود این هر دو عامل - مشاهده می‌کنیم که اندیشه‌ها بحرکت می‌افتند و در رشته حمل و نقل زمینی نیز انقلابی قابل توجه، یعنی راه آهن، پدید می‌آید. نخستین خط آهن در ۱۸۲۵ در انگلیس احداث

می‌شود. در سال ۱۸۲۷ خط‌آهن در اتازونی، در سال ۱۸۲۸ در فرانسه، در ۱۸۳۵ در بلژیک، در ۱۸۳۸ در روسیه و در ۱۸۳۹ در ایتالیا ایجاد می‌گردد. و این جنبش آنچنان وسعت پیدا می‌کند که ۳۵ سال پس از احداث نخستین خط، نزدیک به ۱۰۰ هزار کیلومتر راه‌آهن در دنیا احداث می‌شود و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در این هنگام، یعنی در سال ۱۸۶۰، حمل و نقل دریائی نیز دچار تحول می‌شود و از ماشین بخار در این رشته نیز استفاده می‌گردد. در حدود سال ۱۸۸۵، ظرفیت کشتیهای بخار به نصف ظرفیت کشتیهای بادبانی می‌رسد و از ۱۸۹۵ به بعد از آن نیز تجاوز می‌کند. باید توجه داشت که ظرفیت حمل و نقل با کشتیهای بخار، به علت سرعت آنها، سه تا چهار برابر کشتیهای قدیمی بود. بنابراین در حدود سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰، اقتصاد حمل و نقل، کاملاً دگرگون می‌گردد.

تکنیک، مستقل می‌شود

سرانجام، باید از اثر مهم دیگر ماشین‌شدن نساجی سخن بگوئیم. ساختن ماشینهای نساجی، به‌علت پیچیدگی روزافزون آنها، کم‌کم از قلمرو صنعت نساجی خارج می‌شود. برای ساختن آنها کارگاههای تخصصی بوجود می‌آیند. این کارگاهها معمولاً ماشین‌بخار هم می‌سازند؛ و به‌این ترتیب کارگران و بخصوص تکنیسینهای متخصصی پدید می‌آیند که بتدریج جایگزین مخترعان قرن هجدهم می‌شوند. با این کار کانون جدیدی برای پیشرفتهای تکنیکی پای به عرصه وجود می‌گذارد و بتدریج از تحت تأثیر عوامل اقتصادی کوتاه مدت که موجب رونق پیشرفتهای پیشین شده بودند، بیرون می‌آید و بنابراین تکنیک امکان می‌یابد تا به علم نزدیکتر شود. تکنیک بیش از پیش از دانشها استفاده می‌کند تا نحوه‌های کار را تکامل بخشد. بنابراین، و چنانکه در بالا گفتیم، تکنیک می‌تواند برای پرورش خود کانون مستقلی بیابد و انگیزه‌های جدیدی را در تحول اقتصادی وارد نماید و دخالت دهد.

*

اینک، ما در تشریح مطالب خود به مرحله‌ای رسیده‌ایم که دیگر، بنیانها و نهادهای قدیمی اثر خود را از دست داده‌اند، صنعت با کامهای بلند پیش رفته، و تکنیکهایی که بوجود آورده، انگیزه‌های

جدیدی برای رشد بیشتر شده‌اند. این مرحله‌ای است که در آن، سطح رشد موجب می‌شود که بهبود شرائط زندگی طبقه کم‌درآمدتر و فقیر، هم از لحاظ اقتصادی و هم از جهت اجتماعی، مبدل به ضرورت گردد. این مرحله ایجاب می‌کند که تعلیم و تربیت گسترش بیشتر یابند و راه را برای توسعه بیشتر تولید در آینده، (با داشتن امکانات بیشتر برای مصرف) و برای تحقق پیشرفتهای علمی و تکنیکی (با استخدام محققان بیشتر) بگشایند. این مرحله‌ای است که اینک هدف بیش از هفتاد درصد بشریت، یا به عبارت دیگر مقصود همه کشورهای در حال رشد، می‌باشد.



چگونه حرکت به سوی صنعتی شدن به نقاط دیگر انتقال یافت

انقلاب صنعتی، در مدتی بیشتر از يك قرن - پس از آنکه در کشور پادشاهی و مشروطه انگلستان، در انگلستان پروتستان و بازرگان، آغاز گردید - در بیست کشور مختلف دیگر نیز پدید آمد که از مهمترین آنها در اینجانبانام می‌بریم: فرانسه جمهوری و کشاورزی، آلمان قیصرها و یونکرها که در راه وحدت اقتصادی و سیاسی خود گام برمی‌داشت، روسیه قدیمی اورتودوکس، روسیه تزارهای پر قدرت و موژیکهائی که تازه از زنجیرهای بردگی رهایی یافته بودند، ایالات متحد امریکای شمالی با پیشتازان غرب آن، دره‌های پر جمعیت ژاپن بودائی و امپراتوری که آن نیز تازه بندهای فئودالی را گسسته بود.

چه عواملی باعث شدند که انقلاب صنعتی به این ترتیب توسعه یابد؟ چه شد که انقلاب صنعتی، در مدتی اندک و به این سرعت، در اینهمه سرزمین رواج گیرد؟ در این فصل می‌کوشیم تا به این سؤال پاسخ بگوئیم.

ولی پیش از آنکه به موضوع اصلی این فصل بپردازیم و عواملی را که موجب اشاعه یافتن انقلاب صنعتی شدند بیان کنیم، مناسب می‌دانیم که چند کلمه‌ای دربارهٔ «جریان انتقال» انقلاب کشاورزی انگلستان به دیگر کشورهای اروپایی گفتگو کنیم. گمان می‌رود که انتقال انقلاب کشاورزی، نخستین نمونهٔ جریان جدیدی

است که آن را «انتقال تکنیکها» نام نهاده اند. به عبارت دیگر بطور اجمالی می توان گفت که این انتقال، یعنی قبول تکنیکهای جدید، خود به خود و به شکل تدریجی صورت نیافته، بلکه در نتیجه اقدامی ارادی و آگاهانه تحقق پذیرفته، اقدامی که برپایه اشاعه کتب و نشریاتی که این تکنیکها را بیان می داشته اند استوار بوده است.

اهمیت مطلق ونسبی جمعیت کشورهای که انقلاب صنعتی در آنها عملی گردیده است

سال	تعداد کشورها	جمعیت این کشورها	نسبت جمعیت این کشورها به جمعیت جهان
۱۷۰۰	۰	۰ میلیون نفر	۰ درصد
۱۷۶۰	۱	۷	۱
۱۸۰۰	۶	۴۹	۶
۱۸۶۰	۱۱	۱۹۰	۱۴
۱۹۳۰	۲۸۱	۷۶۰	۳۷
۱۹۶۰	۲۸۱	۹۸۵	۳۲
۱۹۷۰	۲۸۱	۱۱۱۵	۳۰

الف - انتقال انقلاب کشاورزی

از نیمه قرن هجدهم، توجه کشورهای اروپایی به کشاورزی انگلیس سخت جلب شد. همه می پنداشتند که در انگلیس امر بسیار مهمی در شرف تحقق یافتن است زیرا می دیدند که این کشور، که در گذشته در شبکه مبادلات بین المللی غلات سهمی بسیار ناچیز داشت، هر سال مقادیر معتنا بیهی گندم و جو صادر می کند و این مقدار به حدی بود که این کشور را «انبار غله» اروپا نام دادند.

چنانکه در فصول پیشین دیدیم، بازرگانی خارجی انگلیس از اوایل قرن هجدهم به سرعت روبه افزایش گذاشت و صادرات غلات روز به روز افزونتر شد. بطوری که در نیمه این قرن، صادرات غلات به ۲۰۰ هزار تن در سال بالغ گردید؛ و این مقدار، در آن زمان بسیار قابل ملاحظه بود. بنابراین می بینیم که انگلیس پیش از آنکه

۱. کشورهایی که اکنون جزو گروه کشورهای رشد یافته محسوب می شوند. کشورهای اروپای شرقی نیز جزو این گروه محسوب شده اند.

پارچه‌های پنبه‌ای ارزان‌قیمت خود را به سراسر جهان صادر کند، به همه اروپا گندم و جو صادر می‌کرد. در آن زمان انگلستان کشوری کم‌جمعیت بود زیرا در سال ۱۷۵۰ نسبت جمعیتش به جمعیت اروپا فقط به ۴ درصد می‌رسید. این نسبت یک قرن بعد به ۷ درصد بالغ گردید. به همین سبب صدور این مقدار غلات همه را به شگفتی انداخت. خاصه که تولید این مقدار غله مازاد، در حدود ۱۳ تا ۱۵ درصد مصرف داخلی بود و به علاوه صدور این مقدار غله، موجب تقلیل دامداری و صدور پشم از این کشور نشده بود. نخستین کشوری که به این سؤال پاسخ داد فرانسه بود. نخست انسیکلو-پدیسته (مانند دالامبر) پاسخ مسأله را یافتند؛ سپس دیگر کشورها نیز درصدد پی‌بردن به علل این پیشرفت برآمدند و نه تنها مسأله را روشن ساختند بلکه طرق عملی ساختن تجارب انگلیس را در این زمینه، نیز معلوم کردند. به این سبب در آن زمان مشاهده می‌کنیم که در تمام اروپا، قدرتهای مرکزی می‌کوشند تا این تجارب و این پیشرفت‌ها را به همه مردم بشناسانند. به این ترتیب در سراسر اروپا، نه تنها کتابهای فراوانی درباره کشاورزی انتشار یافت بلکه مجلات و روزنامه‌ها و نشریات روزافزون و کثیرالانتشاری نیز از طرف دولتها و اتحادیه‌های گوناگون منتشر گردید و در اختیار مردم قرار داده شد. موضوع همه این نشریات، اشاعه تکنیکهای جدید کشاورزی بود. بکار بردن تکنیکها، بکار بردن بذر خوب، استفاده از دامهای خوش‌نژاد و حیوانات اهلی پر بازده، بکار بستن ابزارهای جدید، مورد تشویق فراوان قرار گرفت.

در آن زمان در سراسر اروپا مراکزی برای نوآوریهای کشاورزی دایر گردید. این مراکز با بکار بستن روش قدیمی و آزمایش شده «تأثیر در همسایگان»، کم‌کم و به تدریج تکنیکهای جدید را به گروههای بیشماری از کشاورزان آموختند. با بکار بردن این شیوه، تکنیکهای جدید در مدتی کوتاه‌تر از گذشته در نقاط دیگر اشاعه یافتند.

ما در اینجا، بخصوص از اروپا سخن گفتیم. ولی باید یادآور شویم که تکنیکهای جدید کشاورزی، به وسیله کشاورزان اروپائی، و بخصوص انگلیسی که به سرزمینهای دیگر مهاجرت می‌کردند، به سرعت در اتازونی و استرالیا رواج یافت.

این نکته را نیز نباید از خاطر ببریم، که توسعه علمی قرن هفدهم و بخصوص اشاعه روح علمی، در انتقال سریع تکنیکهای

جدید کشاورزی بی تأثیر نبود. البته نباید تصور کرد که علوم، بطور مستقیم در تکنیکهای کشاورزی اثر گذاردند، بلکه این اثر به علت بوجود آمدن شبکه وسیعی برای مبادله معلومات و اطلاعات علمی در میان کشورهای اروپائی، تحقق یافت. به گمان ما، در آن هنگام اروپا درهای خود را به روی هر مطلب جدید علمی گشوده بود و همین روح بیشتر آموختن و «سعه صدر» در اشاعه و انتقال انقلاب کشاورزی و در ایجاد تحولات جهشی در زندگی صنعتی بسیار مؤثر افتاد و موجب گردید تا زندگی روستایی و کشاورزی نیز به نوبه خود، به دنبال این تحولات کشیده شود.

ب - انتقال انقلاب صنعتی

اگر عوامل بنیادی مختلف وجود نداشتند و به موقع تأثیر نکرده بودند نتایج پیشرفتهای کشاورزی در توسعه صنعتی کشورهای اروپائی (بجز انگلیس) کمتر مؤثر واقع می شدند. با آوردن مثالی این موضوع بهتر روشن می گردد: در نتیجه فزونی یافتن منابع و امکانات کشاورزی، تقاضای پارچه فراوان افزایش یافت. ولی در صورتی که افزایش تقاضای پارچه نمی توانست به وسیله مراکز پارچه بافی داخلی تأمین گردد، واردات پارچه افزونتر می شد. برای روشن ساختن و دریافتن علل و نحوه انتقال انقلاب صنعتی، نه تنها از کشوری به کشور دیگر، بلکه از منطقه ای به منطقه دیگر يك کشور، باید از عواملی به جز آنچه تاکنون در دو فصل گذشته شناخته ایم، سخن گوئیم و اینک به انجام همین منظور خواهیم پرداخت.

ولی از پیش بگوئیم که اصولاً هر گونه طبقه بندی و تقسیم بندی، تا حدی جنبه اظهار نظر شخصی دارد و تقسیم بندی ما هم که در پایین شرح خواهیم داد از این نقص مبرا نیست. ما عواملی را که جنبه بنیانی دارند و در اشاعه پیشرفتهای در سطح و مقیاس منطقه ای سهمی داشته اند، از عواملی که در اشاعه این پیشرفتهای و در مقیاس بین المللی، نقش اساسی بازی کرده اند جدا می کنیم. البته این تقسیم بندی، چنانکه گفتیم جنبه مشخصی دارد زیرا این دو گونه عوامل، هر يك، هم در مقیاس منطقه ای و هم در مقیاس بین المللی مؤثر بوده و نقشی داشته اند.

۱- عوامل بنیانی که در اشاعهٔ پیشرفت‌ها در مقیاس منطقه‌ای مؤثر بوده‌اند.

در این قسمت ما از سه عامل زیر سخن خواهیم گفت:

- خصوصیات بخشهای صنعتی؛
- سود بسیار؛
- و شرایط اجتماعی بسیار نامناسب کار.

اول - خصوصیات بخشهای صنعتی

در اینجا ما خصوصیات بخشهای صنعتی را در آن هنگام بیان می‌کنیم. این خصوصیات عبارتند از:

- سرمایه‌گذاریهای اندک،
- تمرکز اندک صنایع،

- و ظرفیت محدود واحدهای فنی تولید.

در آن هنگام، هزینه‌های سرمایه‌گذاری بسیار اندک است و برآوردهائی هم که ما در مورد انگلیس و فرانسه کرده‌ایم همین امر را تأیید می‌کنند. در فصول پیشین، در مورد انگلستان دیدیم که سرمایه‌گذاریهای ضروری برای به کار گرفتن يك کارگر در صنایع دستی، در حدود سال ۱۸۱۰، تقریباً برابر با چهار ماه مزد متوسط يك کارگر مرد در آن زمان است. ارقام مربوط به زمان آغاز ترویج و توسعهٔ صنایع (یعنی سالهای میان ۱۷۶۰-۱۷۹۰) را بادشواری و احتمال بیشتر می‌توان برآورد کرد؛ ولی با مدارکی که در دست داریم باید گفت که قطعاً از مبلغی برابر با ۴ ماه مزد متوسط يك کارگر مرد در آن زمان، کمترست. برآورد مربوط به فرانسه، در حدود مبلغی برابر با ۶ تا ۸ ماه مزد متوسط يك کارگر مرد می‌باشد. دلیل تفاوت ارقام مربوط به انگلستان و فرانسه را، چنانکه در گذشته یادآور شدیم، باید مربوط به این دانست که جنبش صنعتی شدن در فرانسه دیرتر از انگلستان آغاز شد و بنابراین فرانسه ناگزیر بود که لااقل تاحدی به سطح تکنیک آن روز انگلیس توجه کند. با اینهمه باید گفت که ارقام فرانسه نیز بسیار اندک‌اند زیرا هم‌اکنون در کشورهای پیشرفتهٔ اروپا، این ارقام برابر با ۲۰ ماه مزد يك کارگر و در کشورهای در حال رشد برابر با ۳۵۰ ماه مزد کنونی يك کارگر می‌باشند. در نخستین مراحل صنعتی شدن، هزینهٔ سرمایه‌گذاری صنعتی بسیار اندک بود و البته علت این امر آن بود که سطح تکنولوژی

آن روز چندان بالا نبود. همین اندک بودن هزینه‌های سرمایه‌گذاری صنعتی، به مثابه انگیزه بسیار مهمی برای ایجاد واحدهای تولیدی بود، خاصه که به همان گونه که در فصل سوم بیان کردیم، نسبت مقدار سرمایه به هر نفر کارگر، در کشاورزی خیلی بیشتر از صنعت بود و همین عامل سبب شده که طبقه جدیدی از کارفرمایان بوجود آید که همه آنان به قشرهای کم ثروت و فقیر جامعه تعلق داشتند. و هم‌اینان بودند که در عصر اقتصادی جدیدی که آغاز می‌گشت، استخوان‌بندی کارفرمایان صنعتی را بوجود آوردند.

بعلاوه، ایجاد مؤسسات صنعتی، دشوار نبود زیرا واحدهای تولیدی وسعت و ظرفیت اندک داشتند؛ و اندک بودن ظرفیت تولیدی علتی جز کمی وسعت مؤسسات نداشت. یکی از خصوصیات مهم تکنیک در آن زمان، اندک بودن ظرفیت تولیدی ماشینها بود. بنابراین تنها تفاوت میان مؤسسه صنعتی بزرگ و مؤسسه کوچک، دروسعت آنها بود، زیرا ابزارها و ماشینها تقریباً در هر دو یکسان بودند منتها مؤسسه بزرگ، تعداد بیشتری ماشین در اختیار داشت و مؤسسه کوچک، تعدادی کمتر.

پس مشاهده می‌کنیم که ساختمان مؤسسات صنعتی در آن زمان چگونه بود؛ از این گذشته، در آن هنگام، هزینه‌های عمومی مؤسسات نیز بسیار اندک و محدود بود و این دو عامل، در آن موقع به صاحبان صنایع امکان می‌دادند که حتی با ایجاد يك مؤسسه کوچک و کم‌وسعت هم بتوانند در میدان رقابت باقی بمانند و مبارزه کنند. از جانب دیگر، همین دو عامل، توسعه تدریجی ظرفیت تولیدی مؤسسات را تسهیل می‌کردند. و البته در آن زمان هیچ سخنی از مسأله «ظرفیت حد مطلوب» - چنانکه امروز مطرح می‌باشد - در میان نبود.

علاوه بر اینها باید یادآور شویم که حجم اندک مؤسسات و محدود بودن ظرفیت واحدهای فنی تولید، امکان می‌دادند تا سرمایه‌گذارین محدود باشند زیرا برای ایجاد واحد تولیدی، هر انباری کفایت می‌کرد و نیازی به ساختن محل خاصی برای نصب ماشینها و ایجاد کارخانه نبود. بیشتر مؤسسات نیز در همین انبارها آغاز به کار کردند و در تاریخ صنعتی مقام خاصی یافتند. همچنین باید توجه داشته باشیم که چون واحدهای تولیدی متمرکز نبودند، یافتن

کارفرمایان و مدیران، چندان دشوار نمی‌نمود. زیرا تعداد واحدها و مؤسسات بسیار بود، بنابراین احتمال فراوان داشت که این صنعت نوپا، کارفرمایانی پیدا کند که از لحاظ فنی و روانی کاملاً مناسب باشند. در میان تعداد فراوان مؤسسات کوچک، امکان بسیار وجود داشت که کارفرمایان لایقی پیدا شوند که بتوانند خود را با وظائف کاملاً جدیدی که ضرورتهای صنایع نوپا ایجاد کرده بودند کاملاً منطبق سازند.

دوم - سود فراوان و «خود سرمایه‌گذاری»

دومین گروه عواملی که در اشاعه انقلاب صنعتی در مقیاس منطقه‌ای مؤثر واقع شدند عبارتند از سود فراوان و «خود سرمایه‌گذاری». با ترکیب اطلاعاتی که در دست داریم می‌توانیم ضریب سودبری (پیش از پرداخت مالیات، ولی با کسر استهلاکات) را در نخستین مراحل پیشرفت صنایع برآورد کنیم. در آن هنگام ضریب سودبری بیش از ۲۰ درصد و به احتمال قوی کمتر از ۳۵ درصد در سال بود. بدیهی است که ضرایب سودبری در آن هنگام از ضرایب کنونی بسیار بیشتر بود، زیرا می‌دانیم که ضریب کنونی در حدود ۱۰ درصد است. ولی میزان مالیاتی که صاحبان مؤسسات اکنون می‌پردازند از مقدار مالیاتهای که در قرن هجدهم و قسمت اعظم قرن نوزدهم می‌پرداختند خیلی بیشتر است، بنابراین تفاوت میان سود خالص در این دو زمان، مسلماً خیلی بیشتر از تفاوت بین ضرایب سودبری ناخالص است.

با این وصف، ما باید به بالا بودن ضریب سودبری در آن هنگام بیش از تفاوت میان ضرایب مربوط به دهه‌های اول دوران آغاز صنعتی شدن و ضرایب کنونی، توجه کنیم. ما در اینجا، به عمد، به مسأله جالب توجه بودن این ضرایب جهت سرمایه‌گذاریهای جدید در این رشته وجلب پس‌اندازهای افراد خارج از فعالیتهای صنعتی، کمتر خواهیم پرداخت زیرا در آن زمان سیستم بانکی چندان کامل نشده بود و بنابراین نمی‌توانست سرمایه‌گذاریهای صنعتی را تأمین کند. معیناً باید یادآور شد که پراکنده بودن مؤسسات صنعتی در سطح جغرافیایی وسیع، موجب شد که سیستم و سازمان بانکی رشد کافی نیابند. به همین سبب نیز میزان سرمایه‌گذاریهای بسیار نبود و سرمایه‌گذاری، به اصطلاح بطور مستقیم انجام می‌گرفت. ولی

با وجود اینکه سرمایه‌های ضروری اندك و میزان سود بسیار بالا بود، پس‌اندازهای خارج از مؤسسات صنعتی، کمتر به سرمایه‌گذاری در آنها میل می‌کردند.

طبیعی است که امکانات فزاینده‌گی و توسعه مؤسساتی که ضریب سودبری آنها، پس از استهلاك، به ۲۰ تا ۳۰ درصد می‌رسد، بسیارست. این ضرایب نشان می‌دهند که چگونه این مؤسسات، حتی در صورتی که سرمایه ابتدایی‌شان اندك باشد، توسعه می‌یابند. این مقدار سود فراوان، با توجه به اندك بودن مقدار سرمایه‌گذاریهای ضروری، باعث شدند که طبقه جدیدی از سرمایه‌داران و کارفرمایان بوجود آیند؛ کسانی که با ثروتمندان پیش از انقلاب صنعتی کمترین پیوند و وابستگی نداشتند. سرمایه‌گذاری دوباره همه سود، هنگامی که ضریب سودبری در حدود ۲۵ درصد باشد، باعث می‌شود که در مدت ۲۰ سال سرمایه اولیه ۸۰ برابر گردد.

اینك اندکی درباره «خود سرمایه‌گذاری» گفتگو کنیم. توسعه سیستم اعتباری، و همچنین گسترش شرکت‌های سهامی موجب شدند که پس‌انداز، مهمترین منبع سرمایه‌گذاری شود. ولی با توجه به بررسیهایی که در امریکا درباره سرمایه‌گذاری صنایع این کشور انجام گرفته، این نتیجه بدست آمده است که «خود سرمایه‌گذاری» بسیار مورد توجه بوده و قسمت اعظم سرمایه‌گذاری مجدد مؤسسات از این طریق تأمین می‌شده است. همین بررسیها باعث شد که عده‌ای به غلط چنین فکر کنند که «خود سرمایه‌گذاری» نیز یکی از ابداعات امریکایی است. ولی با وجود سیستم بانکی تحول یافته کنونی و با وجود سابقه ذهنی بسیار مساعدتری که اینك در زمینه استفاده از پس‌اندازها وجود دارد، هنوز بسیاری از مؤسسات روش «خود سرمایه‌گذاری» را بکار می‌برند. واقع اینست که «خود سرمایه‌گذاری» شکل مسلط و تقریباً منحصر سرمایه‌گذاری مؤسسات در آغاز انقلاب صنعتی است.

البته عوامل اجتماعی و عوامل روحی در سرمایه‌گذاری مجدد سود مؤثر می‌باشند. و در اینجا است که نقش عامل مربوط به عقاید مذهبی، در توسعه صنعتی مشخص می‌گردد. روحیه صرفه‌جویی و زندگی کردن با سختی را می‌توان در نخستین کارفرمایان صنایع انگلیس مشاهده کرد. در میان پروتستانهای فرانسوی نیز بسیاری در آن زمان به کار ایجاد مؤسسات صنعتی پرداختند و به این ترتیب

کوشیدند تا صحت عقاید خود را به ثبوت رسانند. ولی ما در اینجا به دنبال آن نیستیم که این‌گونه عقاید را تأیید یا مورد انتقاد قرار دهیم. اینکار از حوصله این کتاب و هدفی که ما در نوشتن آن برگزیده‌ایم خارج است؛ ولی با وجود اینکه ممکن است این عامل در پیشرفت صنعت نقشی بازی کرده باشد، باید این امر را نیز یادآور شد که بالا بودن سطح سودبری در آن دوره باعث می‌گشت که هم صاحب صنعت قسمتی از درآمد از درآمد را بخود تخصیص دهد و هم اینکه قسمت دیگر آن را صرف سرمایه‌گذاریهای دوباره کند. ما در این بررسی، باز هم درباره این موضوع سخن خواهیم گفت.

خلاصه آنکه، ضرورت سرمایه‌گذاری اندک، سبب شد که بسیاری از افرادی که صاحب ثروت سرشار نبودند به ایجاد مؤسسات صنعتی بپردازند؛ همچنین سود کلان و به‌کار بستن سیاست «خود سرمایه‌گذاری» و استفاده از سودهای بدست آمده برای سرمایه — گذاریهای مجدد باعث گردید که این طبقه جدید سرمایه‌دار به سرعت رشد یابد.

شرایط اجتماعی بسیار نامناسب کار

آخرین گروه عوامل بنیانی که سبب اشاعه صنعت در مقیاس منطقه‌ای شدند، به شرایط بسیار نامساعد کار در آن زمان مربوط می‌شوند.

پیش از بیان این عوامل، شاید مناسب باشد این نکته را تذکر دهیم که اگر ما در اینجا درباره اثر مثبت شرایط نامساعد کار در پیشرفت صنایع و در رشد اقتصادی سخن می‌گوییم، این امر مسلماً به این معنی نیست که ما وجود این شرایط را لازم و صحیح می‌دانیم، حتی تصور این فرض هم که ما چنین شرایط را برای توسعه اقتصادی، حتی در آغاز رشد صنعتی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانیم، نادرست است.

از مهمترین شرایط اجتماعی نامساعدی که در به‌حرکت افتادن رشد صنعتی کمک کردند، نبودن هیچ‌گونه نیروئی برای جلوگیری از تقلیل مزدها بود. این وضع چندین سال بطول انجامید و تنها سدی که در برابر میل کارفرمایان برای بیشترکاستن مزدها وجود داشت، لزوم و ضرورت کارگر برای کارکردن بود و بنابراین ممکن نبود مزدها

را از حدی که زندگی و وجود او را به نابودی کشد کمتر کرد. نبودن هیچگونه سد و مانعی در برابر کاستن مزد، و کاستن مرتب آن باعث شد که کارگران در يك محل قرار نگیرند و مرتباً کار خود را عوض کنند و «تحرك» یابند. همین امر موجب پدید آمدن بعضی رشته‌ها و مؤسسات جدید و از میان رفتن مؤسسات و رشته‌هایی گردید که بازدهی اقتصادی آنها کمتر شده بود. به عنوان مثال، در سابق دیدیم که چگونه پائین آمدن مزدها در بافندگیهای غیرماشینی باعث شد که کارگران کشاورزی به سوی صنایع کشیده شوند. مسلماً این اصطلاح «تحرك بیشتر کارگران»، تعداد نفوسی را که از میان رفته و زندگی‌هایی را که از هم پاشیده شده و در يك کلمه «قیمتی را که انسانها برای این تحرك پرداخته‌اند» نشان نمی‌دهد. به هنگام ارزیابی ترازنامه انقلاب صنعتی، این جنبه‌ها را نیز نباید فراموش کرد، و ما این جنبه‌ها را در فصل بعدی روشن خواهیم ساخت.

از دیگر نتایج نبودن هیچگونه حمایتی از کارگران و پیشه‌وران - نتیجه‌ای که از لحاظ اجتماعی، بسیار نادرست و نامساعد، و از لحاظ اقتصادی و کمک به حرکت صنعت، کاملاً مساعد بود - این بود که کارفرمایان امکان داشتند که کارگران خود را در ثمرات حاصل از بالا بردن بهره‌وری، بهیچ وجه شرکت ندهند و فقط خودشان از آنها بهره‌مند گردند. همین امکان، باز باعث بیشتر شدن ضریب سودبری شد. یادآور شویم که اصولاً علت اساسی بالا بردن ضریب سودبری صنایع در آن هنگام، همین گونه امکانات کارفرمایان و تحت شکنجه قرارداد کارگران بود. مدارك و اطلاعات موجود درباره تغییرات مزدهای واقعی در آن دوره، بسیار ناقص و تاریک‌اند. البته جز این هم نمی‌بایست انتظار داشت، زیرا هنگامی که امروز می‌بینیم با وجود پیشرفت فراوانی که در ابزارها و روشهای تجزیه و تحلیل آماری پیدا شده است، باز گروههای مختلف اجتماعی، درباره نحوه تغییر مزدها در کوتاه مدت، دائماً در حال مبارزه با یکدیگر هستند، آنگاه درمی‌یابیم که یافتن ارزیابیهای واقعی در آن دوره بسیار دشوارتر بوده است. ولی با وجود امکان اشتباه فراوان، در مورد داده‌ها، همه مورخان درباره این امر هم‌سخن‌اند که در آن زمان نه تنها مزدها ترقی نکرده‌اند بلکه دائماً کاسته شده‌اند. در انگلیس، در مورد واقعیت تقلیل مزدها پس از سال ۱۸۱۰، هنوز عقاید ضد و نقیض وجود دارد، ولی درباره دوران میان ۱۷۷۰ و ۱۸۱۲ همه متفق‌القولند که درآمد

سرايه مرتباً تنزل یافته است. در فرانسه نيز در سالهای ميان ۱۸۱۰ و ۱۸۳۰ مژدها و درآمدهای واقعی کارگران تقلیل پیدا کرده است. البته این مشاهدات را نباید تعمیم و کلیت داد، زیرا بطور کلی این نکته مسلم است که ماشین شدن کارها موجب بالارفتن مزد واقعی شده است. ولی این مطلب نیز روشن است که در آغاز انقلاب صنعتی، شرائط نامساعد اجتماعی در اغلب اوقات تقریباً در همه جا، موجب شدند که تقلیل پی‌درپی مژدها به آسانی صورت گیرد.

دومین عامل اجتماعی منفی و نامساعدی که به حرکت سریع صنعت کمک کرد، بکارگرفتن وحشیانه کودکان در صنایع بود. ما درباره این واقعیت هولناک که نتایج مصیبت بار آن فراموش ناکردنی است مفصلاً سخن خواهیم گفت؛ ولی لازم است که از همین حالا روشن سازیم که در انگلستان در سال ۱۸۳۵، در رشته بافندگی پارچه‌های پنبه‌ای، ۴ درصد مجموع کارگران، کودکان از ۸ تا ۱۲ سال، ۹ درصد از ۱۲ تا ۱۳ سال و ۲۹ درصد از ۱۳ تا ۱۸ سال بودند؛ به عبارت دیگر ۱۳ درصد کارگران کمتر از ۱۳ سال و ۴۲ درصد کمتر از ۱۸ سال داشتند. بکاربردن کودکان دو نتیجه مهم داشت: اول اینکه به جمعیت فعال افزوده می‌گشت؛ دوم اینکه با پرداختن مزد اندک به کودکان نه تنها سطح عمومی مژدها پایین نگه‌داشته می‌شد بلکه امکان داشت که از ماشینهای کهنه‌تر نیز باز استفاده کرد زیرا کودکان قادرند کارهای تا حدی پیچیده را نیز انجام دهند.

۲- عوامل بنیانی که به اشاعه صنعت در مقیاس بین‌المللی کمک کرده‌اند

اکنون باید به عواملی بپردازیم که علاوه بر آثاری که از لحاظ محلی و منطقه‌ای داشته‌اند، در اشاعه حرکت اقتصادی در مقیاس بین‌المللی، نیز نقش مهمی ایفا کرده‌اند. ما در این قسمت، به ترتیب از:

- حمایت گمرکی،
 - بالا بودن هزینه‌های حمل و نقل،
 - و ساده بودن تکنیک
- سخن خواهیم گفت.

حمایت گمرکی

بسیار جای شگفتی است که می بینیم گروه فراوانی - و حتی اقتصاددانان - چنین می پندارند که «آزادی مبادلات بین المللی»، همیشه یکی از خصائص ثابت تاریخ اقتصادی کشورهای رشدیافته کنونی بوده است. اینان معتقدند که «آزادی اقتصادی و مبادلات»، بطور دائمی در این کشورها وجود داشته منتها گاه و بیگاه به علت بحرانهایی مانند بحران ۱۹۳۰ در افق این آزادی، ابرهای تیره و تار «حمایت گمرکی» مشاهده شده است. به نظر آنان این مراحل کاملاً جنبه موقتی و استثنائی داشته اند. اما واقعیت این است که «حمایت گمرکی» سالهای ۱۹۳۰ جنبه استثنائی و موقتی ندارد، بلکه آنچه جنبه استثنائی و گذرا داشته، «آزادی اقتصادی و مبادلات» است. سیستم حمایت گمرکی، قاعده عامی بوده و در همه کشورهای که اقتصادشان طی قرون هجدهم و نوزدهم رشد یافته، وجود داشته است. واقعاً، جز در مورد انگلستان، نمی توان از ثبات و دوام «آزادی مبادلات» سخن گفت. ولی در این مورد نیز باید توجه داشت که انگلستان فقط از سال ۱۸۴۸، یعنی تقریباً یک قرن پس از آغاز صنعتی شدن، از سیاست «حمایت گمرکی» دست برداشت؛ و این زمانی بود که اقتصادش نه تنها از همه کشورهای دیگر بسیار جلو افتاده تر بود، بلکه مسلم بود که این برتری طی دهها سال باقی خواهد ماند. در آن تاریخ تولید سرانه انگلستان، درمورد آهن و زغال سنگ و پارچه های پنبه ای، به ترتیب ۵۰ برابر، ۷۵ برابر و ۱۰۰ برابر تولید سرانه سایر کشورهای جهان بود. صادرات این کشور، بطور سرانه ۱۵ برابر و ظرفیت کشتیهایش ۲۰ برابر بیشتر از سایر نقاط دنیا بود. سلطه اقتصادی انگلیس در قرن نوزدهم، بیش از سلطه آمریکا در اواسط قرن بیستم و در زمان کنونی است و این امر را می توان بابررسی جدول زیر دریافت.

«نابلئون سوم» در مدت شش سالی که در انگلستان اقامت داشت با عقاید و نظریات مربوط به «آزادی مبادلات» آشنا شد و پس از انجام «کودتای جدید»، و بر اثر فشار انگلیس، در سال ۱۸۶۰ همه مرزهای گمرکی فرانسه را برداشت و به این ترتیب راه نوی را در برابر بیشتر کشورهای اروپائی باز کرد. ولی دوران این تجربه بسیار محدود و کوتاه بود؛ زیرا پس از اندک مدتی، بسیاری از کشورها دوباره سیاست حمایت گمرکی را پیش گرفتند.

جدول شماره ۴

اهمیت نسبی انگلستان و امریکا، از لحاظ اقتصادی به هنگام سلطه هریک

انگلستان		اتازونی	
رشته فعالیت اقتصادی	در سال ۱۸۶۰ درصد به کل جهان	در سال ۱۹۵۳ (الف) درصد به کل جهان	در سال ۱۹۷۰ (ب) درصد به کل جهان
صنایع فلزی (تولید آهن در سال ۱۸۶۰، و تولید فولاد در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۰)	۵۳	۴۳	۲۲
مصروف انرژی	۲۷	۴۱	۳۰
تولید اسید سولفوریک	-	۴۰	۳۲
صادرات	۲۵	۱۹	۱۴
ظرفیت کشتیهای بازرگانی	۳۴	۲۹	۹
جمعیت	۱/۸	۶/۳	۵/۷

فرانسه نیز تا سال ۱۸۹۲ پایداری کرد؛ اما این سی سال (بخصوص به علت فراوانی عرضه گندم امریکا) یکی از نامساعدترین دورانها برای رشد اقتصاد این کشور محسوب می شود. از این گذشته، در مدتی که امریکا و آلمان با استفاده از سیاست حمایت گمرکی، می کوشیدند تا به پایه انگلیس برسند، این کشور نیز از سال ۱۹۰۱، دوباره سیاست حمایت گمرکی را برقرار ساخت و آن را در سال ۱۹۲۲ شدیدتر کرد.

ما در اینجا به بررسی نتایج ناشی از این حمایت گمرکی نخواهیم پرداخت، زیرا سیاست حمایت گمرکی یعنی ایجاد موانعی

(الف) - سال ۱۹۵۳ را از این جهت برگزیده ایم که در آن سال سلطه اقتصادی امریکا به اوج خود می رسد (البته بدون در نظر گرفتن چند سال بلافاصله پس از جنگ). داده های مربوط به سال ۱۹۷۰ را نیز فقط به خاطر مقایسه در اینجا آورده ایم.

(ب) - ارقامی که در این ستون آورده شده اند در واقع متوسط سالانه دوران ۱۹۶۸-۱۹۷۰ می باشند زیرا در سال ۱۹۷۰ امریکا گرفتار رکود بود. منابع جدول = محاسباتی که نویسنده کتاب با اقتباس از منابع گوناگون، بعمل آورده است.

مصنوعی علاوه بر مانعی که با بالا بودن هزینه حمل و نقل، بوجود می‌آید. اکنون آثار و نتایج این عامل را در انتقال انقلاب صنعتی به کشورها و نقاط دیگر جهان مطالعه می‌کنیم.

بالا بودن هزینه‌های حمل و نقل

پیش از هر چیز باید اهمیت هزینه‌های حمل و نقل را قبل از آنکه از ماشین بخار در این زمینه استفاده شود و تغییرات ناشی از توسعه بکار بستن این وسیله (در حدود سالهای ۱۸۶۰-۱۸۸۰) بوجود آیند، روشن کنیم. طبق برآوردهائی که کرده‌ایم، هزینه حمل گندم از طریق دریا، در مسافتی بالغ بر ۱۲۰۰ کیلومتر، در حدود سال ۱۸۳۰، برابر با قیمت صادراتی گندم در کشور صادرکننده است. هزینه حمل از راه زمینی از این مقدار نیز گرانترست. با بررسی اختلاف قیمت گندم در مناطق مختلف فرانسه، می‌توان درباره هزینه حمل از راه زمینی، نظری اجمالی بدست آورد: در حدود سال ۱۸۰۱، هنگامی که در داخل خاک فرانسه، بین شهرها و مناطق مختلف مرزهای گمرکی از میان برداشته شده بود، قیمت متوسط گندم در گرانترین نقطه، تقریباً ۲۶۰ درصد بیشتر از قیمت متوسط گندم در ارزانترین منطقه بود؛ و این دو نقطه، با یکدیگر حداکثر بیش از ۷۰۰ کیلومتر فاصله نداشتند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هزینه حمل گندم، هنگامی که فاصله بین دو نقطه از ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلومتر تجاوز می‌کرد، باعث می‌شد که بهای تمام شده آن دو برابر گردد.

روشن است که هزینه حمل کالاها و محصولات سنگین‌تر، بیشتر بود. اگر، با استفاده از داده‌هایی که توسط «نف»^۲ راجع به سالهای بین ۱۵۵۰ و ۱۷۰۰ جمع‌آوری شده است، قیمت زغال سنگ را در سر معدن با قیمت عمده‌فروشی همین محصول در لندن، مقایسه کنیم، ملاحظه خواهیم نمود که تفاوت میان این دو قیمت تقریباً به نسبت یک به پنج است. البته در این محاسبه باید سود واسطه‌ها و دلالان را (گرچه مقایسه بر مآخذ قیمت عمده‌فروشی است) نیز از نظر دور نداشت. در فرانسه، در نخستین سالهای قرن نوزدهم، زغال سنگ در سر معدن «بداری یو»^۳ هر کنتال در حدود ۱۵ «سو»

2. J. N. Nef

3. Bedarieux

قیمت داشت. ولی هنگامی که زغال‌سنگ تا ترعۀ «لانگ‌دوک»^۴، یعنی به فاصله ۳۰ کیلومتر حمل می‌شد، قیمتش ۱۵ «سو» افزوده می‌شد. قیمت زغال‌سنگ «سنت اتی»^۵ در سر معدن، کنتالی ۱۰ تا ۱۲ «سو» بود اما زمانی که از طریق ترعۀ «ژیزور»^۶ و «رن»^۷ آن را به «لیون» حمل می‌کردند، قیمتش در این شهر به ۱۵ تا ۱۸ «سو» می‌رسید و اگر در «مارسی»^۸ تحویل می‌شد قیمت آن از ۳۵ «سو» کمتر نبود. قیمت زغال‌سنگ «آنزن»^۹ در سر معدن ۱۲ تا ۱۵ «سو» بود، در حالی که در «اوستاند»^{۱۰}، «دنکرک»^{۱۱} و «کاله»^{۱۱} ۲۵ تا ۲۸ «سو» و در «لوهار»^{۱۱} بین ۵۲ تا ۵۵ «سو» فروخته می‌شد.

به کمک این مثالها پی می‌بریم که هزینه‌های حمل، هنگامی که کالا به فاصله نسبتاً دوری حمل می‌شد، بهای تمام‌شده آنرا بطور قابل ملاحظه‌ای می‌افزود. چنانکه در گذشته دیدیم، این وضع با بنیان گرفتن صنعت همزمان بود، صنعتی که اولاً واحد تولیدی آن ظرفیت اندک داشت و ثانیاً از سیستم اعتبار و از سیستم تبدیل پس‌انداز به سرمایه‌گذاری برخوردار نمی‌شد. بالا بودن هزینه حمل و نقل و دورافتادگی بازار باعث می‌شد که واحدهای صنعتی کم ظرفیت، به تعداد فراوان در سراسر کشور بوجود آیند؛ بعلاوه، امکانات فنی و مالی نیز برای تمرکز یافتن واحدها به‌یچ‌روی مساعد نبودند. به این سبب، این امکان پدید آمده بود که قسمت اعظمی از پس‌اندازها بتوانند به‌سوی سرمایه‌گذاریهای صنعتی جریان یابند، همچنین توسعه این صنایع، موجب جمع‌آمدن و تشویق پس‌انداز گردید. جذب پس‌انداز، به‌علت وجود کارفرمایان بسیار (هنگامی که سیستم بانکی و اعتباری هنوز ناقص بود و شرایط کلی آسان و مساعدی نیز جهت گردآوردن و متمرکز ساختن این سرمایه‌ها در دست‌گروه اندکی کارفرما وجود نداشت) تسهیل گردید. از جانب دیگر، چنانکه به هنگام بحث درباره ظرفیت واحدهای تولیدی مؤسسات یادآور شدیم، استخوان‌بندی و ساختمان غیرمتمرکز صنایع سبب گردید

4. Languedoc
5. Saint Etienne
6. Gisors
7. Rhon
8. Anzin
9. Ostende
10. Dunkerque
11. Calais

که افراد با استعداد، کارفرما شوند و همین امر امکان داد تا از میان آنان، کسانی که مستعدتر بودند خود را در این مرحله که از لحاظ رشد اقتصادی بیسابقه و بیمانند بود، با شرائط و وظائف جدید «کارفرمای صنعتی» کاملاً وفق دهند.

به چنین امکانی که برای تجهیز و جذب سرمایه‌های بیشتر بوجود آمده بود، امکان بکاربردن منابع محلی نیز افزوده شد و همین عامل موجب گردید تا منابع و ذخایر مهمی از مواد اولیه (مانند زغال سنگ و دیگر معادن) در مقیاس ملی کشف شوند.

البته، با تحول تکنیک، لزوم ایجاد مؤسسات با ظرفیت تولیدی بیشتر و بنابراین با سوددهی بالاتر، احساس گشت؛ به همین علت، عاملی که در گذشته جنبه مثبت داشت، جنبه منفی پیدا کرد و هزینه تحویل کالاها و یا دریافت مواد اولیه مؤسسات بزرگ را، به مقادیر قابل توجهی افزود. به این دلیل نیز بسیاری از مؤسسات کم ظرفیت و با بازدهی کمتر توانستند مدت‌ها دوام آورند و با مؤسسات بزرگتر رقابت نمایند. ولی این وضع مدت‌ها بعد پدید آمد و در آن زمان، بر اثر نیاز کارفرمایان، راههای حمل و نقل فراوان بهبود یافتند (در نخستین مرحله ترعه‌های بسیار حفر شد و در مرحله دوم راه‌آهن تأسیس گردید).

اینک ما از بحث در مقیاس محلی به گفتگو درباره نقش مهمتری که هزینه‌های حمل و نقل در اشاعه رشد صنعتی در مقیاس بین‌المللی داشته‌اند می‌پردازیم؛ نقشی که بر اثر بکار بستن سیاست حمایت گمرکی افزوده می‌شود و این اثر را تشدید می‌کند؛ نقشی که به نظر موافقان حمایت اقتصاد داخلی نه تنها از صنایع نوپا محافظت می‌کند، بلکه باعث می‌گردد تا این صنایع به اهمیت و وسعت اثر خود کاملاً آگاهی یابند. حمایت از بازار محلی موجب می‌شود که عوامل اقتصادی روی یکدیگر تأثیر متقابل کنند. تصور می‌رود که نقش حمایت از بازار داخلی، در مورد ابزارها و وسائل فنی بسیار اساسی است. زیرا دیدیم که به علت پدید آمدن این ابزارها (چه ابزارهای پارچه‌بافی و چه ابزارهای کشاورزی) و همچنین به سبب ایجاد وسائل جدید حمل و نقل (راه‌آهن)، عوامل مختلف روی یکدیگر اثر گذاشتند و در نتیجه مجموعه اقتصاد کشور رونق یافت و تقاضای آهن افزایش بسیار گرفت. ولی اگر هزینه‌های حمل و نقل تا به این درجه سنگین نبود و تا به این پایه به بهای تمام‌شده ماشینهای

وارداتی نمی‌افزود، رشد صنعت در کشورهای دیگر (جز انگلستان) دچار تنگنای سختی می‌گشت. واقع اینست که انگلیس صدور هر نوع ماشین پارچه‌بافی و دیگر ابزارها را تا سال ۱۸۴۳ بشدت ممنوع کرده بود زیرا نمی‌خواست در برابر خود رقیبی ببیند. اما در سالهای ۱۸۲۰ صدور ماشینهای بخار کاملاً آزاد شد. فرانسه از ماشینهای بخار وارداتی تا ۳۰ درصد قیمت آنها عوارض گمرکی می‌گرفت، و البته این مقدار عوارض با توجه به تفاوت بهای تمام‌شده این نوع ماشینها در فرانسه و انگلستان، و همچنین با توجه به نزدیکی راه و فاصله میان این دو کشور، چندان گزاف نبود. در سالهای ۱۸۲۵ - ۱۸۳۵، آهن، تقریباً با بهائی دوبرابر بهائی که در انگلیس داشت، برای فرانسه تمام می‌شد؛ از جانب دیگر عوارض گمرکی که فرانسه بر واردات آن بسته بود از عوارض گمرکی ماشین بخار به مراتب بیشتر بود، زیرا در حدود سال ۱۸۲۲، به حسب نحوه و طریقه حمل آن، در هر تن به ۵۰ تا ۲۵۰ فرانک می‌رسید. در صورتی که در آن زمان آهن خام در فرانسه تنی ۱۸۰ فرانک قیمت داشت. بنابراین می‌توان حکم کرد که عوارض گمرکی ماشین بخار واقعاً گزاف نبود. با اینهمه و با وجود اندک بودن این عوارض و با وجود این امکان که (به مناسبت پیشتر بودن تکنیک انگلیس از فرانسه) ماشین وارداتی از لحاظ کیفیت برتر از ماشین ساخت فرانسه بود، در سال ۱۸۳۵، از ۱۳۰۳ ماشینهای بخاری که در فرانسه کار می‌کردند و سازندگان شناخته‌شده داشتند، (با توجه به این نکته که در این هنگام فقط سازندگان ۱۴۵ دستگاه نامعلوم بودند) ۱۱۱۲ دستگاه یعنی ۸۵ درصد ماشینها در فرانسه ساخته شده بودند. در سال ۱۸۴۲، از ۵۹۱۱ ماشین، ۵۲۷۲ دستگاه، یعنی ۸۹ درصد آنها، به دست صنعتگران و درکارگاههای فرانسوی بوجود آمده بودند.

طبق محاسباتی که کرده‌ایم، بر ما روشن شده است که حتی مدت‌ها بعد، هنگامی که انگلستان از شدت مقررات گمرکی خود دربارهٔ صدور ماشینها و ابزارها کاست، باز فرانسه به صنعت خود تکیه داشت و ۹۸ درصد ماشینها و ابزارهایی که بکار برده می‌شدند، مهر و نشان صنعتکاران فرانسوی را داشتند. اما فرانسه، موردی استثنائی نبود زیرا اگر به آمار صادرات کالاهای سرمایه‌ای و ماشین‌آلات انگلستان توجه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که مجموعه

کشورهائی که از انگلیس در قرن نوزدهم تقلید کردند، صنعت خود را بر پایه ماشینها و ابزارهائی که در داخل کشور ساخته شده بودند توسعه داده‌اند. ژاپن نیز، که حرکت اقتصادی‌اش را در آخر قرن نوزدهم آغاز کرد، باز مشمول همین حکم است. ولی برای اینکه سیاست حمایت گمرکی کاملاً مؤثر افتد، اثر عامل دیگری نیز ضروری می‌نمود؛ این عامل عبارت بود از: سادگی تکنیک. اگر تکنیکی که در آن هنگام بکاربرده می‌شد تا به این پایه ساده و آسان آموختنی نبود، بناچار واردات ماشینها و ابزارهای صنعتی وسعت فراوان می‌یافت. سادگی تکنیک، آخرین عاملی است که اشاعهٔ صنعت را در سطح بین‌المللی تسهیل کرد؛ و ما اینک به بحث دربارهٔ این عامل می‌پردازیم.

سادگی تکنیک

درفصول پیشین دربارهٔ خصیصهٔ تجربی اختراعاتی که همگام با آغاز انقلاب صنعتی پدید آمدند و به تحول آن کمک کردند و همچنین دربارهٔ اهمیت اندک و اثر ناچیز علوم در پیشرفت تکنیک در این مراحل اولیهٔ رشد اقتصادی، گفتگو نمودیم. نتیجهٔ اساسی این خصائص این بود که ماشینها و ابزارها، به دست پیشه‌ورانی که منحصراً تکنیکهای قدیم را می‌شناختند، ساخته می‌شدند. به عبارت دیگر، عملاً هیچ مانعی بر سر راه اشاعهٔ پیشرفتهای روشهای فنی که اختراع شده و یا لااقل در انگلستان بکار رفته بودند، چه در مقیاس منطقه‌ای و چه در مقیاس بین‌المللی، وجود نداشت.

بی‌یقین، صرف اطلاع یافتن از این پیشرفتهای کافی بود و چند مثالی که ما در پائین خواهیم آورد این نکته را روشن می‌سازد. نخست مثال «کروزو» را بیاوریم، در سال ۱۷۷۶، در فرانسه تصمیم گرفته شد تا نخستین صنعت فلزی جدید بنا نهاده شود. نظر سیاستمداران این بود که نخستین مؤسسه فلزکاری که بتواند چدن بسازد و بزرگترین واحد تولیدی ایجاد گردد؛ زیرا ظرفیت این واحد در حدود سی برابر ظرفیت متوسط مؤسسات فرانسوی در آن عصر بود. «ویلیکینسون^{۱۲}» برادر صاحب یکی از مهمترین مؤسسات صنایع فلزی انگلیس، تنها تکنیسین خارجی بود که در ایجاد این واحد همکاری می‌کرد. همهٔ ابزارها در خود فرانسه ساخته

شدند. هنگامی که در حدود سال ۱۷۷۰، «ترودن ۱۳»، پسر یکی از مهاجران کاتولیک انگلیسی را به انگلستان فرستاد تا از آخرین پیشرفت‌ها و رازهای صنعت این کشور اطلاع حاصل کند، این فرستاده موفق شد تا از «جنی» ماشین بافندگی را که ساخته بود بخرد و آن را بطور قاچاق به فرانسه حمل کند. با وارد کردن این ماشین، مکانیزه شدن صنعت پارچه‌بافی فرانسه آغاز گشت. از این گذشته، در سال ۱۸۲۳ دولکوموتیوی را که به وسیله «سکن ۱۴» از انگلستان وارد شده بودند، به عنوان نمونه در وسط کارگاهی قرار دادند و از روی آن دو، ۱۲ لکوموتیو فرانسوی ساختند. توسعه بافندگی ماشینی کنف، در حدود سال ۱۸۳۳ در فرانسه آغاز گشت؛ زیرا یکی از کارفرمایان صنعتی شمال فرانسه، پس از رویدادهائی که واقعا می‌توان از آنها فیلم پرماجرایی ساخت، مدل ماشینهای انگلیسی را به شکل قاچاق از این کشور خارج کرد. بعدها، کارفرمای دیگری با برداشتن نقشه‌های ماشینهای انگلیسی بطور مخفیانه، ماشینهای اولی را کامل نمود و در ساختن این ماشینهای بافندگی، ۴۵۰ کارگر را بکار گرفت.

خلاصه کنیم! امکان تقلید و استفاده از کارگران و پیشه‌ورانی که فقط تکنیکهای کهنه و سنتی را می‌شناختند، از خصیصه‌های اصلی تکنیک در نخستین مراحل رشد صنعت می‌باشد. از این گذشته، چنانکه اشاره کردیم، مؤسسات تولیدی، مدت‌ها، خود ماشینها و ابزارهای مورد نیازشان را می‌ساختند. حتی بعدها هم، هنگامی که تخصص رواج بیشتر یافت و تکنیک پیشرفت کرد، باز میان تکنیک قدیم و جدید، شکاف و فاصله‌ای وجود نداشت. تا آخر قرن نوزدهم، عملاً بین کارگر متخصصی که ابزارها و ماشینهای گوناگون می‌ساخت یا تعمیر می‌کرد (چه ماشینهای بافندگی، چه ماشین بخار و چه ابزارها و ماشینهای کشاورزی) و آهنگر و مسگر معمولی و قدیمی، هیچگونه تفاوتی نبود. در حدود سال ۱۸۸۰، آهنگرروستای فرانسه، انگلستان یا ایتالیا می‌توانست مثلاً نخستین مدل ماشینهای درو، از نوع ماشین «مک کورمیک ۱۵» را تعمیر کند. در همان هنگام حکومت ژاپن ماشینهای وارد می‌کرد تادر شهرهای مختلف به تماشا بگذارد و به پیشه‌وران و صنعتگران محلی امکان دهد تا از روی

13. Trudaine
14. Sequin
15. Mc Cormik

آنها تقلید کنند. در واقع این شکاف فقط وقتی پدید آمد که الکتریسیته و موتورهای ضربه‌ای بوجود آمدند. مسلم است که الکترونیک و انرژی هسته‌ای شکاف بین تکنیک سنتی و کهنه و تکنیک ناشی از انقلاب صنعتی را وسیعتر کرد.

با هزینه اندک امکان داشت که تکنیک ساده را آموخت

بیمناسبت نیست در اینجا یادآور شویم که ساده بودن تکنیک در نخستین مراحل رشد صنعت امکان داد تا سطح آموزش فنی - چه آموزش حرفه‌ای و فنی و چه آموزش عمومی - با هزینه اندک به میزان قابل توجهی بالا رود و صنایع توسعه یابند. این وضع تنها مختص به انگلیس، زادگاه انقلاب صنعتی و مهد بوجود آمدن تکنیکهای جدید، نبود بلکه دیگر کشورهای مغرب زمین نیز همین وضع را داشتند.

در انگلیس در سال ۱۸۳۰ هنوز ۴۴ درصد جمعیت کشور بیسواد بودند و از این رقم می‌توان نتیجه گرفت که نسبت بیسوادان در جمعیت فعال بین ۶۰ تا ۷۰ درصد بود. این کشور در آن هنگام، در مقایسه با دیگر ممالک، بسیار پیشرفته بود و از انقلاب صنعتی آن لااقل ۷۰ سال می‌گذشت. در انگلیس، در سال ۱۸۳۰، نسبت جمعیت فعال که در بخش کشاورزی کار می‌کرد از ۳۰ درصد بیشتر نبود (با آنکه ۹۰ درصد از مصارف غذایی همه مردم در داخل کشور تهیه و تولید می‌شد). نسبت جمعیت فعال بخش کشاورزی در اٹازونی در سالهای بعد از ۱۹۱۰، در فرانسه بعد از سال ۱۹۴۶ و در ژاپن بعد از سال ۱۹۶۰، برابر با رقم انگلیس در سال ۱۸۳۰ می‌گردد. در آن زمان فراوان بودن تعداد بیسوادان، تنها مخصوص انگلستان نبود زیرا نسبت این گروه، در سال ۱۶۹۰ در فرانسه، ۷۸ درصد و در سال ۱۸۲۰، ۵۶ درصد کل جمعیت بود. در ایتالیا نیز، نسبت این گروه به کل جمعیت، در سال ۱۸۳۰، برابر با ۷۵ درصد، و در روسیه در حدود سال ۱۸۷۵، برابر با ۷۹ درصد بود. تعلیمات اجباری ابتدائی، در سال ۱۸۸۰ در انگلیس برقرار شد (در آن هنگام تعلیمات اجباری تا سن ده سالگی بود. در سال ۱۸۹۹، حد نصاب سنی را تا ۱۲ سالگی و در ۱۹۱۸ تا ۱۴ سالگی بالا بردند)؛ به عبارت دیگر این قانون، درست يك قرن پس از آغاز انقلاب صنعتی به موقع اجرا گذارده شد. در کشورهای دیگر اروپائی

تعلیمات اجباری بالنسبه زودتر عملی گردید (البته نه به نسبت زمانی و تاریخی، بلکه به نسبت وضعی که از لحاظ رشد اقتصادی و صنعتی، در مقایسه با انگلیس داشتند). قانون تعلیمات اجباری، در ایتالیا در سال ۱۸۷۷؛ در فرانسه در سال ۱۸۸۲؛ در نروژ در سال ۱۸۸۹؛ در پرتغال در سال ۱۸۹۰، در اسپانیا در سال ۱۹۰۹؛ و در بلژیک در سال ۱۹۱۴ بتصویب رسید و به اجرا گذارده شد. مسلم است که در بعضی موارد، قانون فقط وضع موجود را تثبیت و تأیید کرد؛ با اینهمه نباید از خاطر دور داشت که در اکثریت مطلق کشورهای اروپائی، توسعه تعلیمات ابتدائی، غالباً ۴ یا ۵ دهه پس از آغاز انقلاب صنعتی آنها انجام گرفت. در میان کشورهای که در اواسط قرن نوزدهم آغاز به صنعتی شدن کردند، بعضی مرحله توسعه تعلیمات ابتدائی همگانی را زودتر بپایان رساندند؛ سوئد و آلمان و ژاپن را می‌توان به عنوان نمونه‌های این کشورها یاد کرد.

باید گفت که بکار بردن اصطلاح «تکنیسین» به معنی جدید کلمه، تا پایان قرن نوزدهم در صنایع اروپائی غربی، بسیار جنبه استثنائی داشت. مثلاً در بلژیک، در حدود سال ۱۸۸۰، صنایع کاملاً توسعه یافته (۴۲۹ هزار کارگر در آنها کار می‌کردند) و به سطحی عالی و پیشرفته رسیده بودند (زیرا صنایع این کشور مقدار قابل توجهی کالاهای ساخته شده و بخصوص ماشین‌آلات و ابزار صادر می‌کردند). تعداد مهندسان و کمک مهندسانی که در صنایع کار می‌کردند به ۳۶۸ نفر می‌رسید (بعلاوه مهندسانی که در معادن زغال سنگ مشغول بودند). با اینهمه بسیاری از رشته‌ها دارای مهندس و کمک مهندس نبودند، که از میان آنها به عنوان مثال می‌توان رشته‌های زیر را نام برد:

– صنایع مخصوص ساختن ماشینها و ابزارهای کشاورزی؛
– صنعت ترازو سازی و ساختن وسائل گوناگون توزین و اندازه گیری؛

– صنعت سیمان؛

– صنعت مخصوص ساختن بدنه وسائل حمل و نقل؛

– صنایع صابون سازی؛

– و صنایع مخصوص ساختن کودهای مصنوعی.

اینک، همه عواملی را که در انتقال صنایع و رشد اقتصادی، چه در سطح منطقه‌ای و چه در مقیاس بین‌المللی، مؤثر بوده‌اند،

لااقل بطور اجمالی، می‌شناسیم. بنابراین فوراً این پرسش برایمان طرح می‌شود که پس عوامل و عللی که باعث شدند تا کشورهای «درحال رشد» یا «رشد نیافته» کنونی از این جریان دور نگهداشته شوند، کدامند؟ قسمت آینده این بررسی را به پاسخ گفتن به این پرسش تخصیص داده‌ایم. اما پیش از آنکه قسمت کنونی را، که بروشن ساختن تاریخ توسعه کشورهای اروپای غربی اختصاص داشت، پایان دهیم، می‌کوشیم تا ترازنامه انقلاب صنعتی را با نتایج وسیعی که داشت، تنظیم کنیم.

۶ انقلاب صنعتی چه نتایجی ببار آورد، به چه سرعتی اشاعه یافت، و به چه قیمتی تمام شد؟

انقلاب صنعتی از جزیره‌ای آغاز شد که در آن زمان فقط ۷ میلیون نفر جمعیت داشت - جمعیتی که در آن هنگام بزحمت به یک صدم جمعیت همه جهان می‌رسید - و بتدریج تقریباً تمام مناطق معتدل قاره اروپا را فرا گرفت و در زندگی گروهی از ممالک تأثیر عظیمی بجای گذارد. جمعیت این کشورها در سال ۱۹۶۲، از یک میلیارد متجاوز بود. اما این کشورها در پهنه گیتی پراکنده بودند و چنانکه در فصول پیش گفتیم خود این پراکندگی جغرافیائی یکی از عوامل یاری دهنده انقلاب صنعتی بود.

انقلاب صنعتی و انقلاب کشاورزی که موجب و انگیزه تحقق یافتن آن شد، بی‌تردید پدیده‌رأئی هستند که جریان زندگی بشری را بیشتر و عمیق‌تر ازهر پدیدار دیگری در طول تاریخ، تغییر داده‌اند. از مطالب فصول پیشین می‌توان بعضی از تحولات مهمی را که در نتیجه این دو انقلاب بوجود آمده‌اند دریافت. ما اکنون خواهیم کوشید که این تحولات را به نحو منظم تری تجزیه و تحلیل کنیم ولی ناچار بار دیگر یادآور می‌شویم که این تجزیه و تحلیل جنبه اجمالی و کلی خواهد داشت. اما پس از آنکه جنبه‌های مثبت را شرح دادیم، محققاً آن روی سکه را نیز نشان خواهیم داد و مشخص خواهیم ساخت که انقلاب صنعتی از لحاظ انسانی به چه قیمتی تحقق پذیرفت.

۱- جنبه‌های مثبت انقلاب صنعتی،

نان تقریباً رایگان

از آنگاه که شب زمان آغاز گردید تا نخستین سالهای قرن هجدهم، در نتیجه ترقیاتی که بشر به آنها دست یافته بود، فقط این توفیق نصیب انسانها شده بود که برای تهیه غذای ضروری، کافی بود ۷۵ تا ۸۵ درصد جمعیت فعال زحمت بکشند و کارکنند؛ و دیگر لزومی نداشت مانند روزگاران گذشته، صد درصد جمعیت فعال برای انجام این منظور کوشش نمایند. در آغاز قرن هجدهم حتی درجوامع بسیار پیشرفته آنروز نیز هنوز غذا کم و غیرکافی بود. امروز، در مدتی کمتر از سه قرن پس از آغاز یافتن انقلاب کشاورزی، درجوامع پیشرفته فقط در حدود ۴ درصد جمعیت فعال به کار تهیه و تولید مواد غذایی مشغولند. اتازونی نه تنها مقدار فراوانی مواد غذایی تولید می کند بلکه میزان صادراتش در این رشته، می تواند بطور متوسط هر سال ۲۰۰ میلیون نفر از مردم جوامع کهن را نیز سیر کند. در حدود سه میلیون و نیم نفر کشاورزان این کشور، اکنون بیش از ۲۲۰ میلیون نفر کشاورز که به احتمال در سال ۱۷۰۰ در سراسر دنیا می زیستند، تولید می کنند. البته قسمتی از این تفاوت در بهره وری و تولید، ناشی از زمینهای بسیار مساعدی است که در این مملکت وجود دارد؛ ولی علت عمده و اساسی آن، حاصل نوآوریها و ابداعاتی است که در زمینه های مختلف پدید آمده اند که ما آثار آنها را با آوردن چند نمونه روشن می سازیم.

برای تولید هر ۲۷۲۲ کیلوگرم گندم، در سال ۱۸۰۰، در اتازونی ۳۸۳ ساعت کار لازم بود. در سال ۱۹۰۰ این رقم به ۱۰۸ ساعت و در سالهای ۱۹۶۶ - ۱۹۷۰ به ده ساعت رسید. البته این را نیز باید یادآور شد که مقدار ساعات کاری که برای ۲۷۲۲ کیلوگرم گندم (برابر با ۱۰۰ بوشل) در اتازونی ضروری بود، در مقایسه با سایر نقاط پیشرفته آن زمان، بسیار کم بنظر می آید زیرا بنظر «ژان فوراستییه» در همان هنگام در این جوامع برای تولید یک کیلو-گرم گندم کوبیده شده، لااقل دو ساعت کار و برای تولید هر ۲۷۲۲ کیلوگرم گندم ۵۵۰۰ ساعت کار ضرورت داشت.

اگر سرعت پیشرفت به همین وضع باقی بماند، می توان پیش-بینی کرد که پیش از پایان قرن، تعداد کشاورزان از ۴ درصد به ۲ یا ۳ درصد جمعیت فعال تقلیل یابد؛ و اگر بخواهیم برآوردهای

خود را به همه کشورهای پیشرفته غرب شمول‌دهیم (که در اینصورت یونان و ترکیه و فنلاند و ایرلند که در آنها کشاورزان، جمعیت بسیار قابل توجهی را تشکیل می‌دهند، جزو این کشورها محسوب خواهند شد)، طبق جدول شماره ۱، نسبت میزان اشتغال رشته کشاورزی به کل اشتغال، که در سال ۱۹۰۰ برابر با ۴۸ درصد بوده، در سال ۱۹۶۰ به ۲۳ درصد و در سال ۱۹۷۰ به ۱۴ درصد رسیده است و تصور می‌رود که این نسبت در حدود سال ۲۰۰۰ به ۶ درصد برسد. در آغاز قرن هجدهم، قیمت یک کیلو نان، برابر مزد چهار ساعت کار یک کارگر بود، ولی برای خرید این مقدار نان، اکنون در اتازونی، مزد ۸ دقیقه کار یک کارگر کفایت می‌کند.

فراوانی کالاهای ساخته شده

در زمینه صنایع، پیشرفت بیشتری بچشم می‌خورد. درجوامع پیش از انقلاب صنعتی، مصرف سرانه آهن، در حدود ۱ یا ۲ کیلوگرم بود، اکنون در کشورهای صنعتی این مقدار به ۵۰۰ کیلوگرم می‌رسد. افزایش قابل ملاحظه تولید با افزایش مهمتری در زمینه بهره‌وری در این رشته همراه بوده است. اگر به عنوان مبنای محاسبه، وضع بلژیک را در نظر بگیریم، مشاهده خواهیم کرد که قبل از انقلاب صنعتی، هر کارگر این رشته، در حدود یک یا دو تن آهن در سال تولید می‌کرد، در حالی که از سال ۱۸۴۵ این رقم به ۶۰ تن رسید و در سال ۱۹۶۴ به ۱۵۵۰ تن بالغ گردید؛ این رقم در آخر دهه ۱۹۷۰، قطعاً از ۲۰۰۰ تن خواهد گذشت. با مطالعه جدول شماره ۲ می‌توان اثر انقلاب صنعتی را در توسعه تولید، دریافت.

۱. البته در برآورد این نسبتها، سرعت تحول در زمینه کشاورزی، اندکی دست بالا گرفته شده است؛ زیرا کشاورزی جدید، به مقادیر روزافزونی از کار غیر کشاورزی به اشکال مختلف: کودهای شیمیایی، سموم و ماشینهای گوناگون بهره‌مند می‌شود. معیذاً در مورد تأثیر این نوع کارهای غیر کشاورزی نباید زیاد قند رفت؛ مثلاً مقدار بهره‌مندی کشاورزی را از این وسائل می‌توان در اتازونی تا حد ۲۰ درصد در تولید مؤثر دانست. بنابراین به جای ۴ درصد نسبت اشتغالی که در بالا یاد کردیم باید رقم ۵ درصد را بکار برد.

جدول شماره ۱
توزیع جمعیت فعال کشورهای رشد یافته غربی در بخشهای فعالیتهای اقتصادی
(به نسبت درصد به کل جمعیت فعال)

سال	بخش کشاورزی	بخش صنایع ^۲	بخش خدمات ^۳
۱۷۰۰	۷۷	۱۲	۱۱
۱۸۰۰	۷۲	۱۶	۱۲
۱۸۶۰	۵۹	۲۴	۱۷
۱۸۸۰	۵۶	۲۴	۲۰
۱۹۰۰	۴۸	۲۹	۲۳
۱۹۲۰	۴۰	۳۱	۲۹
۱۹۳۰	۳۶	۳۱	۳۳
۱۹۵۰	۳۱	۳۳	۳۶
۱۹۶۰	۲۳	۳۶	۴۱
۱۹۷۰	۱۴	۳۸	۴۸

مصرف انرژی نیز یکی از شاخصهای ساده ولی گویای سطح صنعتی شدن هر کشور است. مصرف انرژی در این فاصله زمانی کمتر از سه قرن، برای همه جهان، ۱۵۰ برابر و در مورد کشورهای رشد یافته، ۵۰۰ برابر شده؛ در حالی که در همین مدت، جمعیت در سراسر دنیا ۶ برابر، و در کشورهای رشد یافته ۸ برابر گردیده است. کشور کوچکی مانند بلژیک، یا شهری نظیر شیکاگو، امروز به همان اندازه انرژی مصرف می کند که تمامی جهان در دو قرن پیش. در زمینه حمل و نقل، پیشرفت بیشتر از آنست که در تصورها می گنجد. برای انجام میزان حمل و نقلی که در سال ۱۹۶۴ در فرانسه صورت گرفت، در شرائط پیش از قرن هجدهم، ۶۰ میلیون ارابه یك اسبی لازم بود. البته این محاسبه فقط مربوط به حمل و نقل با راه آهن و یا کامیونهای بیش از يك تن است. در زمان کنونی، در کشور فرانسه، فقط در حدود ۵۰۰ هزار نفر در حمل و نقل زمینی کار می کنند. با مقایسه این دو رقم از میزان بهره وری این رشته می توان نظری کلی پیدا کرد. در این مدت میزان بهره وری در این رشته ۱۲۰ برابر شده است.

۲. بخش صنایع: شامل صنایع استخراجی، صنایع ساختمانی و سایر صنایع.
۳. بخش خدمات: شامل بازرگانی، بانکها، حمل و نقل و غیره.

و چنین بنظر می‌آید که این ماجرا را پایانی نیست

از این قبیل موارد را فراوان می‌توان به عنوان مثال آورد؛ مثالهایی که توسعه فوق‌العاده تولید کالاها و بهره‌وری را به ما نشان می‌دهند. این توسعه، برای بسیاری از اقتصاددانان و آمارگران موجب شگفتی شده است: چه گسترشی که در آغاز انقلاب صنعتی و چه گسترشی که اکنون پدید آمده است. به همین سبب است که در حدود سال ۱۸۳۵، اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی به نام «پورتر»^۴ چنین می‌نویسد که عقلا و منطقاً غیر قابل تصورست که کشور بزرگی بطور مداوم از لحاظ مواد کشاورزی و تأمین نیازمندی‌های غذایی‌اش وابسته به بیگانگان باشد؛ زیرا غیر ممکن است که وسائل حمل و نقل بتوانند این نیازمندیها را به موقع حمل کنند. سی سال بعد، این گفته در مورد انگلیس درست درآمد.

جدول شماره ۴

شاخصهایی از فرایندگی اقتصادی جهان و مجموعه کشورهای رشد یافته

جمیعت
(به میلیون نفر)
مصرف انرژی^۵
تولید پولاد
(به میلیون تن)^۶

سال	جهان	کشورهای رشد یافته ^۷	جهان	کشورهای رشد یافته	جهان	کشورهای رشد یافته
۱۷۰۰	۶۰۰	۱۴۰	۴۰	۱۰	۵/۰	۲/۰
۱۸۰۰	۹۶۰	۲۴۰	۷۵	۳۰	۹/۰	۶/۰
۱۸۶۰	۱۳۰۰	۳۵۰	۲۰۰	۱۴۰	۷	۷
۱۸۸۰	۱۴۴۰	۴۳۰	۳۹۰	۳۳۵	۱۹	۱۹
۱۹۰۰	۱۶۵۰	۵۷۰	۷۶۵	۶۹۵	۴۱	۴۱
۱۹۲۰	۱۸۶۰	۶۸۰	۱۴۵۰	۱۳۶۰	۷۰	۷۰
۱۹۳۰	۲۰۷۰	۷۶۰	۱۷۳۰	۱۶۲۰	۱۱۰	۱۱۰
۱۹۵۰	۲۵۱۵	۸۶۵	۲۵۲۰	۲۳۴۰	۱۶۰	۱۵۵
۱۹۶۰	۳۰۰۵	۹۸۵	۴۲۳۰	۳۴۹۰	۳۴۶	۳۲۰
۱۹۷۰	۳۶۲۰	۱۱۱۰	۶۸۹۰	۵۹۳۰	۵۹۲	۵۵۴

4. Porter

۵. به میلیون تن برابر حرارتی زغال سنگ.

۶. تا پایان سال ۱۹۰۰ ارقام شامل آهن نیز می‌گردد - تا سال ۱۹۵۰، تولید سالانه پولاد کشورهای در حال رشد مجموعاً از یک میلیون تن در سال کمتر بوده است.

۷. به انضمام کشورهای رشد یافته کمونیستی.

در زمانی نزدیکتر به زمان ما، پس از بحران بزرگ ۱۹۳۰، تئوریهای مربوط به رونق و رکود اقتصادی بوجود آمدند، تئوریهایی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم در این سوی اقیانوس اطلس بیشتر شناخته شدند و به همین سبب نیز پیروان بسیار یافتند. ولی بی آنکه بتوان شکل لوژیستیکی منحنی روند پیشرفتهای آینده را، از خاطر دور داشت، لازم است این نکته را نیز یادآور شویم که این منحنی تا سال ۱۹۷۰، هنوز به نقطه برگشت و نزولی که تئوریهایی نظیر «هانس^۸»، «هیگینز^۹» و «سویزی^{۱۰}» و حتی «کینز» در حدود سال ۱۹۳۰ تصور می کردند، نرسیده است. واقع اینست که ضرایب فزاینده در این دوران بیست و پنج ساله ای که از پایان جنگ دوم می گذرد، خیلی بالاتر از همه ادوار زمان گذشته بوده اند.

مسلماً آثار ترکیبی این پیشرفتهای رویانگیز، چه در زمینه تولید کشاورزی و صنعتی و چه در مورد حمل و نقل، موجب شده اند که سطح زندگی نیز بسیار بالا رود. چنانکه «فوراستیه^{۱۱}» نیز بروشنی نشان داده است، به سبب پیشرفتهای محدود آموزش و پرورش، روشهای اداری، خدمات شخصی و غیره، افزایش سطح زندگی به نسبت فزاینده مصرف کالاهای کشاورزی و صنعتی، پائین تر بوده ولی با اینهمه ترقی بسیار داشته است. تفاوت بین سطح زندگی متوسط مردم جوامع کنونی اروپای غربی با مردم جوامع کهن و سنتی به نسبت ۱۵ به ۱ و در مقایسه با مردم اتازونی به نسبت ۳۰ به ۱ می باشد. از مصر زمان رامسس اول تا فرانسه دوران لوئی چهاردهم، شاید تفاوت سطح زندگی به نسبت ۲ به ۱ و تفاوت سطح زندگی انسان نخستین و مصر زمان رامسس نیز به همین نسبت بوده باشد. فاصله زمانی بین جامعه کهن و جامعه کنونی اتازونی بیش از دو قرن و نیم نیست، در حالی که فاصله زمانی میان رامسس اول و لوئی چهاردهم، سی قرن، و فاصله

→ منابع جدول: ارقام مربوط به ۱۷۰۰ تا ۱۸۸۰ و ارقام مربوط به ۱۹۷۰ برآوردهائی است که توسط نویسنده بعمل آمده. ارقام مربوط به سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۰ از آمارهای سازمان ملل اقتباس شده است.

8. Hansen
9. Higgins
10. Sweezy
11. Fourastié

زمانی میان دوران آدم نخستین و زمان رامسس اول بیش از ۳۵۰ قرن است. از اینجا می‌توان به سرعت شتاب آهنگ زمان که درباره آن فراوان گفتگو می‌شود، پی برد.

بهداشت، فرهنگ، پژوهشها

ولی به همراه نتایج مادی باید درباره پیشرفت علوم و پزشکی نیز سخن گفت، زیرا در نتیجه انقلاب صنعتی این امکان پدید آمد که پژوهشهای علمی فراوانی آغاز گردند و آموزش و پرورش وسعت بسیار یابد. پیشرفتهای پزشکی نیز باعث شدند که ضریب مرگ عمومی و کودکان، فراوان کاهش یابد. پیش از انقلاب صنعتی، ضریب مرگ اطفال کمتر از یک سال، بیش از ۲۰۰ در هزار بود، ولی در دوران پس از انقلاب صنعتی، در کشورهای پیشرفته این ضریب به ۱۲ در هزار رسید.

در حدود سال ۱۸۱۵، تعداد شاگردانی که در فرانسه به تحصیلات دانشگاهی مشغول بودند، نزدیک به ۹ هزار نفر بود. این رقم در سال ۱۹۷۰ به ۶۵۰ هزار نفر رسیده است. به عبارت دیگر، از جمعیت جوانانی که بین ۲۰ تا ۲۴ دارند، در سال ۱۸۱۵ فقط ۳/۰ درصد به آموزش دانشگاهی اشتغال داشتند، در حالی که این نسبت، در سال ۱۹۷۰، برابر با ۲۲ درصد بوده است.

تا سال ۱۸۷۳، تعداد عنوان دکترا که از طرف دانشگاههای اتازونی داده می‌شد، کمتر، از ۲۰ بود. در سال ۱۹۲۴ این رقم به ۱۰۰۰، در سال ۱۹۴۹، به ۵ هزار، در سال ۱۹۶۱ به ۱۰ هزار، در سال ۱۹۶۶ به ۲۰ هزار و در سال ۱۹۷۰ به ۳۰ هزار رسیده است، و اگر همین سرعت فزاینده ادامه یابد، گمان بسیار می‌رود که در حدود سال ۱۹۸۰ به ۱۰۰ هزار برسد. فقط در سال ۱۹۷۰، تعداد عنوان دکترا که از طرف دانشگاهها و مؤسسات عالی اتازونی داده شده با تعدادی که در مدت شصت سال پیش از ۱۹۳۵، اعطا گردیده بود، برابریست. البته همین روند را می‌توان در سایر کشورهای رشدیافته نیز مشاهده کرد.

چنانکه تا به حال، به دفعات گفته شده است، گمان می‌رود که ۹۷ درصد از شمار کلیه دانشمندان تاریخ بشر، هم‌اکنون حیات دارند.

خلاصه بگوئیم که ترازنامه نتایج مستقیم و غیرمستقیم انقلاب

صنعتی، در ممالکی که این انقلاب در آنها تحقق پذیرفته، بسیار جالب است. ولی چنانکه گفتیم باید آن سوی سکه را نیز دید و اینک در دو بخش زیر به این کار خواهیم پرداخت.

۲- با مقایسه با سرعت شتاب آهنگ ضرائب کنونی، ضرائب فزاینده‌گی در آن هنگام کند می‌باشند.

در بالا، به دفعات ما دربارهٔ سرعت تغییراتی که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی پدید می‌آیند گفتگو کردیم. در اینجا کلمهٔ «سرعت» را با مقایسه با تغییرات جوامع کهن و سنتی بکار می‌بریم: زیرا امروز - در جهانی که با سرعتی شتاب‌آهنگ تحول می‌یابد، در جهانی که در کشورهای رشدیافتهٔ آن، فقط در مدت دو دهه، تولید ملی در بعضی از آنها سالی ۵ درصد و در بعضی دیگر با ضریبی بیشتر از ۹ درصد و ۱۲ درصد، فزاینده‌گی یافته - بیشتر کسان می‌کوشند تا سرعت فزاینده‌گی اقتصادی را در نخستین مراحل رشد کشورهای غربی، اغراق‌آمیز جلوه دهند.

افسانهٔ فزاینده‌گی اقتصادی سریع در قرن نوزدهم

این افسانه دو سرچشمه دارد: هم سرعت فزاینده‌گی کنونی، و هم مجادله‌ای که دربارهٔ سرعت فزاینده‌گی اقتصاد کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا، در گرفته است. مخالفان معتقدند که سرعت فزاینده‌گی اقتصاد این کشورها فقط به این علت است که آنها در نخستین مراحل رشد اقتصادی خود هستند. ولی یکی از علل مهم بوجود آمدن این افسانه، پیشرفت بسیار سریع تولید بعضی از کالاها، و از جمله مصنوعات فلزی و زغال‌سنگ، در قرن نوزدهم است. تولید این کالاها در گذشته بسیار اندک بود و به این مناسبت افزایش تولید آنها در قرن نوزدهم، بسیار می‌نمود. مثلاً تولید زغال‌سنگ در فرانسه که در سال ۱۸۱۱ برابر ۷۷۴ هزار تن بود، در سال ۱۹۰۰ به ۳۳ میلیون و ۴۰۴ هزار تن رسید؛ یعنی ۳۴ برابر فزونی گرفت. البته در این مورد، جز صفت «فزاینده‌گی بسیار سریع» صفت دیگری را نمی‌توان بکار برد. این سرعت فزاینده‌گی، هنگامی که مقادیر تولید زغال‌سنگ و مصنوعات فلزی را در قرن نوزدهم، با مقادیر تولید قرن بیستم مقایسه کنیم، بیشتر جلب توجه می‌کند. ولی این کالاها در قرن نوزدهم، کالاهای

جدیدی بودند؛ در حالی که در قرن بیستم تازگی خود را از دست دادند. خلاصه اینکه بعضی کسان سرعت فزاینده‌ی صنایع مؤثر و ایجادکننده‌ی تحرك اقتصادی را معمولاً با سرعت فزاینده‌ی مجموعه‌ی اقتصاد کشور مقایسه می‌کنند و نتیجه‌ی مقایسه را به عنوان شاخص بکار می‌برند، در صورتی که بعضی دیگر این صنایع را فقط به عنوان صنایع متحرك محسوب می‌دارند و بس. می‌بینیم که نفت جانشین زغال-سنگ، پلاستیک جایگزین فولاد و هزاران هزار موتور و اتومبیل جانشین نخستین موتورهای بخار شده‌اند. بنابراین هنگامی که مثلاً مشاهده کنیم در کشوری تولید زغال سنگ افزایش یافته، این امر را حمل بر آن می‌کنیم که اقتصاد آن کشور دچار رکود شده و فزاینده‌ی آن کاستی گرفته است. اما بهترین روشی که ممکن است ما را در این قبیل موارد از اشتباه مصون دارد اینست که مصرف کل انرژیهای گوناگون را مأخذ مقایسه قرار دهیم. به عبارت دیگر نخست مصرف زغال سنگ را با مصرف چوب بسنجیم زیرا می‌دانیم که در نخستین مراحل انقلاب صنعتی، زغال سنگ، بسرعت جانشین چوب شد؛ و سپس بتدریج این مقایسه را در مورد سایر منابع انرژی نیز انجام دهیم و منحنیها و روندهای مصرف چوب و زغال سنگ و نفت و انرژی هیدرولیک و غیره را باهم بسنجیم. همین استدلال را باید در مورد سایر کالاهای مهمی که در محاسبه‌ی فزاینده‌ی مؤثر هستند، نیز ادامه دهیم. زیرا تقریباً همه‌ی این کالاهای جدید، از شمار کالا-های جایگزینی بوده‌اند. مثلاً باید چوب، یعنی کالائی را که در ساختمان خانه‌ها و کشتیها بکار می‌رود، در محاسبه‌ی فزاینده‌ی تولیدات فلزی مورد توجه قرار دهیم به همانگونه که هم‌اکنون ناچاریم مواد پلاستیکی را به هنگام محاسبه‌ی ضرایب فزاینده‌ی بعضی از کالاهای غیرفلزی و فلزی بکار ببریم.

از جانب دیگر باید گفت که گرایش کلی به این سوی است که در مجموعه‌ی اقتصاد قرن نوزدهم، به صنایع فلزی اهمیت خاصی داده شود، در حالی که آنها در آن هنگام، واقعاً اهمیت امروز را نداشتند: در سال ۱۸۴۰، مجموعه‌ی کارگرانی که در صنایع فلزی کار می‌کردند فقط نیم درصد جمعیت فعال فرانسه را تشکیل می‌دادند.

چون محاسبه‌ی افزایشهای کل تولید صنعتی، بندرت صورت می‌گیرد و بسیار قابل بحث و نقد نیز می‌باشد، بنابراین طبیعی

است که همواره ضریب فزاینده‌گی صنایع مؤثر و بحرکت‌درآورنده را با ضریب فزاینده‌گی کل صنایع با هم اشتباه می‌کنند و این دو را یکی می‌دانند. این اشتباه نیز بیشتر از اینجا حاصل می‌گردد که افراد ضرایب فزاینده‌گی صنایع مؤثر و بحرکت‌درآورنده را بیشتر و بهتر می‌شناسند. به عنوان مثال در آمارهای صنعتی، آمارهای مربوط به تولید آهن و زغال بیشتر از صنایع ریسندگی و پارچه‌بافی هستند؛ و حتی در صنایع پارچه‌بافی، آمارهای مربوط به صنایع پارچه‌های پنبه‌ای از آمارهای مربوط به صنایع پارچه‌های پشمی روشنتر و دقیق‌ترند. ما خود نیز هنگامی که نتایج انقلاب را در جدول شماره ۱ خلاصه می‌کردیم، از این گرایش مصون نمانده‌ایم. در آنجا نشان داده‌ایم که مثلاً، تولید آهن در کشورهای پیشرفته، ۸۰۰ تا ۱۹۰۰، برابر شده، در حالی که مصرف انرژی (یعنی شاخص پرمعنی‌تر رشد اقتصادی) فقط ۲۳ برابر شده است.

پس اگر سرعت فزاینده‌گی اقتصاد کشوری، در نخستین مراحل و اولین دهه‌های رشدش، در مقایسه با اقتصاد جوامع کهن و سنتی، زیاد بنظر آید، بعکس، هنگامی که آن را با ضرایب فزاینده‌گی دهه‌های اخیر مقایسه کنیم، بسیار معتدل و حتی کند بنظر می‌رسد. اکنون متخصصان برنامه‌گزاری معتقدند و اظهار می‌دارند که ممکن است برنامه‌هایی تنظیم کرد که درآمد ملی با قیمت‌های ثابت برای مدت درازی، در کشورهای رشد یافته با ضرائبی میان ۵ تا ۷ درصد در سال (به عبارت دیگر با ضریب فزاینده‌گی درآمد سرانه‌ای برابر با ۴ تا ۶ درصد)، و در کشورهای در حال رشد با ضرائبی میان ۷ تا ۱۰ درصد (برابر با ضریب فزاینده‌گی درآمد سرانه‌ای به میزان ۴ تا ۷ درصد)، فزاینده‌گی داشته باشند. این ضرائب با ضرائبی که اقتصاد کشورهای غربی در نخستین مراحل رشد خود (یا به تعبیر دیگر در ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال پس از آغاز حرکت اقتصادی آنها) داشتند اختلاف دارند. طبق برآوردهای جدیدی که شده درآمد ملی کشورهای در حال رشد در آن زمان فقط سالی ۲ درصد، (و درآمد سرانه سالی ۱ درصد) فزاینده‌گی داشته است (و هر قدر که در این زمینه، تحقیقات بیشتر برود، سرعت این فزاینده‌گی کاسته‌تر خواهد شد). ما در این باره، در آینده مفصلاً سخن خواهیم گفت ولی باید یادآور شویم که حتی در کشورهایمانند ژاپن که سالها بعد از کشورهای اروپای غربی، حرکت اقتصادی خود را آغاز

کردند، فزاینده‌گی خیلی کندتر از آنچه گمان می‌رفت تحقق یافت. بی‌آنکه بخواهیم از بررسی‌های تاریخی که دربارهٔ فزاینده‌گی اقتصادی بعمل آمده است کمک گیریم، می‌توانیم گفت که فزاینده‌گی اقتصادی با ضرایبی بیشتر از آنچه در بالا آوردیم، اصولاً غیرممکن بوده است. برای روشن‌شدن این گفته بهتر است ضرائب حداکثر را ذکر کنیم: به عنوان مثال، اگر فرض کنیم که درآمد سرانهٔ مردم انگلستان در فاصلهٔ میان ۱۷۶۰ و ۱۹۶۰، به عبارت دیگر در مدت دو قرن، سالانه به نسبت ۵ درصد فزاینده‌گی داشته، و همچنین اگر فرض کنیم که درآمد در سال ۱۷۶۰ برابر با ۱۰۰ دلار کنونی بوده (و البته باید گفت که این رقم بسیار اندک بنظر می‌رسد)، مشاهده خواهیم کرد که در آمد سرانه در سال ۱۹۶۰ برابر با ۱،۷۳۰،۰۰۰ دلار، یعنی چهارصد برابر درآمد سرانهٔ کنونی اتازونی (یا بالاترین درآمد سرانهٔ جهان) و ۱۵۰۰ برابر درآمد سرانهٔ واقعی مردم انگلستان در همین سال ۱۹۶۰، خواهد شد. حتی اگر ضریب فزاینده‌گی سالانه را برابر ۲ درصد هم فرض کنیم، باز رقم درآمد سرانهٔ ۱۷۶۰ در ظرف ۲۰۰ سال، ۵۲ برابر خواهد شد. در حالی که تفاوت بالاترین و کمترین درآمد سرانهٔ مردم دنیا، در حال کنونی به نسبت ۳۵ به ۱ است. پس باید نتیجه گرفت که حتی با در نظر گرفتن ضرایب فزاینده‌گی نسبتاً بالای سالهای اخیر، برآورد ضریب فزاینده‌گی درآمد ملی به نسبت ۱/۵ تا ۲ درصد، و ضریب فزاینده‌گی درآمد سرانه به نسبت ۱ تا ۱/۵ درصد، واقع‌بینانه بنظر می‌رسد و می‌توانیم گفت که در طول قرن نوزدهم، ضریب فزاینده‌گی درآمد ملی سالانه، بطور متوسط برابر با ۲ درصد و ضریب فزاینده‌گی درآمد سرانه، برابر ۱ درصد بوده است. از اینجا می‌توان به علت عدم موفقیت بسیاری از کشورهای جهان سوم در اجرای برنامه‌های جامع و رسیدن به هدفهای کلی، پی برد. بنابراین، عدم موفقیتها را دیگر شکست نخواهیم شمرد و بعلاوه تورم جمعیت کنونی جهان سوم را بهتر در خواهیم یافت. اینک جمعیت کشورهای جهان سوم با سرعتی بیشتر از تمامی منابع کشورهای رشدیافته در آغاز حرکت اقتصادیشان، فزونی می‌یابد.

۳- جنبه‌های منفی انقلاب صنعتی

کوشش در راه تنظیم ستون بدهکار و منفی ترازنامهٔ انقلاب

صنعتی، مشخص کردن اینکه این انقلاب، از لحاظ هزینه‌های انسانی و اجتماعی، در نخستین مراحل یا در نخستین قرن وقوعش، به چه قیمتی تمام شده، دشوارتر و پیچیده‌تر از آنست که در بادی امر بنظر می‌رسد. البته چنانکه در زیر مشاهده خواهید کرد، می‌توان جنبه‌های منفی گوناگون این دوران را روشن کرد؛ اما مسأله مشکل نشان دادن جنبه‌های منفی دورانهای پیشین است. و جنبه‌های منفی یا مثبت وضع اقتصادی این دوران را، جز با مقایسه وضعی که در جوامع پیش از انقلاب صنعتی وجود داشته است نمی‌توان روشن کرد. بنابراین باید ببینیم آیا به نسبت دوران پیش از انقلاب صنعتی - که ما آن را ناچار به عنوان معیار برمی‌گزینیم - وضع اقتصادی و اجتماعی همگی مردم یا بعضی از طبقات، در این دوران بهتر یا بدتر شده است. باید آشکارا پذیرفت که در اینجا مسأله بسیار معروف «فقیر شدن نسبی یا مطلق» مردم، یعنی جدالی که مارکسیستها و لیبرالها و حتی بعضی از مارکسیستها را، در برابر بعض دیگر قرار می‌دهد، بطور مستقیم طرح می‌شود. ما در این مورد نیز می‌کوشیم تا مانند موارد دیگر، تجزیه و تحلیل‌هایمان تا آنجا که ممکن است عینی و واقعی و از هرگونه سابقه ذهنی، چه نظری و چه سیاسی، بدور باشد. همچنین باید بگوئیم، در پی آن نیستیم که ببینیم نظرهایمان تا چه اندازه به این یا به آن مکتب نزدیک است؛ ولی چه بسا ممکن است که نتایج حاصل از تحلیل‌های ما، با خط‌مشی این یا آن مکتب شباهتی بیابد.

نان بیشتری به مردم رسید، اما نابرابری بیشتر شد

در زمینه شرائط و سطح زندگی متوسط، کار تحلیل نسبتاً ساده‌تر است. صرف‌نظر از دوران انقلاب کشاورزی که بهبود وضع در آن مسلم و یقینی است، بدون استثنا مشاهده می‌کنیم که انقلاب صنعتی، در هر جا که در قرن هجدهم و نوزدهم پدید می‌آید، در نخستین دو دهه یا سه دهه پس از پیدائی آن، درآمد ملی فزونی و وضع مردم بهبود می‌یابد. طبق برآوردهائی که اخیراً بعمل آمده، در بین سالهای ۱۷۶۰ و ۱۷۹۰، درآمد ملی انگلستان سالانه $\frac{1}{5}$ درصد فزونی یافته، در حالی که در این مدت نسبت سالانه افزایش جمعیت فقط $\frac{7}{100}$ درصد بوده است. می‌توان گفت که درآمد ملی کشورهای دیگر نیز پس از انقلاب صنعتی، به همین نسبت و گاه

بیش از آن افزایش نشان می‌دهد.

پس می‌بینیم که سطح زندگی نیز بالا می‌رود. اما سرعت پیشرفت آن با مقایسه با آنچه اکنون می‌گذرد، کند، و با مقایسه با آن دوران، قابل توجه و اساسی است. ولی رابطه و نسبت میان ضریب افزایش درآمد ملی و ضریب افزایش جمعیت، بتدریج تغییر می‌یابد. پیشرفتهای پزشکی باعث می‌شود ضایعات بسیاری که در نتیجه بیماریهای مسری به جوامع وارد می‌آمدند، بیش از پیش کاهش یابند، و این بهبود در دورانی تحقق می‌پذیرد که ضریب زادن هنوز بسیار بالاست و حرکتی را که بعدها در جهت کاستی گرفتن می‌کند (در حدود یک قرن بعد)، هنوز آغاز نکرده است. در آن هنگام، در بسیاری از ممالک، در دورانی بالنسبه طولانی، درآمد سرانه مردم کاهش می‌گیرد. این وضع در سالهای میان ۱۷۹۰ و ۱۸۲۰ در انگلستان پدید می‌آید، که ما در گذشته به آن اشاره کردیم. بنابراین اگر ما بخواهیم فزاینده‌گی را در مدتی دراز بنگریم، باید بی‌شک بگوئیم که سرعت آن، چنانکه گفتیم، بسیار کند بوده است؛ حتی به آن اندازه کند که مردم را امکان این نیست تا پیشرفتهای را احساس کنند. و این اصلی است مسلم برای دریافتن بهبود سطح زندگی که باید بسرعت تغییر یابد، زیرا که آدمی در این قبیل موارد، فقط زمانهای کوتاه را به خاطر می‌سپارد و دامان حافظه او تنگ و کوتاه است. از جانب دیگر طبیعت آدمی، گذشته را زود فراموش می‌کند و به همانگونه که «آلفرد سووی^{۱۲}» نیز یادآور شده انسان بیشتر متمایل به اینست که فقط تحولات نامساعد را به‌خاطر سپارد. اگر چنین فرض کنیم که درآمد ملی سرانه، سالانه به نسبت ۷/۰ درصد فزونی یابد، باید ۱۴ سال بگذرد تا به نسبت ده درصد بهبود پیدا کند، حال آنکه بهبود به نسبت ۱۰ درصد، بسیار اندک، و ۱۴ سال، با مقایسه با زندگی روزمره، مدتی بس دراز است. و تازه، هنگامی که این ده درصد بهبود، با خرابتر شدن شرائط اجتماعی همراه باشد، به آسانی می‌توان دریافت که در چنین شرائطی هیچکس مزه بهبود سطح زندگی را نمی‌تواند بچشد؛ و این همان وضعی است که طبقات کارگر در آغاز انقلاب صنعتی، تا اواسط قرن نوزدهم، به آن گرفتار بودند.

پس باید نتیجه گرفت که به مسأله تشدید نابرابریها به‌علت

پدید آمدن انقلاب صنعتی، هنوز پاسخ قانع کننده‌ای داده نشده است. گویانکه داده‌های آماری آن زمان بسیار ناقصند و نمی‌توان به کمک آنها به نتایج قطعی دست یافت، با اینهمه به گمان نزدیک به یقین می‌توان گفت که، حداقل در مراحل نخستین انقلاب صنعتی، نابرابری میان طبقات و نابرابری در توزیع درآمدها، تشدید شده است. اما این نکته را نیز باید فوراً افزود که با توجه به سطح بسیار اندک درآمد طبقات تنگدست در اقتصادهای کهنه و قدیمی، تشدید نابرابری برای این طبقه از مردم بیشتر بوده است و طبیعتاً در وضع زندگی بعضی از گروههای اجتماعی مانند پیشه‌وران و دهقانان خرده‌مالک، مؤثر افتاده است.

تا هنگامی که فقر و مسکنت به نسبت درآمد سنجیده شود (در حال کنونی، در اتازونی کسانی تنگدست بشمار می‌آیند که درآمد سالانه‌ای کمتر از ۳۰۰۰ دلار داشته باشند و این رقم ۶ تا ۱۰ برابر درآمد متوسط یک خانواده در هندوستان است)، تندتر فزونی گرفتن درآمدهای طبقات مرفه را باید به عنوان عاملی بسیار نامساعد و منفی برای رشد بشمار آورد؛ بخصوص زمانی که سطح زندگی کارگران هم بسیار پائین باشد. ما در این باره، بعداً مفصلتر سخن خواهیم گفت.

برده کردن کودکان

اما علاوه بر کاهش گاه و بیگاه سطح زندگی و تشدید نابرابریهای اجتماعی، ناگزیریم که درباره آثار واقعاً غیرانسانی که انقلاب صنعتی در نخستین دهه‌های آغاز خود بجای گذارد و همچنین درباره رنجهای بدنی و بخصوص روحی که به بسیاری از مردم وارد آورد گفتگو کنیم.

در انجام این منظور باید نخست از جنایت مهم «بکار گرفتن کودکان» در صنایع، سخن گفت. کودکانی که در نتیجه پیشرفتهای پزشکی زنده مانده بودند، به سبب تنگدستی و مسکنت خویشان، نه ممکن بود در خانه بمانند و نه به مدرسه فرستاده شوند. ولی آنان می‌توانستند در کارگاههایی که هر روز بر تعداد آنها افزوده می‌شد، کار کنند؛ کاری که ساعات و مدت آن پایانی نداشت؛ و با مزدی که بسیار اندک و ناچیز بود. چنانکه گفتیم، بکارگرفتن کودکان و مزد ناچیز آنان، تا حد بسیار نقائص نخستین ماشینها

را جبران می‌کرد. در میان سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۰ عده‌ای از مردم اروپا کم‌کم متوجه وضع دهشتناک کودکان شدند؛ در نتیجه این آگاهی و توجه، تحقیق در همه‌جا آغاز شد و اکنون ما درباره وضع جوامع در حال رشد اروپای غربی در اواسط قرن نوزدهم، مدارک و شواهد هراس‌انگیزی در دست داریم. این بررسی مختصر را گنجایش آن نیست که قسمتهائی از این شواهد غم‌انگیز را یادآورد شود، ولی برای آنکه وضع این شهدای خردسال را تا حدی روشن کنیم، نکات چندی را در اینجا می‌آوریم.

شاید ذکر این نکته در گام نخست ضروری باشد که کودکان از دیرباز در جوامع قدیمی و کهنه، در کلیه فعالیت‌های اقتصادی سهیم بوده‌اند، ولی موضوع آنست که در نخستین سالهای انقلاب صنعتی، سن آغاز به کار، بسیار تنزل یافت و دوران شاگردی و آموزش که مدت قابل ملاحظه‌ای بود، کاسته شد. در اولین مراحل انقلاب صنعتی، کودکانی که کمتر از ۸ و حتی ۶ سال داشتند، بطور معمول در صنایع بافندگی پارچه‌های پنبه‌ای بکار گرفته می‌شدند. بررسی‌هایی که در سال ۱۷۵۱ درباره بافندگان منچستر شده، نشان می‌دهد که حد متوسط سن کارآموزانی که در این رشته کار می‌کردند، بین ۱۲ و ۱۴ سال بوده است.

از جانب دیگر، در جوامع قدیمی کودکان با خویشان و برای خانواده خود کار می‌کردند و همین امر باعث می‌شد که شرائط کار (چه از لحاظ مدت و چه از لحاظ مقدار کوششی که باید بعمل آید) و شرائط معنوی و اخلاقی نیز مساعد باشد. در آن هنگام، حتی کودکانی که برای کارآموزی و شاگردی کردن، خانواده خود را ترک می‌کردند از وضع نسبتاً مساعدی برخوردار بودند و استادان آنان را در بیشتر مواقع به عنوان یکی از اعضای خانواده خود بشمار می‌آوردند. البته نباید شرائط زندگی کودکانی را که در جوامع کهنه‌کار می‌کردند، قابل تحسین دانست و مدح گفت، ولی بامقایسه با شرائط کار آنان در نخستین مراحل انقلاب صنعتی، تفاوت بسیارست.

چنانکه در بالا گفتیم، ساعات کار نامحدود بود. واقعیت اینست که ساعات کار بزرگسالان و کودکان روزی ۱۴ تا ۱۶ ساعت بود. کودکان ناچار بودند که در محل کار، در گوشه‌ای از کارگاه، یا در سالن بزرگی که در کنار کارخانه ساخته شده، بخوابند، محل

سکونت همه آنان با محل کارشان فاصله داشت و ساعات دراز کار، رفتن و برگشتن هر روز را غیرممکن می‌کرد. با خواندن گزارشهای رسمی که در آغاز قرن نوزدهم درباره وضع کارگران فراهم آمده‌اند، آدمی جز تجسم تصاویری کابوس‌گونه نصیبی نمی‌گیرد.

همچنین گفتیم که مزد کودکان نیز بسیار ناچیز بود. در اینجا فقط به آوردن يك مثال بسنده می‌کنیم: در کارخانه‌های نخ‌ریسی «لانکاشایر» مزد کودکان کمتر از ۱۱ سال، در ۱۸۳۰، يك ششم مزد يك کارگر عادی بالغ بود. هر کودک کارگر با مزد روزانه خود، فقط می‌توانست مقداری کمتر از يك كيلو نان بخرد و بس.

استثمار کودکان، تنها به دورانی کوتاه محدود نمی‌شود. اما سرعت اشاعه قوانین و مقررات اجتماعی از سرعت رشد اقتصادی بی‌شترست. در نخستین کشوری که به رشد اقتصادی آغاز کرده بود، این رسوائی مدت درازتری بطول انجامید. بطور کلی باید گفت که تنظیم و تصویب مقررات و قوانین اجتماعی بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، یعنی مثلاً در مورد انگلستان هفتاد تا هشتاد سال پس از انقلاب صنعتی، شروع شد.

اما در ابتدا این مقررات بسیار سطحی و اندک بودند. مثلاً «قانون کارخانه Factory Act» سال ۱۸۳۳ را که می‌توان به‌عنوان نخستین قانون اجتماعی پس از انقلاب صنعتی دانست (زیرا باید یادآور شد که قانون ۱۸۰۲ عملاً هیچگاه به اجرا درنیامد)، کار کودکان کمتر از ۹ سال را ممنوع می‌کند و مدت کار روزانه را برای کارگرانی که از ۱۴ تا ۱۸ دارند، به ۱۲ ساعت و برای کودکانی که بین ۹ و ۱۴ سال دارند به ۸ ساعت محدود می‌نماید. اما مقررات این قانون تا سال ۱۸۵۳ فقط شامل کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی می‌شود؛ از این زمان تا سال ۱۸۷۸، به گروه بیشتری از صنایع دستی و کارخانه‌ها تعمیم می‌یابد، و فقط از سال ۱۸۷۸ است که همه فعالیت‌های صنعتی و پیشه‌وری را در بر می‌گیرد. همچنین باید یادآور شد که کار کودکان کمتر از ۸ سال، از سال ۱۸۶۷ در کشاورزی نیز ممنوع می‌شود.

در سالهای پایان قرن نوزدهم، در دورانی که آموزش در همه کشورهای غربی جنبه اجباری یافت این رسوائی، یعنی کار کودکان نیز پایان گرفت. در سال ۱۸۸۰، در معادن زغال‌سنگ بلژیک

تعداد کارگران کمتر از ۱۶ سال، ۱۷ درصد و تعداد کارگران کمتر از ۱۴ سال، ۷ درصد کل تعداد کارگران بود.

شرایط زندگی کارگران

مناسب آنست یادآور شویم که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی، تعداد کارگران و مزدبگیران بطور مطلق و نسبی بسیار افزایش یافت. اصولاً در جوامع قدیمی، تعداد مزدبگیران نسبتاً اندک بود. در این زمینه، ارقام روشن و دقیقی در دست نیست، زیرا داده‌های بیشتر جنبهٔ تصادفی دارند و تفاوت میان کشورهای نیز از این حیث بسیار زیاد است. ولی می‌توان بطور کلی برآورد کرد که تعداد مزدبگیران بیش از ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت فعال نبود. در اواسط قرن نوزدهم، مزدبگیران ۶۵ درصد جمعیت فعال کشورهای چون انگلیس و بلژیک را تشکیل می‌دادند.

شرایط این کارگران چگونه بود؟ وبخصوص، این شرایط با شرایطی که همین افراد پیش از انقلاب صنعتی، در زمینهٔ کشاورزی داشتند چه تفاوت‌هایی داشت؟

وضع و شرایط کارگران از لحاظ آزادی‌های فردی، با مقایسهٔ با گذشته نه بهتر و نه بدتر شده بود؛ زیرا می‌دانیم که «زمین بردگی» (سرواژ) در بسیاری از مناطق اروپا طی قرن نوزدهم از میان برداشته شد.

اما از لحاظ کار روزمره، «بیخویشتنی» یا «از خود بیگانگی»، به معنای مارکسیستی کلمه، در اغلب موارد بسیار شدت یافته بود. حتی به این اعتبار باید گفت که «زمین بردگان» دارای آزادی بیشتری از کارگران بودند و می‌توانستند تا حدود بسیاری لااقل ابتکارات خود را بکار برند.

طبق بررسی‌های جدیدی که بعمل آمده، سطح مزد واقعی در نخستین مراحل انقلاب صنعتی بسیار پایین بوده و هیچگاه به حداکثری که گاه و بیگاه در قرن پیش از آن داشته نرسیده است. محققاً مدت کار در نخستین مراحل انقلاب صنعتی، بسیار بیشتر از ساعات کار دهقانان جوامع کهنه و قدیمی بوده است. کارگر هر روز بین ۱۵ تا ۱۶ ساعت و هر هفته شش روز، و اگر بیکاری گریبانش را نمی‌گرفت، در سال ۴۷۰۰ ساعت کار می‌کرد. درحالی که روستائیان، به علت وجود فصول بیکاری بیش از ۲۵۰۰ تا

۳۰۰۰ ساعت کار نداشتند. اینک، در جوامع رشد یافته، ساعات کار سالانه بین ۱۹۰۰ تا ۲۲۰۰ ساعت تغییر می‌کند. اما هنگامی که در قرن نوزدهم کار روزانه به ۱۲ ساعت تقلیل یافت (به عبارت دیگر به ۳۶۰۰ ساعت در سال رسید) کار شبانه اجباری پدید آمد که نزدیک به ۵۰ درصد کارگران ناگزیر تن به آن دادند.

گذشته از آنچه در بالا گفتیم، در آن زمان برای اینکه کسی بتواند کارگر شود، لازم بود به شهر مهاجرت کند و بنابراین پیوند خود را با محیط خانوادگی و فرهنگی خود ببرد. این مهاجرتها نیز باعث می‌شد که کارگران در وضعی بسیار بدتر از وضعی که در روستا داشتند، سکونت گزینند. درباره شرایط زندگی و محل سکونت کارگران شواهد فراوان و اندوهباری وجود دارد.

ما باید بیش از این درباره شرایط کار، تنبیهات و بدرفتاری با کارگران، و از اهمیت بیکاری و فقر و مذلتی که انقلاب صنعتی با خود به‌مراه آورد، سخن گوئیم. «هزینه اجتماعی» انقلاب صنعتی بسیار بالا بوده و این مسوی سکه نقشی غم‌انگیز و منفی داشته است. به‌غیر از بردگی کودکان و زنان (که مزدشان برابر یک سوم مزد مردان بود) و وضع و شرایط بسیار سخت زندگی کارگران، هرچه می‌بینیم، چیزی جز نقوش و تصاویر دورانهای تاریک بیکاری، جرمه‌های خفت‌آور سنگین، اعتصابهای نومیدانه، مغاکهای شهر «لیل» و غارها و زیرزمینهای شهر لندن که این کودکان و زنان و کارگران در آنها می‌زیستند، منظره و تصویر دیگری بچشم نمی‌خورد. هرآنچه هست، بدبختیها و مصیبتهای پیاپی است. تولید هزاران تن فولاد و میلیارد متر پارچه پنبه‌ای، به قیمت ایجاد رنج و مذلتی سنگین و بی‌پایان تمام می‌شده است.

بخش دوم

چرا جهان سوم، در قرن
نوزدهم از اروپا تقلید نکرد؟

پیش از آنکه در فصول بعدی، تاریخ تحول اقتصادی جهان سوم را در قرن بیستم بیان کنیم و علل دشواریها و مشکلاتی را که این جوامع به هنگام آغاز و طی مراحل رشد اقتصادی و اجتماعی سریع خود با آنها روبرو هستند، شرح دهیم، ضروری است که نخست درباره این پرسش مهم تحقیق کنیم که علل و دلائل اشاعه نیافتن پیشرفتهای اقتصادی در جهان سوم، در سراسر قرن نوزدهم و یا نخستین سالهای قرن بیستم، کدامند؟ انقلاب صنعتی از جزیره انگلستان آغاز شد و کم کم نزدیک به سی کشور گوناگون را در اروپا و آمریکا و اقیانوسیه در بر گرفت، پس چرا فقط در یکی از کشورهای غیر اروپائی، یا غیر اروپائی نشین (یعنی ژاپن) رواج یافت؟

ما می‌کوشیم که در این بخش، به این پرسش پاسخ گوئیم. بنابراین در فصل اول این بخش، درباره عوامل غیرمتغیر، یا به عبارت دیگر عوامل طبیعی که به کمک آنها شاید بتوان، لااقل تا حدی، علل این اختلاف تحول را بیان کرد، گفتگو خواهیم نمود. سپس، در فصلی دیگر، از عوامل دیگری که در ایجاد این اختلاف نقشی داشته‌اند، سخن خواهیم گفت؛ و منظور عواملی است که خود در نتیجه این انقلاب صنعتی و یا در نتیجه استعمار بوجود آمده‌اند. در پایان، یعنی در فصل سوم، به بررسی سریعی درباره ژاپن خواهیم پرداخت؛ به عبارت دیگر به موردی توجه خواهیم کرد که با آنچه در این دو فصل نخستین می‌گوئیم، متناقض است، ولی به هر تقدیر، موردی استثنائی است. استثنائی که مؤید قاعده است.

۷

عوامل ثابت یا صدفه‌های جغرافیائی

هنگامی که استادی بعهده می‌گیرد تا موضوعات و مطالب خاصی را به گروهی نامشخص بیاموزد، پیش از هر چیز از خود دوسؤال می‌کند: اول اینکه سطح دانش اعضای این گروه چیست؟ و دوم اینکه، به چه وسیله یا وسایلی می‌توان با اعضای این گروه رابطه برقرار کرد؟ به عنوان مثال آموختن فیزیک نظری به بیسوادانی که در آن سر دنیا می‌زیند، آن هم از طریق تلگراف — که امکانات و زمانی محدود دارد — مسلماً امر ممتنعی است. در مورد موضوعی که ما بررسی می‌کنیم عین همین مثال را می‌توان در زمینه آموختن تکنیک شبکه‌های بسته الکترونیکی، به جوامعی که هنوز در عهد حجر زندگی می‌کنند آن هم تنها به وسیله فرستادن یک کتاب خودآموز، آورد. البته این هردو مثال اغراق‌آمیزند؛ ولی، واقعاً، بی‌آنکه لازم باشد که ما متوسل به این کاریکاتور شویم، باید نخست دو پرسش مقدماتی را در دو مورد زیر طرح نمائیم:

— تفاوت میان سطح رشد مناطق مختلف جهان،
— و سائل ارتباطی موجود بین این مناطق.

۱- تفاوت میان سطح رشد مناطق مختلف جهان:

نخست باید گفت در صورتی که میان جامعه «نمونه» که نو-
آوریه‌ها از آن منبعث‌اند، و جامعه «تقلیدکننده» که باید نوآوریه‌ها را

بیاموزد، تفاوت سطح زیاد باشد، هیچگاه تکنیکها و نوآوریها، به خودی خود انتقال نمی‌یابند و چنین انتظاری غیرواقعی و نادرست است.

در مورد بررسی ما نیز، باید دید که آیا در قرن هجدهم و نوزدهم سطح رشد تکنیکی جوامع جهان سوم با جوامع اروپائی آن زمان تا چه اندازه تفاوت داشته است. ما در مقدمهٔ این کتاب، اندکی به این موضوع پرداختیم و گفتیم که در این زمینه، تفاوت میان اروپا و تمدنهای پیشرفتهٔ جهان سوم در آن هنگام اندک بوده است. در فصل آینده نیز مشاهده خواهیم کرد که در اوائل قرن شانزدهم، بیشتر تمدنهای آسیایی از تمدنهای اروپائی به مراتب پیشرفته‌تر بوده‌اند. با این وصف لازم است یادآور شویم که در آن زمان، تفاوت سطح و فاصلهٔ میان اروپا و قسمت عمده‌ای از جهان سوم، یعنی جوامعی که (البته از لحاظ تکنیکی) «بدوی» خوانده می‌شوند، بسیار زیاد بود. در آنگاه، قسمت اعظم افریقای جنوب صحرا، بعضی از قسمت‌های خاورمیانه و آسیا و جوامع بومی قارهٔ امریکا چنین وضعی داشتند. جمعیت این جوامع نیز (بطور بسیار تقریبی) میان یک پنجم یا یک چهارم همهٔ جمعیت جهان سوم بود.

۲- وسیلهٔ ارتباطی میان این مناطق، چه بود؟

در بالا دیدیم که دومین شرطی که جهت انتقال تکنیکها از جامعه‌ای به جامعهٔ دیگر ضروری می‌باشد، وجود شبکهٔ ارتباطی است. دنیای قرن هجدهم، دنیای چندان بسته و محدودی نبود. و قرن نوزدهم از این جهت حتی از قرن هجدهم نیز بهتر و پیشرفته‌تر بود. در آن هنگام، اطلاعات و اخبار از کشوری به کشور دیگر و از قاره‌ای به قارهٔ دیگر منتقل می‌شد. البته، چنانکه در گذشته نیز یادآور شدیم، جهت انتقال و اشاعهٔ اطلاعات و اخبار، از سایر نقاط جهان به‌سوی اروپا بود. زیرا اروپا، از قرن چهاردهم سعهٔ صدر و گشادگی ذهنی بیشتری نشان می‌داد. ولی بعدها، بخصوص در قرن نوزدهم، اطلاعات از اروپا به سایر نقاط دنیا نیز اشاعه می‌یافت. گمان می‌رود که ظرفیت و امکانات شبکهٔ ارتباطی در آن زمان کافی نبود و نمی‌توانست بسرعت و به تمام و کمال تکنیکهای جدید را منتقل نماید. این نکته را می‌توان با بررسی نحوهٔ اشاعهٔ انقلاب کشاورزی و صنعتی در نقاط مختلف

جهان دریافت و شاید بتوان گفت که اشاعهٔ پیشرفت‌ها از انگلیس به سایر نقاط، به نسبت مستقیم فاصلهٔ آنها بوده است؛ به این معنی که نقاطی که به انگلیس نزدیکتر بودند، اشاعهٔ انقلاب کشاورزی و صنعتی در آنها زودتر و سریعتر انجام گرفت؛ آن‌هم با سرعتی که در طول تاریخ بیسابقه بود. دلیل سرعت فراوان انتقال تکنیک‌ها این بود که جامعه می‌خواست تا این انتقال بسرعت تحقق پذیرد. نخستین کشورهای که از انگلیس تقلید کردند، کشورهای فرانسه، بلژیک، سوئیس؛ و سپس آلمان و اتریش و سوئد؛ و بالاخره اسپانیا و ایتالیا و روسیه؛ و سرانجام ژاپن بودند.

اتازونی، با آنکه با انگلیس فاصلهٔ بسیار داشت، ولی بسرعت از آن تقلید کرد. البته این مورد کاملاً استثنائی است و جنبهٔ خاصی دارد، زیرا سرعت انتقال تکنیک‌ها بیشتر به این دلیل بود که این سرزمین، بیشتر به وسیلهٔ انگلیس‌ها تصرف شد و مورد بهره‌برداری قرار گرفت و هم اینان بودند که تکنیک‌های جدید را با خود به این منطقه بردند. به هر حال باید گفت که در این مورد، انتقال تکنولوژی و تکنیک‌ها، بصورتی خاص و بسیار سریع صورت گرفته است.

روسیه و ژاپن، اندکی پیش از آغاز چهارمین ربع قرن نوزدهم به انقلاب صنعتی پرداختند. منطقاً در همین هنگام نیز انتظار می‌رفت که انقلاب صنعتی، کشورهای را از منطقهٔ عظیمی که امروز به نام جهان سوم شناخته شده است، در برگیرد. ولی در این زمان، محتوای تکنیک و پیشرفت کاملاً تغییر یافته و تا به پایه‌ای رسیده بود که انتقال آن بسیار دشوار می‌نمود (لااقل از لحاظ پیچیدگی فراوان تکنیک‌ها) و امکاناتی هم که در آغاز رشد، برای برانگیختن حرکت اقتصادی و فزاینده‌گی تراکمی وجود داشتند، ازمیان رفته بودند^۱.

از جانب دیگر، هنگامی که امکان داشت اطلاعات تکنیکی و پیشرفت‌ها، خود بخود در جهان سوم اشاعه یابند، قسمت اعظم سرزمین‌های جهان سوم به زیر یوغ و در بند مستقیم یا غیر-مستقیم استعمار کشیده شده بود. تسلط استعماری، بزرگترین سبب و عامل پایدار اشاعه نیافتن تکنیک‌ها و پیشرفت‌ها در قرن نوزدهم است. ما در فصل آینده این عامل را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. ولی اکنون می‌کوشیم تا عوامل «ثابت» را مورد بررسی قرار دهیم و

۱. این مسأله در چهارمین بخش این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بینیم که آیا می‌توان عوامل دیگری از این قبیل جهت انتقال نیافتن پیشرفت‌ها و بخصوص برای اشاعه نیافتن انقلاب کشاورزی (شرط لازم و ضروری رشد و انقلاب صنعتی)، بیابیم یا نه.

آثار عامل اقلیمی

همانطور که بیشتر جغرافی‌شناسان و اقتصاددانانی که درباره نحوه توزیع جغرافیائی رشد بررسی کرده‌اند، می‌گویند، مجموعه کشورهای که در قرن هجدهم و نوزدهم به انقلاب کشاورزی و صنعتی دست زدند، در نواحی معتدل دنیا قرار دارند، در حالی که نزدیک به همه سرزمینهای جهان سوم در نواحی غیرمعتدل و مناطق استوائی و نیمه استوائی واقع شده‌اند. نقشه مناطق رشد یافته با نقشه مناطق معتدل گیتی کاملاً باهم منطبق‌اند؛ و توزیع جغرافیائی رشد را نه تنها از لحاظ قاره‌ای بلکه از لحاظ اقلیمهای متفاوتی که در داخل هر قاره قرار گرفته‌اند نیز می‌توان بررسی کرد. دو مثال می‌آوریم تا مقصود روشنتر شود: در اروپا، مناطق کمتر رشد یافته در جنوب این قاره قرار گرفته‌اند؛ و در امریکای لاتین نیز، مناطق معتدل‌تر (مانند آرژانتین، اوروگوئه، شیلی) بیشتر رشد یافته‌اند. البته چنین اختلاف جغرافیائی، به تصادف پدید نیامده است. پس بینیم که علل واقعی کدامند. این عوامل بر دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- عواملی که مستقیماً جنبه اقلیمی دارند و در باروری زمین مؤثرند و شرائطی بوجود می‌آورند که بطور کلی از لحاظ بهداشتی نامساعدند و انسان را از کوشش و فعالیت شدید باز می‌دارند. ما در اینجا در پی آن نیستیم که ثابت کنیم که عوامل جغرافیائی را باید به عنوان ضرورت و جبری چاره ناپذیر انگاشت. چنین اندیشه‌ای - که متأسفانه امروز رواج بسیار دارد - بی‌پایه و نادرست است. در گذشته نیز اندیشه نادرستی وجود داشت که اثر اقلیمی را جبر و ضرورت چاره ناپذیر و قطعی می‌دانست. البته شك نباید داشت که زمینهای که از دیرباز در معرض حرارت آفتاب قرار گرفته‌اند، باروری خود را از دست داده‌اند؛ همچنین تردید نمی‌توان داشت که در چنین مناطقی، بیماریهای مزمن بیشتری وجود دارند که از کوشش انسانها بسیار می‌کاهند؛ باز یقین است که اگر حرارت هوا از میزان معینی بگذرد. کوشش از لحاظ فیزیولوژیکی

و ذهنی دشوارتر می‌شود. طبیعی است که این همه عوامل، هنگامی که باهم جمع آیند، نمی‌گذارند تا میزان کار و تلاش افزایش یابد؛ و می‌دانیم که بکار بردن تکنیکهای جدید انقلاب کشاورزی به کار و تلاش بیشتری نیازمند است؛ به عبارت دیگر باید کار طبیعت را، به کمک تلاش اضافی و بیشتری که از طرف آدمی بعمل می‌آید، تسریع کرد. بنابراین، اختلاف اقلیمی، به علت آثار منفی که از خود بجای می‌گذارد، یکی از عوامل منفی بسیار مهم است. بعلاوه نقش این اختلاف اقلیمی، به علت تفاوتی که از لحاظ نوع کشاورزی، میان مناطق مختلف جهان وجود داشته، اهمیت بیشتری یافته است.

۲- اکنون باید دربارهٔ دومین دستهٔ موانع و عوامل منفی بحث کنیم. گفتیم که انقلاب کشاورزی در مناطق معتدل زمین بوجود آمد؛ و طبیعتاً موجب شد که در بازدهی و بهره‌دهی مواد کشاورزی خاص این منطقه بهبودیهای پدید آیند. از این گذشته، زراعت مواد جدید، اصلاح بذر، اصلاح نژاد دامها و غیره، فقط در این مناطق معتدل انجام می‌گرفت و با شرائط اقلیمی آنها منطبق شده بود. بنابراین انتقال چنین تکنیکهایی به سرزمینهایی که از لحاظ اقلیمی، با سرزمینهای معتدل، تفاوت بسیار داشتند، مسائل بسیار دشواری بوجود می‌آورد. در این مورد، دشواری انتقال تکنیکها و پیشرفتها، خیلی بیشتر از هنگامی بود که انتقال از منطقه‌ای به منطقهٔ همسایه - که از لحاظ اقلیمی دارای شرائط مشابه بود - صورت می‌گرفت. وجود نوعی گندم که بازدهی بیشتری می‌داشت و می‌توانست در برابر یخبندان بهاری مقاومت کند، برای مناطقی که اقتصاد برنج در آنها رواج داشت، برای اقلیمی که درجهٔ حرارت هیچگاه از حد معینی پائین تر نمی‌آمد، چه اهمیت و فایده‌ای ممکن بود داشته باشد. به همین سبب طبیعی است که چنین نوع بذری در چنین مناطقی اشاعه و رواج نمی‌توانست یافت. با اینکه بکار بردن روش «آیش زمین» در همه جا فایده دارد، ولی روش تکامل و بهبود یافتهٔ آیش زمین در مناطق معتدل، به عبارت دیگر بارورتر ساختن زمین با زراعت مواد گوناگون، قابل بکار بردن در شالیزارهای هند نیست. بعلاوه بی‌آنکه بخواهیم اهمیت تأثیر دستورات و احکام مذهبی (مانند حرام بودن گوشت خوک میان مسلمانان و حرمت گوشت همهٔ حیوانات در قسمت بزرگی از آسیا و آسیای جنوب شرقی) را یادآوریم، اصولاً باید بگوئیم که حیوانات اصلاح شده، بدشواری می‌توانستند در اقلیم استوایی ادامهٔ حیات دهند. خلاصه اینکه همهٔ

نوآوری‌هایی که در زمینه کشاورزی در مناطق معتدل انجام گرفته بودند برای مناطق استوایی و نیمه استوایی چندان مفید نمی‌افتادند و بهر تقدیر غیرممکن بود که سرعت و به خودی خود در میان کشاورزان این مناطق رواج یابند. و این در قرن نوزدهم عامل مهمی در اشاعه نیافتن انقلاب کشاورزی در کشورهایی است که امروز به نام «رشد نیافته» می‌خوانیم.

اثر تمرکز جمعیت

اما در اینجا باید از عامل «ثابت» دیگری نیز نام ببریم که مانعی بر سر راه اشاعه انقلاب کشاورزی و صنعتی بوده است. به احتمال قریب بی‌یقین، در آن زمان میزان تمرکز جمعیت روستاها در بسیاری از مناطق جهان سوم، بیشتر از روستاهای کشورهای غربی اروپا بوده است. البته بررسی علل چنین اختلاف مهمی در تمرکز جمعیت این دو قسمت جهان، بسیار جالب است. شاید علت این باشد که مقدار کار و انرژی که در مقدار معینی زمین برای کشت برنج باید بکار رود بیشتر از کشت گندم است؛ ولی تنها این دلیل کافی نیست و یافتن علل واقعی آن نیز در حال کنونی بسیار دشوار است.

ما اکنون در پی یافتن این علل نیستیم و همین‌قدر می‌گوئیم که در قرن نوزدهم، میزان تمرکز جمعیت در روستاهای کشورهای آسیائی — که با توجه به سطح بالای فنی خود می‌توانستند بطور عادی یا با کم و بیش دشواری، به انقلاب کشاورزی و صنعتی بپردازند — بسیار بیشتر از روستاهای کشورهای اروپائی بود. نسبت جمعیت کل به سطح زیر کشت، در سال ۱۷۰۰، در انگلیس برابر با ۱/۵ نفر در هر هکتار و در فرانسه ۱/۱ نفر در هکتار است. طبق بررسی‌هایی که در سال ۱۹۵۰ در چین بعمل آمده، سطح زیر کشت این کشور به ۹۵ میلیون هکتار برآورد شده است؛ اگر فرض کنیم که در سال ۱۸۱۰ نیز چین دارای همین مقدار زمین زیر کشت بوده، نسبت جمعیت کل به سطح زیر کشت در این سال برابر با ۳/۶ نفر در هکتار می‌باشد. در جمهوری هند نیز، سطح زیر کشت نزدیک به ۹۳ میلیون هکتار برآورد شده است که به این ترتیب نسبت جمعیت کل به سطح زیر کشت در سال ۱۹۵۰ به ۳/۸ نفر در هکتار بالغ می‌گردد؛ اما این نسبت در سال ۱۸۸۸ نیز در هندوستان از رقم بالا خیلی دور نیست

و نزدیک به ۳/۶ نفر در هکتار است. در بیرمانی، یعنی کشوری که از مشکل فزونی یافتن جمعیت چندان رنج نمی‌برد، این نسبت در سال ۱۹۴۱ به ۲/۳ نفر در هکتار می‌رسد. در کره، از قرن هجدهم به بعد، میزان تمرکز جمعیت برابر ۴ تا ۵ نفر در هکتارست. و شاید بتوان گفت که میزان تمرکز جمعیت بطور متوسط در آسیا بین ۳ تا ۴ نفر در هکتار بوده است.

و این رقم سه تا چهار برابر افزونتر از رقم تمرکز جمعیت در روستاهای اروپای غربی قبل از انقلاب کشاورزی است. چنانکه در مقدمه فصل دوم، که درباره نحوه‌های مختلف تحقق انقلاب کشاورزی بود، گفتیم، آغاز این انقلاب را می‌توان بایکاربستن سریع تکنیکهای کشاورزی جدید در زمینهای کم جمعیت دانست، تکنیکهایی که بتدریج و کم‌کم در مناطق پرجمعیت بوجود آمده بودند. پیشرفت بعدی تکنیکهای کشاورزی، خاصه پدید آمدن وسائل و ابزارهای جدید، نه تنها به زمینهای وسیع نیاز داشت، بلکه اصولاً بازدهی آنها در زمینهای کم وسعت کافی نبود. به این ترتیب می‌بینیم که باید بالابودن رقم تمرکز جمعیت را در قرن نوزدهم، برای بسیاری از کشورهای رشد نیافته، به عنوان مانع اضافی برسر راه رشد آنها شمرد.

بنابر این ۷۰ تا ۸۰ درصد جهان سوم، با وجود اختلاف اندکی که از لحاظ سطح فنی و اقتصادی باممالک اروپائی داشتند و به همین سبب می‌توانستند به انقلاب کشاورزی و صنعتی بپردازند، به علت وجود عوامل طبیعی و نبودن شبکه و وسایل ارتباطی صحیح، از دست یافتن به پیشرفتهای فنی و نوآوریهای کشاورزی و صنعتی محروم ماندند. مهمترین این عوامل عبارتند از فاصله جغرافیائی فراوان، تمرکز جمعیت و بخصوص اختلاف اقلیمی. اختلاف اقلیمی نه فقط در بیشتر کشورهای رشد نیافته، نقش منفی داشته بلکه موجب شده است که اصولاً نوآوریها و پیشرفتهایی که در زمینه‌های کشاورزی در مناطق معتدل پدید آمده بودند، قابل بکاربردن در مناطق استوائی و نیمه استوائی نباشند. ولی موانع دیگری به این موانع طبیعی افزوده شدند، موانعی که در نتیجه توسعه استعمار غربی بوجود آمدند و ما این موضوع را در فصل بعد مورد بحث قرار خواهیم داد.



عوامل متغیر یا سنگینی بار چهار قرن تاریخ

یقیناً حق با «پانیکار»^۱ است که می‌نویسد: از روز ۲۷ مه ۱۴۹۸، هنگامی که «واسکودوگاما» به یکی از بنادر جنوب غربی هندوستان رسید، «تاریخ آسیا و اروپا تحول یافت»^۲ ولی باید گفت که از سال ۱۴۹۲، از زمان کشف (یا کشف دوباره) آمریکا به وسیله «کریستوف کولومب»، دوران جدیدی در تاریخ دنیای جدید، و بطور غیرمستقیم در تاریخ افریقا (به دلیل برده فروشی) بوجود آمد. خلاصه آنکه بی‌شک در دهه ۱۴۹۰ تا ۱۵۰۰، یکی از مهمترین تحولات تاریخ جهان، و بطور خاص تاریخ جهان سوم، پدید آمد. از قرن پانزدهم تسلط اروپا بر سایر نقاط جهان آغاز شد.

*

پیش از بررسی شکلهای گوناگون و نتایج حاصل از تسلط اروپا، مناسب است، ولو بطور اختصار و به صورت کاملاً اجمالی، یادآور شویم که در آغاز قرن شانزدهم قاره‌های دیگر از لحاظ فنی و رشد اقتصادی و تمدن در چه سطحی قرار داشتند. اروپا در آغاز قرن شانزدهم، اروپای دوران رنسانس است. اروپائی است که ۶۰ تا ۷۰ میلیون جمعیت دارد، زخمهای ناشی از

1. Panikar

۲. مراجعه شود به کتاب نوشته «پانیکار» به نام «آسیا و تسلط غرب» Asia and western Dominance - چاپ لندن. ۱۹۵۳.

جنگها و طاعون سیاه را که در اواسط قرن چهاردهم بردشتهایش حمله‌ور شده بود، مرهم نهاده و درمان کرده است. بر اثر این بلاها، یک‌سوم جمعیت اروپا از میان رفته بود. اروپا در آن هنگام، نه فقط قسمت عمده تمدن یونان و روم باستان را گرفته، بلکه قسمتی از تمدن آسیا را نیز، در نتیجه تماس با خاورمیانه، مورد استفاده قرار داده و گاه نیز آنها را کامل کرده است. البته جامعه اروپائی هنوز جامعه‌ای است کهن و سنتی، منتها جامعه‌ای که فنون در آن توسعه فراوان یافته‌اند؛ فنی مانند: چاپ، کاغذسازی، اسلحه‌سازی، قطب‌نما- سازی و غیره؛ اروپائی که کشاورزی پر بازدهی دارد و به‌بیست درصد جمعیت امکان می‌دهد که به کارهای غیر کشاورزی پردازند. و این نکته از لحاظ تاریخ دو قرن بعد بسیار مهم است که اروپا در آن هنگام، دروازه‌های خود را به روی جهان خارج گشوده است و می‌کوشد تا خود را از لحاظ فنون دریانوردی و کشتی‌سازی کاملتر کند. اروپا در این کار موفق می‌شود و به این وسیله می‌تواند نخست اکتشافات جغرافیائی خود را توسعه دهد و سپس سرزمینهای کشف شده را مسخر کند. شاید اروپا در این زمان می‌کوشد تا از راه اقیانوس اطلس به شرق دست یابد، زیرا دولت عثمانی راه معمولی بازرگانی ادویه را بسته است.

در آن سوی مدیترانه قاره آفریقا قرار دارد که قسمت‌های شمال صحرای آن با مناطقی که در جنوب واقع شده‌اند - دیروز چون امروز - بایکدیگر کاملاً متفاوتند. در شمال صحرا ناحیه «مغرب» قرار دارد که در آن هنگام کم و بیش در زیر سلطه عثمانیان و از لحاظ فنی و رشد اقتصادی همسطح اروپای آن روز است. در جنوب صحرا آفریقائی سیاه واقع شده است که قسمت عمده آن در آن زمان هنوز در حال بدوی بسر می‌برد (خواننده را به این نکته توجه می‌دهیم که ما در اینجا کلمه «بدوی» را به معنی واقعی آن بکار می‌بریم). اما در همان زمان در همین ناحیه کانونهای تمدنی متعددی وجود داشتند که هرچه زمان بیشتر می‌گذرد به درجه پیشرفت آنها بهتر پی می‌بریم. بهترین مثال این مورد را می‌توان «تمدن بنن» دانست که اگر در این زمینه مقایسه درست باشد باید گفت که در آن موقع از لحاظ فنی پیشرفته و در سطح اروپای قرن یازدهم و دوازدهم بود.

میان آسیا و آفریقا، خاورمیانه قرار دارد. در آن هنگام این

منطقه در زیر تسلط ترکان عثمانی بود که از لحاظ نظامی براروپا برتری داشت و از نظر سطح رشد فنی و اقتصادی با آن برابری می‌کرد. البته از آنچه گفتیم نباید نتیجه گرفت که این دو منطقه در همه زمینه‌ها با یکدیگر همسان بودند، ولی بطور کلی، هردو در سطح مشابهی با یکدیگر قرار داشتند. با این همه باید بگوئیم که چون امپراتوری عثمانی وضعی خاص و استثنائی دارد، و بخصوص به این سبب که از لحاظ اثر محدودی که در کشورهای جهان سوم گذارده است، ما در بخش آینده درباره آن بحثی بمیان نمی‌آوریم (به استثنای مغرب)؛ و فقط در اینجا یادآور می‌شویم که به علت قدرت نظامی امپراتوری عثمانی از لحاظ زمینی و همچنین به علت کافی نبودن و کمی منابع اقتصادی قابل بهره‌برداری در آن زمان، (به عنوان مثال می‌دانیم که نفت هنگامی ارزش و اهمیت یافت که اتومبیل اختراع شد و به بازار آمد)، خاورمیانه تا آغاز نخستین جنگ بین‌المللی از تسلط اروپا برکنار ماند. بیشک باید مصر را از این حکم مستثنی کرد زیرا این کشور قربانی ترعه سوئز شد؛ ولی در این مورد نیز استعمار اقتصادی تا اندازه‌ای محدود بود. کوتاه سخن آنکه صحرای و شنهای کویر خاورمیانه چون سلاحهای مؤثر در سد کردن نفوذ استعمار بکار رفتند.

اما کمی دورتر به سوی شرق، آسیا قرار گرفته بود که چهار برابر اروپا وسعت و جمعیت داشت^۴. ولی آسیا سرزمین تولیدات پرارزش مانند ادویه، پارچه‌های ابریشمی، پارچه‌های کشمیری و صنایع دستی بسیار ظریف و ذیقیمت بود. آسیائی که «مارکوپولو» در اواخر قرن سیزدهم تصویری از ثروت و قدرت آنرا به اروپائی‌ان نشان داده بود. ثروت و قدرت... بی‌تردید باید گفت که در آغاز قرن شانزدهم، تمدنهای اصلی آسیا به سطحی از رشد فنی و اقتصادی رسیده بودند که از اروپا از هر لحاظ بالاتر و پیشتر بود. چنانکه در مقدمه نیز یادآور شدیم، پیش از جهش انقلاب صنعتی تفاوت‌های زیاد

۴. باید یادآور شد که در آن هنگام میزان تمرکز جمعیت در اروپا، خیلی بیشتر از آسیا بود. البته ما در فصل گذشته گفتیم که تمرکز جمعیت کشاورز در آسیا بیش از اروپا بوده است. دلیل این گفته - که ممکن است بظاهر با گفتار فصل پیشین متناقض بنظر رسد - اینست که مناطق غیرمسکونی آسیا، بسیار وسیع است؛ مثلاً سیبری و کویرهای مختلف بیشتر از ۵۰ درصد، مساحت این قاره را تشکیل می‌دهند.

و مهمی میان اروپا و آسیا وجود نداشت. اما با در نظر گرفتن این امر، می‌توان گفت که آسیا در آغاز قرن شانزدهم از اروپا پیشرفته‌تر بود. مثلاً در آن هنگام تکنولوژی چین، بسیار برتر از تکنولوژی اروپا بود و اگر بخواهیم به همین مثال قناعت کنیم باید یادآور شویم که در چین قرون وسطی ظاهراً فولادسازی با بکار بستن تونگستن رواج داشته است، فنی که اروپا فقط در آخر قرن نوزدهم به آن دست یافت.

اکنون از دنیای جدید سخن گوئیم: در شمال و جنوب این قاره جدید، جمعیت اندکی می‌زیست که از لحاظ فنی چندان رشد یافته نبود. سرزمینهای کانادا و اتازونی امروز، بیش از دو برابر اروپا وسعت داشتند ولی در این سرزمینهای وسیع - بدون در نظر گرفتن ساکنان سواحل اقیانوس آرام، تنها نزدیک به یک میلیون نفر بسر می‌بردند. اما در قسمتهای مرکزی امریکا، تمدنهای متعدد و بسیار پیشرفته‌ای وجود داشتند. تمدنهایی که در بسیاری از زمینه‌ها از اروپای آن زمان بسیار پیشرفته‌تر بودند، منتها به علت دورافتادگی از نظر فنی نقائص و کمبودهایی داشتند؛ و همین کمبودها بر آنها بسیار گران تمام شد. مثلاً از آهنکاری بی‌خبر بودند، سلاحهای آتشین نداشتند، هنوز نمی‌دانستند که چرخ را بکار برند، اسب نداشتند و دامهای اهلی آنان نیز بسیار محدود بودند.

بطور بسیار اجمالی این وضع موجود در آن زمان بود. اکنون به بررسی مراحل مهم تسلط اروپا خواهیم پرداخت که از قرن سیزدهم بتدریج در نتیجه انقلاب صنعتی در راه تحول گام برمی‌داشت. همچنین باید بینیم که این تسلط در رشد جهان سوم چه آثاری از خود باقی گذارد. چون توازن نیروی هر قاره‌ای با اروپا متفاوت بود بنابراین ما باید هر منطقه و قاره‌ای را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

الف - پایان دنیای جدید

در حدود سال ۱۵۲۰ - کمتر از سی سال پس از آنکه «کریستف کولومب» برای نخستین بار، به جزایر امریکا گام نهاد و چنین می‌پنداشت که به هندوستان رسیده است - دوران سلطه - جوئی و تصرف سرزمینهای دیگران، آغاز شد. در مدت بیست سال چند هزار اسپانیائی - که ماجراجویان کشورهای دیگر نیز مانند

پرتغالیان، فرانسویان و فلاماندها نیز به آنان پیوسته بودند - موفق شدند با وسائلی محدود، بر تمدنهایی که به درجات بالای رشد دست یافته بودند پیروز شوند و برای «شارل‌کن» «سرزمینهایی بیش از ایالات کثورش» بدست آورند. بعضی، این سلطه‌جویان را به عنوان سربازان جنگ صلیبی جدیدی بشمار می‌آوردند، کسان دیگری این ماجراجویان را نجبای جوانی می‌دانستند که در پی کسب افتخارند، و کسانی نیز آنان را چون تاراجگرانی می‌شناختند که تشنه خون و در پی بدست آوردن ثروت و مالند. قصد آنان چه رضای خدا و چه کسب افتخار و چه ثروت باشد، فرقی نمی‌کند؛ شاید درست‌تر این باشد که بگوئیم همه آنان در پی جمع ثروت بودند و ضمناً رضای خدا و کسب افتخار را نیز می‌خواستند؛ و آنچه مسلم است اینست که این ماجراجوئی خیال‌انگیز، همه تمدنهایی را که در آن زمان در این قاره وجود داشتند از میان برد و مردمی را که در این تمدنها بسر می‌بردند به نابودی کشید.

مرگ تمدنهای پیش از کریستوف کولومب

اگر ارقام و برآوردهائی را که هم‌اکنون «مکتب برکلی» از جمعیت این مناطق می‌دهد (یعنی ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون نفر) گزاف بینداریم باز باید بگوئیم که همه مردمی که در این تمدنها می‌زیستند به چنگال مرگ سپرده شدند. به یقین می‌توان شمار مردم این سرزمینها را نزدیک به ۵۰ میلیون نفر دانست. ولی محقق اینست که این جمعیت در سال ۱۶۵۰ از ۱۰۰ میلیون نفر تجاوز نمی‌کرده است. کشتارهایی که در زمان تصرف این مناطق و بعد از تسلط به آنها شد بامیکروبها و ویروسهای بیماریهای مسری که اروپائیان باخود به ارمغان آورده بودند و پیش از آن در آمریکا وجود نداشتند (مانند آبله، تیفوس، جذام، طاعون، اسهال خونی و تب زرد که به احتمال از افریقا آمده بود)، و با استثمار شدید افراد چه در کشاورزی و چه در استخراج معادن، دست بدست هم دادند و بنیان این مردم را برانداختند. این ماجراجویان نه تنها موجب اضمحلال کمی تمدنها شدند بلکه آنها را از لحاظ کیفی نیز مضمحل کردند؛ زیرا مردمی که چنین تمدنهای پیشرفته‌ای را داشتند بیشتر از همه از نتایج

استعمار رنج و مصیبت بردند. پس می‌بینیم که متأسفانه می‌توان دلایل انتقال یافتن انقلاب صنعتی را به تمدنهای محلی امریکا به آسانی دریافت. در آغاز قرن نوزدهم، دو قرن تمام از نابودی این تمدنها و جوامع سازمان یافته و مستقل آنها می‌گذشت؛ علاوه بر این تعداد مردمی که این تمدنها را تشکیل می‌دادند به یک ششم یا یک دهم جمعیتی که در آغاز قرن شانزدهم داشتند تقلیل یافته بودند.

امریکای لاتین، از استعماری به استعمار دیگر

اما جوامع دیگری جایگزین این جوامع شدند و از اواسط قرن شانزدهم به صورت خاصی رشد یافتند. ضروری است که ما دلایل انتقال نیافتن صنعت را به منطقه‌ای که امریکای لاتین نامگذاری شده است نیز بررسی کنیم.

در این مورد لازم است که «آرژانتین»، «شیلی» و «اوروگوئه» را از دیگر کشورهای این منطقه استثنا کرد. زیرا با آنکه طبق اغلب طبقه‌بندیها و تعریفها این سه کشور، «رشد نیافته» بشمار می‌آیند، ولی مسائل آنها را باید جداگانه بررسی کرد. سطح کنونی رشد اقتصادی این هر سه، از سطح رشد متوسط کشورهای جهان سوم بالاتر است و در آغاز این قرن آنها را بطور کامل، در ردیف کشورهای معتدلی که مانند کانادا و استرالیا و زلاند جدید سکنه اروپائی دارند، قرار می‌داد. باید گفت که انقلاب صنعتی، در پایان قرن نوزدهم بطور بسیار معمولی به این کشورها انتقال یافت، ولی در نیمه اول قرن بیستم و بخصوص بعد از سال ۱۹۳۰، فزاینده گی آنها دچار رکود شد. البته بررسی این مسأله بسیار جالب و مهم است ولی ما را در این کتاب مجال این کار نیست.

جمعیت و رشد این سه کشور بخصوص آرژانتین، از نیمه دوم قرن نوزدهم به دلیل پدید آمدن امکانات نوی برای صدور محصولات غیر استوائی فزونی گرفت. این امکانات در نتیجه

۶. در سومین بخش این کتاب، تعریف خاصی را برای رشد نیافتگی مورد بررسی قرار خواهیم داد و آن را به خاطر هماهنگ کردن تحقیقات و ضرورت آماری، به عنوان پایه کار و مبنا خواهیم پذیرفت.

۷. در سال ۱۹۷۰، رقم تولید ناخالص ملی سرانه در آرژانتین ۸۰۰ و در شیلی و اوروگوئه ۶۵۰ دلار، در حالی که رقم متوسط جهان سوم ۲۰۰ دلار است.

پیشرفت‌های فنی ناشی از انقلاب صنعتی بوجود آمدند. مثلاً در حدود سال ۱۸۵۰، جمعیت «برزیل» و «مکزیک»، از ۷ میلیون نفر تجاوز می‌کرد، جمعیت «کلمبیا» و «پرو» کمی بیشتر از ۲ میلیون نفر و جمعیت «شیلی» فقط نزدیک به یک میلیون نفر بود. در «آرژانتین» کمتر از یک میلیون نفر و در «اوروگوئه» تنها چندصد هزار نفر بسر می‌بردند. در سال ۱۸۵۰، جمعیت چهار کشور گروه اول جمعاً، نه برابر بیشتر از مجموعه جمعیت سه کشور «آرژانتین»، «شیلی» و «اوروگوئه» بود، در حالی که در سال ۱۹۱۴ این تفاوت تا نسبت ۳ به یک تقلیل یافت.

تا سال ۱۵۷۰، استعمار دنیای جدید به خاطر استخراج و صدور فلزات قیمتی بود. در مرحله نخست ثروتهایی که طی قرون در تمدن‌های پیش از کریستوف کولومب انباشته شده بود ضبط شد؛ سپس بهره‌برداری از معادن آغاز گشت و با بکار بستن طریقه اقتصادی خاصی برای جدا کردن نقره، بازدهی معادن مکزیک فزونی یافت. نیاز شدیدی که برای بهره‌برداری از این معادن به کارگر بود باعث شد که به تعداد بسیار فراوان سیاهان افریقا به بردگی به این مناطق برده شوند و همین موجب شد که این قاره بطور قطعی در شبکه استعماری اروپا قرار گیرد. ولی پس از اندک مدتی، به علت اختلاف اقلیمی میان امریکای لاتین و اروپا، کشت محصولات استوایی برای صدور به سوی اروپا رواج بسیار گرفت.

این اختلاف اقلیمی، عامل بسیار مهمی است؛ زیرا به علت گران بودن هزینه حمل و نقل، فقط کالاهائی تولید و صادر می‌شد که کشت آنها در اروپا غیر ممکن و یا بسیار پرهزینه بود.

نخست قند و شکر تولید و صادر شد و سپس نوبت قهوه رسید. نیاز روزافزون به کارگر، خرید و فروش و حمل و نقل بردگان را توسعه بخشید، و فقط در قرن هجدهم قریب هفت میلیون برده در شرائطی بسیار موخس به امریکای لاتین آورده شدند. تعداد بردگان در سراسر امریکا، به هنگام لغو کامل بردگی در حدود سال‌های ۱۸۸۰ به ۱۵ میلیون نفر می‌رسید (نگفته نماند که حتی در سال ۱۹۰۱ يك کشتی که تعدادی برده را حمل می‌کرد توقیف شد).

بهره‌برداری از تولیدات کشاورزی استوایی — که در آن زمان بسیار اقتصادی بود — نظام استعماری را استحکام داد. منطبق نظام استعماری چنین ایجاب می‌کرد که فعالیتهای صنعتی در کشورهای

استعمارگر بماند و کالاهائی تولید کند که بتوان آنها را با محصولات استوائی مبادله کرد. گویانکه در نیمه اول قرن نوزدهم بیشتر کشور-های امریکای لاتین استقلال سیاسی خود را بدست آوردند، ولی آثار دوران استعمار، اجرای استقلال اقتصادی را بسیار دشوار کرده بود. پس از کسب استقلال نیز جز تولید و فروش کالاهای کشاورزی، و به همین سبب جز پذیرفتن سلطه اقتصادی کشورهای غربی و تداوم تقسیم کار بین المللی چاره‌ای نبود.

این را نیز یادآور شویم که این استراتژی بر پایه‌های نظری به اصطلاح «متقن» و غیر قابل انتقادی استوار بود که طبق آن ادعا می‌شد کشورهای امریکای لاتین بخصوص در زمینه تولید محصولات کشاورزی استوائی بر دیگر نقاط مزیت دارند؛ بنابراین «از لحاظ اقتصادی» درست و معقول نیست که آنها در پی صنعتی کردن خود برآیند. گذشته از این، کسان دیگری نیز می‌گفتند که صنعتی شدن این کشورها به نفع صاحبان کشتزارها نیست زیرا اینکار موجب می‌شود که سطح مزدها افزونی گیرد. علاوه بر این مطالب، هنگامی که این کشورها استقلال سیاسی خود را بدست آوردند، وضع اقتصادی کشورهای اروپائی و از جمله انگلستان، به علت انقلاب صنعتی، کاملاً تغییر یافته بود. مکانیزه شدن روزافزون مراحل مختلف تولید موجب شده بود که بهای تمام شده کالاهای صنعتی بسیار کاستی گیرد و به این دلیل صادرات این نوع کالاها بیشتر شود. در آن هنگام غیرممکن بود که صنایع محلی را بدون حمایت گمرکی شدید بنیان گذارد؛ در حالی که، چنانکه گفتیم، کشورهای امریکای لاتین برای فروختن محصولات خود ناچار بودند که کالاهای صنعتی خارجی را خریداری کنند. از همه این موضوعات گذشته، برای هر کس این سؤال پیش می‌آید که آیا کسب استقلال سیاسی و مبارزه علیه استعمارگرانی چون «اسپانیا» و «پرتغال» که در آن زمان از جمله عقب افتاده ترین کشورهای صنعتی بودند، و افتادن زیر یوغ و تسلط اقتصادی کشورهای پیشرفته تری مانند «انگلستان»، آیا امکانات این ممالک را برای صنعتی شدن در نیمه قرن نوزدهم، بکلی از میان نبرد؟

پس در این مورد نیز می‌بینیم که دست یافتن به علل انتقال-نیافتن انقلاب صنعتی به کشورهای امریکای لاتین نیز بسیار آسان است.

ب- افریقا، که نخست، شریک و کمک بود

این نظر درست جغرافی‌دانان را باید پذیرفت که مهمترین علت دورافتادگی افریقا، طرز ساختمان آن از لحاظ زمین‌شناسی است. در اروپا و آسیا، چین‌خوردگیها و برآمدگیها، در قسمت‌های مرکزی این دو قاره قرار گرفته‌اند، در حالی‌که در افریقا، آنها در گردگرد قاره واقع شده‌اند. از جانب دیگر افریقا قاره‌ای است که، به‌استثنای اطراف دریای سرخ، کناره‌هایش چندان قابل سکونت نیست و در برابر آنها نیز جزایری وجود ندارند تا به‌عنوان نخستین پایگاه ورود به داخل افریقا قرار گیرند. تنها راه داخل شدن به افریقا، راه‌های زمینی هستند که خاورمیانه را به این قاره متصل می‌کنند؛ و از همین راه بود که اعراب به‌افریقا دست یافتند، اسلام را در آنجا شایع ساختند و خصیصه جوامع شمال صحرا را تغییر دادند. بنابراین ضروری است که ما نیز ناحیه «مغرب» را جدای از بقیه افریقا بررسی نماییم.

افریقای سیاه، از خرید و فروش عاج تا بازرگانی بردگان

تنها، در نخستین دهه‌های قرن بیستم بود که آفریقای سیاه، بطور مستقیم، در شبکه روابط بازرگانی کشورهای صنعتی غرب جای گرفت. در سال ۱۸۹۵، همه صادرات افریقای سیاه (به‌استثنای افریقای جنوبی)، فقط ۱/۵ درصد بازرگانی جهانی را تشکیل می‌داد. این نسبت در سال ۱۹۲۸ به ۳ درصد و در سالهای دهه ۱۹۵۰ به ۴ درصد رسید. اما در قرن شانزدهم، افریقای سیاه، بطور غیرمستقیم در شبکه مبادلات بین‌المللی - که در نتیجه اکتشافات بزرگ ایجاد شده بود - جای داشت.

در نخستین مراحل، شرکت غیرمستقیم افریقای سیاه در شبکه مبادلات بین‌المللی، در توسعه و رشد اقتصادی آن چندان مفید نیفتاد، زیرا افریقا جزئی از شبکه مبادلاتی سه‌جانبه‌ای بود که میان پرتغالیان و هلندیها و آسیا وجود داشت. اروپا صادرات فراوانی نداشت تا در برابر محصولات و کالاهای آسیا برای مبادله عرضه کند؛ به همین سبب پرتغالیان پارچه‌های پنبه‌ای را از هندوستان می‌خریدند و با طلا و عاج افریقا معاوضه می‌کردند، سپس با همین عاجها و طلاها، ادویه و کالاهای دستی ذقیمت‌باب بازار اروپا را از آسیا می‌خریدند و به آنجا حمل می‌کردند.

اما بعد، کم‌کم نیاز به کارگر در دنیای جدید، به عبارت دیگر در قسمت‌های مختلف امریکا و امریکای جنوبی که از نظر اقلیمی به افریقا شباهت داشتند، (اقلیمی که برای اروپائیان چندان مساعد نبود) فزونی گرفت؛ بنابراین برده‌گیری رواج یافت. در گذشته نیز گاه اتفاق می‌افتاد که قبیله‌ای، با پیروزی یافتن به قبیله دیگر افراد آن را به یوغ بردگی می‌کشید. بنابراین برده‌کردن کار تازه‌ای نبود و بازرگانی بردگان نیز از دیرباز در مدیترانه رواج داشت. منتها بازرگانی برده، به هیچ روی دارای جنبه نژادی نبود زیرا در میان بردگان، سفیدپوستان نیز فراوان دیده می‌شدند (همچنین باید یادآور شویم که کلمه Esclave در زبان فرانسه از کلمه لاتینی Slavus و Sclavus مشتق می‌شود که همان اسلاو است). اما در این دوران، بازرگانی برده، چنانکه در پیش نیز گفتیم، بسیار توسعه گرفت و نزدیک به ۱۵ میلیون برده و سیاهپوست را از افریقا به مناطق مختلف امریکا بردند. ضمناً نباید فراموش کرد که ضریب مرگ این دسته از انسانها، به علت شرائط بسیار نامساعد و هراس‌انگیز حمل و نقل بسیار بالا بود.

با در نظر گرفتن این نکته شاید بتوان گفت که تعداد افرادی را که اروپائیان از افریقا به بردگی برده‌اند نزدیک به بیست میلیون نفر، و حتی به موجب بعضی برآوردها به سی میلیون نفر می‌رسند و فقط از این عده پانزده میلیون نفر را به امریکا رسانده و فروخته‌اند. در آن هنگام جمعیت افریقا بیش از ۹۰ میلیون نفر نبود، بنابراین بیرون بردن بیست یا سی میلیون نفر از این جمعیت را باید لطمه سنگینی به اقتصاد این قاره شمرد. از این گذشته باید توجه داشت که بردگان را از میان جوانان می‌گرفتند، پس آثار منفی این کار در جوامع افریقا بسیار مهم و زیان‌بخش بود. با اینهمه فراموش نکنیم که این بیست یا سی میلیون نفر را در مدتی کوتاه از افریقا خارج نساختند بلکه بازرگانی این بردگان مدت نسبتاً درازی بطول انجامید.

حمل بردگان به امریکا - که از سال ۱۵۲۱ و به نظر بعضی دیگر از سال ۱۵۰۱ آغاز گردید - تا آخرین دهه قرن نوزدهم ادامه داشت. گو اینکه بردگی، بطور رسمی از سال ۱۸۶۵ در امریکا ملغی شد، ولی تا سال ۱۸۸۸، هنوز در برزیل رایج بود.

تقریباً در همین دوران بود که اکتشاف سرزمینهای داخلی

آفریقای سیاه و مقدمات استعمار آنها آغاز شد. استعمار این سرزمینها، پس از سال ۱۸۸۵، تسریع شد و مدتی نکشید که آفریقا، میان دول اروپائی تقسیم شد. استعمار این سرزمینها بیشتر به این خاطر بود که بتوان از آنها به مقادیر روزافزون کالاهای استوائی، برای کشورهای استعمارگر بهره‌برداری کرد؛ زیرا فزاینده‌ی سریع اقتصادی کشورهای رشد یافته موجب شده بود که تقاضای این نوع کالاها بسرعت فزونی گیرد.

استعمار، این جوامعی را که تا آن زمان پایدار مانده بودند به نیستی کشاند. اما برای آفریقای سیاه، قرن بیستم دورانی است که اگر پیش از آن اندک امکانی هم برای صنعتی شدن خود بخود این منطقه وجود داشت، در این دوران کاملاً از میان رفت و آن امکان ضعیف، عملاً به صفر رسید.

مغرب و خطرات دزدی دریائی

استعمار مناطق شمال صحرا زودتر آغاز شد؛^۸ شهر الجزایر در سال ۱۸۳۰ تصرف شد. گوا اینکه تصرف این شهر، نتیجه و عکس‌العمل مستقیم علیه دزدان دریائی بربر نبود، ولی دزدی دریائی بهانه قرار گرفت و فرانسه ظاهراً برای انتقام گرفتن از سبلی محکمی که «دی‌حسین» به گوش کنسول فرانسه زده بود، به این لشکرکشی پرداخت. «دی‌حسین» از عقب‌انداختن بدهکاری که فرانسه به او داشت بخشم آمده بود. در این سوی مدیترانه، همه از دزدیهای دریائی که توسط بربرها انجام می‌گرفت آگاهی داشتند، اما نباید فراموش کرد که کار اهالی جزیره «کرس» نیز که پیرو نظام مالّتی بودند، دزدی دریائی بود. از این گذشته، دزدی دریائی در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم، بسیار کم شده بود، و هنگامی که شهر الجزایر سقوط کرد، در آن بیش از چندصد برده اروپائی نیافتند. استعمار الجزیره بسرعت توسعه گرفت. در سال ۱۸۴۷، ۱۱۰ هزار نفر اروپائی در این کشور مستقر شده بودند. در سال ۱۹۰۰ تعداد اروپائیان به ۶۰۰ هزار نفر رسید. گوا اینکه در میان این عده،

۸. نظیر همین وضع در آفریقای جنوبی پدید آمد. آب و هوای این منطقه معتدل است و به همین سبب استعمار آن به وسیله اروپائیان، از سال ۱۸۶۰ آغاز شد. در این سال، تعداد اروپائیان در منطقه‌ای که امروز به نام جمهوری آفریقای جنوبی خوانده می‌شود، به ۱۵۰ هزار نفر می‌رسید.

نسبت اروپائیان شهرنشین، بیشتر بود، با اینهمه در سال ۱۹۱۴، استعمارگران یک چهارم زمینهای کشف شده را در اختیار داشتند (در حالی که تعداد آنان بیش از ۲ درصد جمعیت روستانشین نبود). بعد از الجزیره، تونس و سپس مراکش به استعمار درآمدند؛ و می توان گفت که در آغاز قرن بیستم، عملاً سراسر «مغرب» به زنجیر استعمار کشیده شده بود.

استعمار «مغرب» - مانند استعمار سرزمینهای دیگر - موجب شد که سطح رشد جوامع این منطقه به قهقرا برود. بیرون کشیدن زمین از دست مردم بومی باعث شد که کشاورزی محلی انحطاط یابد و صنایع داخلی در معرض رقابت صنایع استعمارگران اروپائی قرار گیرد. و طبیعی است که مقامات استعمارگر هیچ اقدامی برای صنعتی کردن مستعمرات بعمل نمی آورند و حتی اندکی هم به منافع مردم استعمار شده نمی اندیشند.

ج- دنیای وسیع و پر نعمت آسیا

تاریخ روابط میان اروپا و آسیا را از ابتدای قرن شانزدهم به بعد، می توان به دو دوران مشخص تقسیم کرد: نخستین دوران با سفر «واسکودوگاما» در سال ۱۴۹۸ آغاز می شود و در حدود سال ۱۷۶۰ پایان می گیرد. در این دو قرن و نیم، اروپا به علت برتری دریائی خود، موفق می شود با آسیا روابط بازرگانی منظم برقرار کند و حتی گاه نیز بنادری را که نمی خواهند با اروپائیان رابطه داشته باشند، به قهر و زور وادار به ایجاد این رابطه نماید. نخستین اروپائینی که به آسیا یورش بردند پرتغالیان بودند؛ سپس در آغاز قرن هفدهم هلندیها جانشین آنان شدند و پس از آن انگلیسها، در اواسط همان قرن، و اندکی بعد نیز فرانسویان به آنان پیوستند. از آن هنگام تا مدت دو قرن، دوران طلائی «کمپانیها» ادامه می یابد. این کمپانیها در همه گوشه و کنارهای اروپا تشکیل شدند تا در صورت امکان، انحصار بازرگانی با آسیا را، که در آن زمان به نام هند شرقی می خواندند، بدست آورند. نخستین کمپانی که تأسیس شد، «کمپانی سرزمینهای دور» بود که در سال ۱۵۹۴ بوجود آمد و می توان آن را سلف کمپانی هلندی «هند شرقی» دانست. کمپانی انگلیسی در سال ۱۶۰۰ و کمپانی فرانسوی در حدود سال ۱۶۰۴ تشکیل شدند، اما کار و فعالیت کمپانی اخیر از سال ۱۶۶۴ آغاز

گشت.

ولی نیروی نظامی زمینی آسیا خیلی بیشتر از اروپا بود. پس از کوشش نافرجام «آلبوکرک» پرتغالی که سپاهش در سال ۱۵۱۵ درهم شکست و هزارپاره شد، دو قرن گذشت تا اروپائیان دوباره توانستند سرزمینهای وسیع آسیای میانه را زیر یوغ نظامی خود کنند. نخستین پیروزی زمینی اروپا، پیروزی در نبرد معروف «پلاسی»^۹ است. پس از این نبرد بود که انگلیسها موفق شدند پس از يك قرن، امپراتوری بریتانیا را پایه‌ریزی کنند.

با تسلط مستقیم و روزافزون به سرزمینهای آسیا، طبیعت و آثار و نتایج روابطی که در گذشته میان این قاره و اروپا وجود داشت، کاملاً تغییر یافت. از این زمان دومین دوران روابط اروپا و آسیا آغاز می‌شود. با بررسی تاریخ اقتصادی این دوران، می‌توان علل انتقال نیافتن انقلاب صنعتی را به کشورهای آسیا دریافت. ما در این بخش به بیان همین موضوع خواهیم پرداخت. ولی شاید درست‌تر این باشد که مقدمتاً درباره اهمیت نسبی روابط بازرگانی آسیا پیش از این دوران، اندکی بحث کنیم.

کم‌اهمیت بودن مبادلات در دو قرن شانزدهم و هفدهم

از دیدگاه اروپا، حجم بازرگانی با آسیا، بسیار مهم جلوه می‌کرد. ادویه شرقی درهه مطبخهای اروپا کم‌وبیش وجود داشت. با آنکه ارزش کالاهای آسیا نسبتاً بالا بود، ولی مجموع ارزش آنها از ۲ تا ۳ درصد ارزش مجموع کالاهای مصرفی مردم اروپا در اواسط قرن هجدهم تجاوز نمی‌کرد.

اما اهمیت این مبادلات برای اقتصادهای آسیائی چه اندازه بود؟ اهمیت این مبادلات بسیار اندك و ناچیز بود. اگر این موضوع را مثلاً از لحاظ هندوستان بررسی کنیم، می‌بینیم که در حدود سال ۱۷۶۰، مجموع واردات انگلیس از این سرزمین، به بهای «سیف» - یعنی با در نظر گرفتن هزینه‌های حمل و نقل و سایر هزینه‌ها - به يك میلیون لیره می‌رسد (درحالی که در سال ۱۷۰۰، ارزش سیف این واردات فقط ۵۰۰ هزار لیره بود)؛ و ارزش صادراتی این کالاها برای هندوستان، حداکثر از ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار لیره بیشتر نمی‌شد. در آن هنگام، انگلستان انحصار بازرگانی با

هند را در دست داشت، اما شاید بتوان ارزش همه صادرات هندوستان را به سراسر اروپا، به يك میلیون لیره برآورد کرد. در آن زمان این رقم چه نسبتی از درآمد ملی هند را تشکیل می داد؟ از درآمد ملی هندوستان در آن زمان، ارزیابی درستی در دست نیست، ولی می توان چنین فرض کرد که درآمد سرانه يك نفر هندی برابر با ۸ درصد درآمد سرانه در انگلیس بوده است. بنابراین باید نتیجه گرفت که ارزش صادرات هندوستان به اروپا، به نسبتی بسیار ناچیز و اندك و نه درخور اعتنا، یعنی در حدود ۰/۰۳ یا ۰/۰۴ درصد درآمد ملی این کشور بوده است. شك نیست که این مقدار صادرات، از لحاظ کالاهای صادراتی و مناطق تولیدی آنها، قابل توجه تر بوده، با اینهمه از لحاظ کلی اهمیت قابل ملاحظه ای نداشته است و این نکته با بی اعتنائی که هندوستان به بازرگانی با اروپا نشان می داده است تأیید می شود.

آنچه در بالا گفتیم مربوط به وضع هندوستان در اواسط قرن هجدهم بود. اما در مورد قرون پیش از آن، گمان می توان داشت که اهمیت و اثر بازرگانی با اروپا، چه برای هندوستان و چه برای چین، بسیار کمتر هم بوده است. هنگامی که می بینیم که از این مشقت «وحشیان اروپائی» چگونه استقبال بعمل می آمده و به آنان فقط اجازه داده می شده است که در محلاتی معین سکنی گزینند و فقط در چند بندر خاص فرود آیند، ناچیز بودن این بازرگانی را درمی یابیم. البته يك قرن بعد، وضع بکلی تغییر می کند و اروپائیان دیگر محدودیتهای سابق را ندارند. از این گذشته باید توجه داشت که در آن زمان، به سبب گران بودن هزینه حمل و بالا بودن سطح تکنیک و صنعت بیشتر کشورهای آسیا، اروپا نمی توانست جز کالاهائی محدود در برابر کالاهای آسیا عرضه دارد؛ خاصه که اروپا به کالاهای آسیائی بسیار نیازمند بود و برای بدست آوردن آنها، آمادگی داشت تا قیمت زیادی بپردازد. به همین سبب است که بازرگانی سه جهتی، که ما در بالا نام بردیم، بوجود آمد.

امپراتوری بریتانیا

تسلط بر آسیا، نخست و بخصوص با تسلط انگلستان به هندوستان آغاز شد. در دوران فرمانروائی «اورنگ زیب» (۱۶۵۸-۱۷۰۷)، هند به بالاترین نقطه نیرومندی خود می رسد. اما پس از

مرگ وی، دوران وحدت هند پایان می‌گیرد و تجزیه این امپراتوری، نفوذ انگلیس را در این سرزمین آسان می‌کند و به این ترتیب عصر جدیدی در تاریخ جهان آغاز می‌شود.

نفوذ انگلستان در هند کاملاً به صورت تصادفی آغاز شد و موضوع چنین بود که انگلیسها، پس از قتل‌عام چندصد نفر از هموطنان خود در کلکته به دست حاکم بسیار جوان و زودخشم بنکال، گروهی را برای گوشمالی دادن او به هندوستان فرستادند. این گروه در سال ۱۷۵۷ به پیروزی معروف «پلاسی» توفیق یافتند. چنانکه «برودل»^{۱۰} می‌نویسد: این پیروزی، به خودی خود، رویدادی استثنائی نبود، «اما... نتایج عظیمی ببار آورد، و از همینجاست که می‌توان رویدادهای بزرگ را بازشناخت؛ زیرا حتماً آثار بسیاری به دنبال دارند»^{۱۱}. با پیروزی «پلاسی»، انگلیسها توانستند سرزمینی به مساحت ۲۰۰۰ کیلومتر مربع را در زیر نظارت مستقیم خود قرار دهند. این سرزمین، برابر با پنج‌ده هزارم مساحت کل هندوستان در آن زمان بود. انگلیسها در ابتدا، تسلط مستقیم خود را برای تحکیم انحصار بازرگانی با هند مورد استفاده قرار دادند، ولی نفوذ و تسلط آنان از ۱۷۹۰ به بعد توسعه گرفت، و در حدود سال ۱۸۲۰، همه شبه‌قاره هند عملاً یا تحت سلطه مستقیم انگلستان درآمد (در حدود نیمی از سرزمین هند، و مناطقی که از لحاظ اقتصادی بیشتر اهمیت داشتند) و یا تحت‌الحمايه آن شد.

اما نه هندوستان سال ۱۸۲۰، از لحاظ سیاسی به هندوستان سال ۱۷۶۰ شبیه بود و نه انگلیس سال ۱۸۲۰، از لحاظ اقتصادی با انگلستان سال ۱۷۶۰ شباهت داشت. در این مدت، انقلاب صنعتی بکلی چهره و بنیانهای این کشور را دگرگون کرده بود. در انگلستان سال ۱۸۲۰، فقط ۳۵ درصد جمعیت فعال به کشاورزی اشتغال داشتند، در سراسر اروپا نسبت جمعیت کشاورز به جمعیت فعال، فقط در سال ۱۹۵۰ به این رقم می‌رسد. انگلستان سال ۱۸۲۰، با ۱۲ میلیون نفر جمعیتش، بیش از بقیه دنیای آن روز (که در یک قرن پیش از آن، جمعیتش به ۶۶ میلیون نفر می‌رسید) آهن تولید می‌کرد. در این کشور، از سال ۱۷۴۰، تقاضای پنبه خام که معمولاً

10. Braudel

۱۱. به کتاب بروئل Braudel به نام «تمدن مادی و سرمایه‌داری» *Civilisation Materielle et le Capitalisme* چاپ پاریس به سال ۱۹۶۸ مراجعه فرمائید.

از هندوستان وارد می‌شد، بسیار فزونی یافت، بطوری که مصرف این کالا در سال ۱۸۲۰ به چهل برابر سال ۱۷۶۰ بالغ شد. ماشین‌های بافندگی، که پس از سال ۱۷۸۰ تسریع شده بود، بهای تمام شده کالا را آنچنان کاهش داد که انگلستان توانست، شکل و جریان بازرگانی با هند را کاملاً به نفع خود برگرداند. انگلستان از سال ۱۸۱۳، هندوها را مجبور می‌کرد پارچه‌های پنبه‌ای را که در «لانکاشایر» (به دست زنان و کودکانی که ۱۶ ساعت در روز با ماشین کار می‌کردند) بافته می‌شدند بخرند؛ پارچه‌هایی که ماده خام آن از هندوستان به بندر «لیورپول» صادر شده بود.

صادرات انگلستان به هندوستان، ابتدا اندک بود و از ۱/۰ میلیون لیره تجاوز نمی‌کرد. در سال ۱۷۶۰ این رقم از ۱ میلیون لیره بیشتر شد؛ در سال ۱۸۵۶ به ۱۰ میلیون و در سال ۱۸۶۷ به ۲۰ میلیون و در آستانه جنگ جهانی اول به ۷۰ میلیون لیره رسید^{۱۲}. صادرات انگلستان به هندوستان، اساساً از کالاهای ساخته شده و پارچه تشکیل می‌شد. موج بلند و سهمگین کالاهای ساخته شده، که با باز شدن ترعه سوئز (که راه قدیم دریائی میان لندن و بمبئی را به میزان ۴۴ درصد کوتاهتر می‌کرد) آسانتر بر پیکر هندوستان می‌خورد، باعث شد که از طرفی صنایع دستی محلی یکباره از میان برود و از طرف دیگر ایجاد صنایع نو، دچار دشواری فراوان شود.

اصطلاح «موج بلند و سهمگین» را بیموده بکار نبردیم؛ زیرا اگر واردات کالاهای ساخته شده را به هندوستان به مقیاس سرانه برآورد کنیم، ارقام بسیار گزافی بدست می‌آوریم. به عنوان مثال، مجموعه واردات پارچه به هند در حدود سال ۱۹۰۰، نزدیک به ۲۰ میلیون لیره انگلیسی و برابر با ۱۹۰۰ میلیون متر پارچه پنبه‌ای (یا ۱۳۰۰ میلیون متر پارچه پنبه‌ای با نقش و نگار)، می‌شود؛ چون جمعیت شبه قاره هند در آن هنگام نزدیک به ۳۰۰ میلیون نفرست؛ بنابراین، با در نظر گرفتن شرائط اقلیمی و سطح زندگی این مردم، باید گفت که این مقدار واردات، همه نیازمندیهای آنان را برمی‌آورد. برای آنکه هندوستان بتواند پول این واردات را پرداخت کند، انگلستان توسعه کشاورزی صادراتی را تشویق کرد و وسائل ایجاد و گسترش سیستم مزارع وسیع را که به دست اروپائیان

۱۲. در آن زمان سطح قیمتها، مانند آغاز قرن هجدهم بود. بنابراین ارقام مربوط به ارزش صادرات، کم و بیش می‌تواند حجم آنها را نیز روشن کند.

اداره می‌شدند، فراهم آورد. البته با ایجاد این مزارع، به کشاورزان هندی (که ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند) زیان فراوان وارد آمد. به این ترتیب هند، بسرعت، یکی از بزرگترین صادرکنندگان مواد کشاورزی مانند پنبه و کنف و غیره شد. صادرات تریاک را نیز نباید فراموش کرد. تریاک تولید شده در هند به بازار وسیع چین فرستاده می‌شد و در آنجا انگلیسها آن را به‌زور یا به دلخواه به مردم می‌فروختند. در قرن نوزدهم، تریاک، بیش از یک- سوم صادرات هند را تشکیل می‌داد و تا سال ۱۸۸۱، عمده‌ترین قلم صادرات این کشور بود.

توسعه فراوان کشاورزی صادراتی را در هند می‌توان، یکی از اساسی‌ترین علل قحطیهای سختی که در نیمه دوم قرن نوزدهم در این کشور پدید آمدند، دانست. البته تا زمانی که هند، به‌صورت جامعه سنتی باقی مانده بود، این قحطیها را نمی‌توان معلول توسعه کشاورزی بشمار آورد؛ ولی نکته مهم اینست که تناوب این قحطیها در قرن نوزدهم، خیلی بیشتر از تناوب آنها در قرون پیشین بوده است.

و در این مدت...

و در این مدت که هند، زیانها و آثار منفی ناشی از سلطه انگلیس را تحمل می‌کرد (زیانهای که ما فقط به‌اختصار از مهمترین آنها سخن گفتیم)، سایر قسمت‌های آسیا نیز به‌زیر یوغ استعمار اروپائی کشیده می‌شد. هلند و فرانسه که از شبه قاره هند، به وسیله انگلیسها، بیرون رانده شده بودند، اندونزی و هندوچین را تصرف کردند. یوغ فیلیپین کمی سبکتر از دیگر مستعمرات بود، زیرا به وسیله اسپانیائیان مقیم مکزیک - که خود استعمار شده بودند - به استعمار درآمده بود.

نخستین تماس هلندیها با اندونزی از اواخر قرن شانزدهم آغاز می‌شود؛ پایه‌ریزی امپراتوری استعمارگر هلند نیز از سالهای ۱۶۲۰ شروع شد، ولی در قرن نوزدهم تحکیم یافت. حدود سلطه هلندیها، نخست محدود به‌جاوه بود. این استعمارگران از همان ابتدا به کشاورزی صادراتی (و بخصوص به تولید قهوه و شکر) پرداختند، و بعلاوه سیستم برداشت قسمتی از تولید دیگر کالاها را، به‌صورت مالیات جنسی، به‌عنف برقرار کردند. در سال ۱۸۲۰،

استعمار واقعی اندونزی آغاز شد: بظاهر، یک پنجم حاصلخیزترین اراضی (و عملاً خیلی بیشتر از این مقدار) ضبط شد و مبدل به کشتزارهای وسیع دولتی گشت. دهقانان مجبور بودند که هر سال، ظاهراً ۷۲ روز و عملاً ۱۰۰ تا ۲۰۰ روز، در این کشتزارها کار کنند. در حدود سال ۱۸۶۰، این کشتزارها، به علت سوء استفاده‌ها و گزافکاری مأموران، به بخش خصوصی انتقال یافتند. این نوع استعمار جدید نبود و در نقاط دیگر نیز مانند آن مشاهده می‌شد. اما سلطه فرانسویان بر هندوچین، مدتها بعد عملی شد «سایگون» در سال ۱۸۶۲ تصرف شد؛ ولی کشاورزی صادراتی فوراً آغاز گردید و کشتزارهای وسیع، با همه آثار و نتایج زیان‌آورشان که پیشتر شرح دادیم، زیاد شدند.

فیلیپین؛ در سال ۱۵۶۵ به وسیله اسپانیاییانی که در مکزیک بسر می‌بردند، به زنجیر استعمار کشیده شد. ولی اثر استعمار مستقیم در این ناحیه محدود بود منتها استعمارگران با کوششهای فراوان، مذهب و زبان مردم آن را بزودی تغییر دادند.

با باز شدن ترعه سوئز، جریان مستعمره کردن آسیا تسریع شد. شعار «شارل دیلک ۱۳» (یکی از تئوریسینهای امپریالیسم انگلیس) این بود: «در هر کجا که منفعتی وجود داشته باشد باید آنجا را به زیر سلطه خود درآوریم». ولی این شعار منحصر به انگلستان نبود بلکه همه دول اروپائی آن را بکار می‌بردند. این شعار، پایه سیاست آنها بود. تنها چند کشور کوچک (به این دلیل که یا نظر استعمارگران را جلب نکرده بودند و یا اینکه بهره‌کشی مستقیم از آنها امکان نداشت) و ژاپن و چین، از این سلطه مستقیم کنار ماندند. درباره ژاپن در فصل آینده گفتگو خواهیم نمود.

چین مقاومت می‌کند

چین می‌کوشید (و امکانات این را هم داشت) تا تماس خود را با اروپائیان - با «این وحشیان کم‌تمدن» که چیز درخور توجهی را نمی‌توانستند به ارمغان آورند - به حداقل برساند. در حدود سال ۱۵۵۰، هنگامی که پرتغالیان این اجازه را یافتند تا هر سال یک بار بازار مکاره تشکیل دهند، حکومت چین محل این بازار را در جزیره‌ای در «ماکائو» قرار داد. و هر سال، پس از تشکیل بازار،

همه تأسیساتی را که پرتغالیان بوجود آورده بودند، از میان می‌برد. بعد از مدتی، بندر «کانتون» بازرگانی با اروپا را پذیرفت؛ ولی در آن زمان این منطقه چین واقعی محسوب نمی‌شد بلکه از دیرباز آن را یکی از پایگاههای «امپراتوری آسمانی» بشمار می‌آوردند. بعلاوه، «امپراتور» به موجب فرمانی که در سال ۱۷۵۷ صادر کرد، صریحاً اعلام داشت که «کانتون» تنها بندری است که درهایش به‌روی بازرگانان بیگانه باز خواهد بود. به موجب همین فرمان، شعاع فعالیتها و حقوق اروپائیان بسیار محدود شده بود، مثل اینکه آنان را در محله‌ای محبوس کرده‌اند. آنان ناگزیر بودند که به‌وسیله بازرگانان چینی، به‌خرید و فروش کالاها بپردازند و بازرگانان چینی حق داشتند که قیمت و مقدار کالاهای قابل مبادله را تعیین کنند. به‌همین دلیل، بازرگانی میان چین و اروپا در قرن هجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم، بسیار محدود بود.

اما از اواسط قرن هجدهم تا سالهای دهه ۱۸۳۰، نسبت میان نیروهای چین و اروپا عمیقاً تغییر یافت. در همان زمانی که انقلاب صنعتی به اروپا، و بخصوص به انگلستان قدرت اقتصادی و فنی و نظامی‌ای که در تاریخ بیسابقه بود می‌داد، رونق اقتصادی و نظامی چین - که از اواسط قرن هفدهم آغاز شده بود - دچار بحران شد. در آن هنگام سلسله «منچو» - که در مدت دوقرن، امپراتوران لایق و کاردانی به چین عرضه داشته بود، به تنگنا افتاد. تولید کشاورزی و صنعتی که به احتمال قوی با نسبتی بیشتر از رشد جمعیت، افزون‌تر می‌شد، کم‌کم کاستی می‌گرفت؛ آنچنان کاستی که «هانگ‌لی‌یانگ‌کی» (مالتوس چینی) را برانگیخت تا در حدود سال ۱۷۹۳ - همچون همعقیده انگلیسی خودش یعنی «مالتوس» (درسال ۱۷۹۸) و تقریباً باهمان کلمات و اصطلاحات - قانون روابط نابرابر میان «روندهای افزایش طبیعی جمعیت» و «منابع غذایی» را تنظیم کند. ولی راه حلهائی را که او برای پیشگیری از افزوده‌شدن فراوان جمعیت پیشنهاد می‌کند باراه‌لهای پیشنهادی «مالتوس» متفاوتند. «مالتوس» اهل جزیره‌ای کوچک یعنی جزیره انگلیس است و به همین سبب نیز برای جلوگیری از افزایش جمعیت، ازجمله پیشنهاد می‌کند که مردم هرچه ممکن است دیرتر ازدواج کنند. «هانگ‌لی-یانگ‌کی»، اهل سرزمین وسیعی است و پیشنهاد می‌کند که مردم ایالات پرجمعیت به ایالات جنوبی کم‌جمعیت روی آورند و در آنجا

سکنی گزینند.

واکنش طبیعی اداره کنندگان چینی، در برابر فروش تریاک، که بخصوص به وسیله بازرگانان انگلیسی بعمل می‌آمد، بهانه قرار گرفت و انگلیسها آتش «جنگ معروف تریاک» را شعله‌ور ساختند. این جنگ در سال ۱۸۴۲ به نفع انگلیس پایان یافت، و بر اثر آن «قرارداد نانکن» درهای پنج بندر از بنادر چین را به روی بازرگانی اروپا گشود و عوارض گمرکی را نیز به ۵ درصد تقلیل داد. اما چون مأموران چینی با توسعه گرفتن مبادلات مخالفت می‌کردند، عملیات نظامی دیگری در سال ۱۸۵۸ آغاز شد، منتها این بار انگلستان تنها نبود و فرانسه نیز در این جنایت همگامی می‌کرد. در نتیجه عملیات نظامی این دو کشور خارجی، قدرت دولت چین، هم از نظر سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی، بسیار کم شد. از این هنگام، کالاهای اروپائی، همچون سیل خانمان برانداز، در سراسر چین بطور روزافزون عرضه شدند و همان آثار مرگباری را که در نقاط دیگر بوجود آورده بودند، در این کشور نیز بوجود آوردند. شک نیست که این تسلط استعماری به شکل جدید، همه امکاناتی را که برای «صنعتی شدن خود بخود» چین وجود داشت از میان برد. با اینهمه باید یادآور شد که آثار منفی این شکل استعمار، از آثار منفی که در مستعمرات آسیائی پدید آمد، بسیار محدودتر بود؛ به این دلایل که اولاً اروپائیان دیرتر و بنابراین کمتر توانستند نفوذ بازرگانی خود را توسعه دهند، و ثانیاً اینکه در این کشور، سیستم کشتزار-های وسیعی را که در مستعمرات برای کشاورزی صادراتی بوجود آورده بودند، نتوانستند ایجاد کنند. به همین دلیل نیز، در حدود سال ۱۹۰۰، میزان صادرات نقاط مختلف جهان به چین به ۱۸۰ میلیون دلار جاری بالغ می‌شد، در حالی که میزان صادرات به شبه قاره هند، برابر با ۲۶۰ میلیون دلار بود. اگر این صادرات را بخواهیم به نسبت سرانه مردم چین و هند حساب کنیم، رقم ۹/۰ دلار برای هند و رقم ۴/۰ دلار را برای چین بدست می‌آوریم. و طبیعی است که اگر صادرات به این دو کشور را در سراسر قرن نوزدهم در نظر بگیریم، تفاوت بین آنها از این لحاظ خیلی بیشتر خواهد شد. به ظن قوی، کمتر نفوذ یافتن کالاهای اروپائی در چین، چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، یکی از مهمترین عللی است که صنعتی شدن کنونی این کشور را - با مقایسه با هندوستان - آسانتر

کرده است.

راه آهن، ثروتها را با خود می برد

واردات کالاهای ساخته شده و صادرات کالاهای کشاورزی، در نتیجه توسعه بسیار سریع و نابینگام راه آهن در بسیاری از مستعمرات و کشورهای مستقل جهان سوم، بسط فراوان یافتند. به عنوان مثال، در هند نخستین راه آهن (به طول سی کیلومتر که «بمبئی» را به «تان» وصل می کرد) در سال ۱۸۵۳ افتتاح شد. در امریکای لاتین، بهره برداری از راه آهن بسیار زودتر یعنی در برزیل و شیلی از سال ۱۸۵۱، آغاز شد. ولی از سال ۱۸۶۰، به عبارت دیگر تقریباً بعد از سی سال از تاریخ گشایش نخستین راههای آهن در اروپا، فعالیت برای ایجاد راه آهن در مستعمرات بیشتر شد بطوری که در هند در همین زمان، از ۱۴۰۰ کیلومتر راه آهن بهره برداری می شد. در سال ۱۸۸۰ طول راه آهن هند به ۱۵ هزار کیلومتر و در سال ۱۹۰۰ به ۴۰ هزار کیلومتر رسید. در پایان قرن نوزدهم طول راههای آهن افریقای شمالی، مصر و امریکای لاتین، به ترتیب به ۴۰۰۰ و ۳۰۰۰ و ۶۰۰۰۰ کیلومتر بالغ می شد.

در اواسط قرن نوزدهم، با توجه به نتایج مثبت ساختمان راههای آهن در اروپا، برای بعضی کسان این اندیشه پدید آمد که شاید ساختن راه آهن در مستعمرات نیز همان نتایج را ببار آورد. مارکس در سال ۱۸۵۳ در روزنامه «نیویورک دیلی تریبون» می نویسد: «من می دانم که حکومت هزار فامیل انگلیس فقط به این دلیل هندوستان را مجهز به راه آهن می کند که می خواهد برای کارخانه های خود، مواد اولیه ای را که نیاز دارند فراهم آورد. ولی همینکه ماشین در شبکه ارتباطی کشوری، که دارای معادن زغال و آهن است، راه یافت، دیگر هیچ نیروئی نمی تواند کشور مزبور را از تولید ماشین باز دارد. غیرممکن است که شبکه راه آهن در سرزمینی به وسعت هندوستان فعالیت کند، و صنعت، در آن مملکت در همان هنگام، برای رفع نیازمندیهای فوری و ضروری شبکه راه آهن راه نیابد. بهره برداری از راه آهن، به نوبه خود، موجب خواهد شد که در رشته های صنعتی نیز، بی آنکه از این حیث رابطه مستقیمی با راه آهن وجود داشته باشد، از ماشین استفاده شود. بنابراین شبکه راه آهن

هندوستان، محققاً طلایه صنعتی شدن این کشور خواهد شد^{۱۴}. اشتباه مارکس - که در آن دوره می‌توان آن را موجه دانست - اینست که آثار ناشی از کاهش یافتن هزینه‌های حمل و نقل را دست‌کم می‌گیرد. زیرا به‌علت همین کاهش هزینه حمل و نقل (که پس از گشایش ترعه سوئز، تنزل آن در آسیا شدیدتر بود)، واردات «نیازمندیهای فوری و ضروری حمل و نقل» از اروپا به هندوستان و دیگر مستعمرات، هنوز سودآور و اقتصادی بود. اما نقطه آغاز ایجاد راه‌آهن همیشه در محلی انتخاب می‌شود که بیش از نقاط دیگر محل رفت و آمد و حمل و نقل کالا باشد، بنابراین با فزونی یافتن نیازمندیها، این خاصیت نخستین نقطه نیز با توسعه راه‌آهن به نقاط دیگر، ادامه می‌یابد و به همین سبب هزینه حمل به‌سوی نقاطی که در آنجا در نتیجه این توسعه، تقاضائی برای ابزارها و ماشین‌آلات بوجود آمده است، حتی‌المقدور تنزل پیدا می‌کند. از جانب دیگر هنگامی که راه‌آهن کشیده و ساخته شد، همه دشواریهای تدارک و رساندن نیازمندیهای آن چه از لحاظ سوخت و چه از لحاظ قطعات یدکی از میان می‌رود؛ زیرا در نتیجه هزینه اندک و ناچیز حمل و نقل این وسائل، راه‌آهن کشور مستعمره نیز به منابع کشور استعمارگر وابستگی پیدا می‌کند. به این علل، تأسیس و بهره‌برداری راه‌آهن در کشورهای رشد نیافته، آثار مثبتی در پیشرفت صنایع و اقتصادی آنها ندارد. ما باز در این باره در فصل هفدهم سخن خواهیم گفت.

علل و انگیزه‌های خاصی که در مورد استعمار کشورهای غیراروپائی وجود داشتند، موجب شدند که راه‌آهنهای جهان سوم از لحاظ جغرافیائی، شکل مخصوصی بخود گیرند. در واقع، در کشورهای اروپائی راه‌آهن همیشه نقاط داخلی مملکت را بهم متصل می‌کند و شبکه‌ای ستاره‌مانند تشکیل می‌دهد که مرکزش پایتخت است، ولی در کشورهای رشد نیافته، شبکه راه‌آهن وسیله‌ای است که حمل و نقل اساسی کشور را به سوی يك یا چند بندر تأمین می‌کند؛ و طبیعی است که کار تأسیس راه‌آهن نیز از همین بنادر آغاز می‌شود. ولی از لحاظ حمل و نقل دریائی نیز، کشورهای رشد

۱۴. مقاله‌ای که در شماره مورخ ۸ اوت ۱۸۵۳ روزنامه نیویورک دیلی تریبون درج شده است و پروفیسور لویره در کتاب «دینامیک عینی رشد» چاپ پاریس، سال ۱۹۶۱، آن را نقل می‌کند.

نیافته، حتی امروز، آثار منفی خطوط منظم دریائی را که از زمان وجود آمدن آنها هنوز مدت زمانی نیست می گذرد، بردوش اقتصاد خود احساس می کنند. این خطوط حمل و نقل دریائی نیز برای این ایجاد شده اند که از طرفی هزینه حمل و نقل بین مراکز استعماری و کشورهای مستعمره را بکاهند و از طرف دیگر توسعه بازرگانی و مبادلات کشورهای جهان سوم را با سایر کشورها محدود کنند. به همین دلیل در سال ۱۹۰۰، فقط یک چهارم از بازرگانی خارجی کشورهای جهان سوم، با کشورهای اروپائی بعمل می آید.



چنانکه می بینیم، برای مسأله ای که در عنوان بخش دوم طرح کردیم، یعنی اینکه: چرا جهان سوم، در قرن نوزدهم، از اروپا تقلید نکرد؟ پاسخهای متعدد و قانع کننده ای یافتیم. عوامل منفی، همگام با یکدیگر، جهان سوم را در بند می کنند. اما ژاپن می کوشد تا از این بندها رهائی یابد. و ما در فصل بعد درباره علل توفیق این کشور سخن خواهیم گفت.

۹

ژاپن، استثنائی که مؤید قاعده است

ژاپن موردی است که توجه کسانی را که دربارهٔ مسائل مربوط به مکانیسمهای فزاینده‌ی بررسی می‌کنند، بیش از پیش جلب می‌کند. از سال ۱۹۶۵ به این طرف این کشور، پس از اتازونی و اتحاد جماهیر شوروی، سومین قدرت صنعتی جهان شده و می‌توان آن را بیگمان به علت توفیق اقتصادی تردیدناپذیرش، و همچنین به دلیل فزاینده‌ی بسیار سریعی که در این ربع قرن داشته است به عنوان نمونه و زمینه‌ای برای یافتن «نسخه» و دستورالعمل رشد شتاب - آهنگ بشمار آورد. ولی آنچه در این بررسی مورد توجه ما می‌باشد اینست که ژاپن تنها کشور غیراروپایی (یا تنها سرزمین با مردم غیر اروپائی) است که انقلاب صنعتی را پیش از فرارسیدن قرن بیستم، عملی ساخته است. از این گذشته، مسألهٔ فزاینده‌ی سریع ژاپن، به صورتی دیگر، و با اندکی تفاوت با صورتی که معمولاً مسألهٔ فزاینده‌ی را طرح می‌کنند، طرح می‌شود؛ ولی هیچگاه نباید فراموش کنیم که اگر سرعت فزاینده‌ی این کشور را در دورانی دراز مورد بررسی قراردهیم ملاحظه خواهیم کرد که این سرعت، از آنچه ممکن است پیش خود بینگاریم خیلی کندتر می‌باشد. مسألهٔ سرعت فزاینده‌ی اقتصاد ژاپن را می‌توان، به علت آثار و نتایجی که داشته است (و از آن جمله استقرار این قاعده که: آیا کشورهایی که حرکت اقتصادی خود را دیرتر آغازکنند، از فزاینده‌ی سریعتری برخوردار خواهند

بود؟)، لااقل بطور اختصار، مورد بحث قرار داد. ما این بحث را در قسمت «ب» این فصل پیش خواهیم کشید؛ سپس در قسمت «ج» عوامل گوناگونی را عرضه خواهیم کرد تا شاید بتوانند برای نتیجه‌گیری کلی «بخش دوم این کتاب» مفید واقع شوند.

الف - خصوصیات وضع ژاپن

نخست به مسئله‌ی اساسی این فصل بپردازیم! در نظر اول ممکن است چنین پنداشت که مورد ژاپن، با همه‌ی نمونه‌هایی که در فصول پیش داشتیم، متناقض است. ولی با بررسی عمیق‌تری توان ثابت کرد که ژاپن نه تنها به علت خصوصیات روحی مردم و موقعیت جغرافیایی خاصش، در تاریخ رشد اقتصادی در قرن نوزدهم، موردی استثنایی بشمار می‌آید، بلکه این کشور به دلیل مجموعه خصائصی که دارد با دیگر کشورهای جهان سوم متفاوت است؛ مجموعه خصائصی که باعث شده‌اند تا همه‌ی عوامل بازدارنده‌ای را که در فصول پیشین در مورد انتقال پیشرفت‌ها یاد کردیم، در اینجا اصلاً بکار نیابند و یا اینکه بطور ناقص اثر بگذارند.

این نکته را نیز از خاطر دور نداریم که در اواسط قرن نوزدهم ژاپن را بی‌یقین نمی‌توان جزو جوامع «ابتدایی» دانست؛ جوامعی که سطح تکنیکشان آن اندازه عقب افتاده است که مانع انتقال خودبخود و سریع پیشرفت‌ها، به آنها می‌گردد. جامعه‌ی ژاپنی از جمله مجموعه جوامع تحول‌یافته‌ای بود که به مسئله‌ی تفاوت قابل ملاحظه‌ای که بین آنها و جوامع کهنه‌ی اروپایی قرن هجدهم وجود داشت، کاملاً آگاه بودند.

ولی باید دید که از دیگر جهات چه تفاوت‌هایی بین ژاپن و بیشتر جوامع رشد نیافته، - یا به عبارت دیگر ۷۰ تا ۸۰ درصد سرزمین‌هایی که امروز جزء جهان سوم بشمار می‌آیند - وجود داشت. اگر بخواهیم بحث خود را به آسیا محدود کنیم باید ببینیم که مثلاً در حدود سال ۱۸۷۰، واقعاً چه تفاوتی بین هندوستان و چین از یک طرف، و اندونزی از طرف دیگر موجود بود؟ این تفاوت‌ها را می‌توان در دو خصیصه‌ی زیر و آثار ناشی از آنها دید: از جانبی، ژاپن در منطقه‌ی معتدله قرار دارد، و از جانب دیگر (چنانکه در بالا مشاهده کردیم) تنها کشور مهم آسیا می‌باشد که از هرگونه تسلط استعماری چه مستقیم و چه غیرمستقیم برکنار مانده است.

جزیره‌ای دورافتاده و مستعمره نشده، با شرایط اقلیمی معتدل

موقعیت جغرافیایی ژاپن و قرار گرفتن این کشور در منطقه اقلیمی معتدل، دارای آثاری مثبت ولی محدود بوده است؛ زیرا کشاورزی آن، از لحاظ محصولات با کشاورزی اروپا تفاوت دارد و به همین سبب نوآوری‌های ناشی از انقلاب کشاورزی اروپا، خود بخود به این کشور انتقال نیافتند. محصول مهم ژاپن، برنج بوده و هست و همواره دامداری در آن نقشی کم‌اهمیت‌تر از اروپا داشته زیرا غذای اساسی مردم این کشور ماهی است. با این‌همه باید گفت که موقعیت اقلیمی ژاپن، با اختلاف فراوانی که با بیشتر سرزمین‌های جهان سوم دارد، نقش نامساعدی در باروری زمین‌ها و بهبود آنها بازی کرده است و می‌توان آن‌را به‌عنوان عامل بازدارنده‌ای در توسعه فعالیت انسانی بشمار آورد.

در حدود سال-۱۸۷۰، ژاپن تنها سرزمینی نبود که در بند استعمار گرفتار نباشد؛ در آن‌هنگام قسمت مهمی از افریقا نیز وضعی مشابه با این کشور داشت. اما خصوصیت ژاپن در آن زمان اینست که از لحاظ تکنیک، جامعه‌ای پیشرفته می‌باشد، جامعه‌ای که از نظر سیاسی، کاملاً سازمان‌یافته است، بعلاوه نه در زیر یوغ استعمار قرارداد و نه جزو شبکه مبادلاتی بین‌المللی است که در نتیجه انقلاب صنعتی بوجود آمده. ژاپن تا سال ۱۸۵۳ در ورای توسعه مبادلات بازرگانی غرب و آسیا می‌ماند. و می‌دانیم که این مبادلات در قرن نوزدهم بسرعت توسعه می‌یابند.

به همین دلیل است که ما برای اینکه به این دورماندگی ژاپن جنبه کمی دهیم، درباره اهمیت بازرگانی خارجی این کشور، ارقامی را در اینجا می‌آوریم و دوباره یادآوری می‌کنیم که این مملکت اکنون، پس از اتازونی و آلمان، سومین قدرت بازرگانی جهان است. ژاپن، از سال ۱۹۳۸، چهارمین قدرت بازرگانی جهان می‌شود، و در سال‌های اخیر جای انگلستان را می‌گیرد.

می‌دانیم که ارقام مربوط به مبادلات خارجی کشورهای جهان سوم در قرن نوزدهم و بخصوص در نخستین شصت سال آن، جنبه تقریبی بسیار دارند. با این‌همه ما توفیق یافتیم که مجموعه ارقامی را جمع‌آوریم و به کمک آنها اهمیت بازرگانی خارجی ژاپن را نسبت به سایر ممالک جهان سوم، در سال‌های میان ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۰

بسنجیم. در این دوران، مبادلات بین‌المللی ژاپن، فراوان پیشرفت می‌کند (و به‌عنوان مثال از سال ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰، ارزش صادرات این کشور دوبرابر می‌شود). معیناً اگر در همین دوران بازرگانی خارجی ژاپن و هند را، بطور سرانه با هم مقایسه کنیم مشاهده خواهیم نمود که ارقام بازرگانی خارجی سرانه هندوستان سه‌برابر، فیلیپین ۷ برابر، برزیل ۲۰ برابر، شیلی ۳۰ برابر و آرژانتین ۴۰ برابر رقم بازرگانی خارجی سرانه ژاپن می‌باشند. فقط چین از این لحاظ با ژاپن تقریباً برابری می‌کند، منتها اگر مسأله آسانتر دست یافتن به بازارهای داخلی ژاپن را مورد توجه قراردهیم، آنگاه می‌توانیم نتیجه بگیریم که بازرگانی خارجی سرانه ژاپن از چین هم به مراتب کمتر بوده است.

از این گذشته باید یادآوری کنیم که لشکرکشی سال ۱۸۵۳ اتا‌زونی - که مدتها پس از دیگر ممالک غربی، شمشیر استعمار را از نیام برکشید - بیشتر به این سبب بود که می‌خواست تا بازارهای ژاپن را به‌روی بازرگانی بین‌المللی و بخصوص به روی واردات اجناس امریکایی بگشاید. می‌دانیم که این کوشش اتا‌زونی، که فقط توانست اندکی از بازارهای ژاپنی را بگشاید، مستقیماً باعث شد که مردم این کشور به مسأله رشد اقتصادی، آگاهی تمام یابند. تجزیه و تحلیل برتری نظامی غرب موجب شد که نقش انقلاب اقتصادی و فنی که تجاوزکاران و استعمارگران آن را پشت سر گذارده بودند، بر ژاپنیان روشن شود. همین آگاهی، انگیزه مستقیم انقلاب سیاسی ژاپن شد و قدرت حاکمه جدید را وادار کرد تا سیاست خاصی برای تشویق واقعی و دامنه‌دار رشد اقتصادی کشور اتخاذ نماید. به همین علت است که باید انقلاب «مهایجی»^۱ را در سال ۱۸۶۷، به عنوان کلید تاریخ اقتصادی ژاپن نیز محسوب داشت. به سبب دورافتادگی از بازار، بنای اقتصاد و تکنیک قدیمی ژاپن از لطامات سیل بنیان‌کن کالاهای غربی، در امان ماند. بعلاوه چنین بنظر می‌رسد که شاید به دلیل همین تماسهای محدود و اندک است که تعادل جمعیت در ژاپن کمتر از قسمت اعظم جهان سوم دستخوش تغییر گردید، زیرا می‌دانیم که پزشکی غرب به سرعت اشاعه یافت و پس از اندک مدتی آثار آن در تقلیل ضریب مرگ مؤثر شد. ارقامی که درباره تحول جمعیت ژاپن و سایر کشورهای

جهان سوم در آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در دست می‌باشند نشان می‌دهند که جمعیت این کشور به صورت معتدلتری افزوده شده است. شك نیست که این ارقام خالی از اشتباه نیستند ولی هنگامی که با هم مقایسه شوند، خالی از ارزش هم نمی‌باشند. جمعیت ژاپن، در سالهای میان ۱۸۷۰ و ۱۹۱۰، سالانه به نسبت ۹/۰ درصد افزوده شده، در حالی که، در همین مدت، نسبت سالانه افزوده شدن جمعیت در هندوستان ۱/۵ درصد، در مصر ۲/۲ درصد، در مکزیک ۱/۳ درصد، و در برزیل بیش از ۳ درصد بوده است. چنانکه در بخش چهارم این کتاب که به بحث دربارهٔ موانع رستخیز اقتصادی اختصاص دارد خواهیم دید، بالا بودن نسبت افزایش جمعیت، همواره یکی از مهمترین موانع رشد بوده و هست، بنابراین قطعاً افزایش معتدل جمعیت ژاپن را باید یکی از عوامل تسهیل رشد این کشور بشمار آورد.

در آخرین مهلت

این شرایط خاص ژاپن را به صورت يك مورد استثنایی درآوردند، و این استثنا نه تنها از اهمیت و اثر هیچیک عواملی که در فصول پیشین دربارهٔ اشاعه نیافتن تکنولوژی و اقتصاد جدید در کشورهای جهان سوم در قرن نوزدهم بیان شدند نمی‌کاهد بلکه بعکس مؤید آنها نیز هست. حتی ممکن است این پرسش هم طرح شود که آیا ژاپن را نمی‌توان کشوری دانست که در آخرین لحظه و مهلت و پیش از آنکه دروازهٔ رشد بسته گردد، از آن گذشته است؛ دروازه‌ای که از آن پس هر کشوری خواسته است اندکی آنرا بگشاید با دشواریهای روزافزون دست به گریبان شده است؟ برای اینکه اندیشهٔ خود را روشنتر سازیم، ناچاریم خواننده را به بخش چهارم این بررسی، یعنی به بحث مربوط به موانع رستخیز اقتصادی جهان سوم مراجعه دهیم و به همین سبب ممکن است بحث ما در اینجا دربارهٔ بعضی از این عوامل، غیرکافی بنظر آید.

زمان آغاز جنبش ژاپن، درست هنگامی است که در تحول تکنیکها، وبخصوص از لحاظ آثار اقتصادی که این تحول فنی بوجود می‌آورند، یکی از مراحل اساسی بشمار می‌آید. از ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰، به سبب بکاربردن ماشین بخار در همهٔ فعالیتها، هزینه‌های حمل به اندازه‌ای کاهش می‌یابند که دیگر نمی‌توان آنها را به عنوان مانعی

جهت وارد کردن کالاهای ساخته شده کشورهای صنعتی دانست. در سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰، تکنیکهایی که از آغاز انقلاب صنعتی تا آن زمان بکار برده می شدند، به تدریج سادگی نخستین خود را ازدست می دهند، و دیگر صرف اطلاع یافتن از تکنیک، برای تقلید آن کافی نیست و غیرممکن است که از این راه به مقصود رسید. از این گذشته، بهره وری صنایع اروپا و امریکا به سطوحی چنان رفیع و بالا می رسد که کم کم موجبات وارد آوردن فشارهای روزافزون را بر بازارهای کشورهای ماوراء دریاها فراهم می آورد. این فشارها، هم برای بدست آوردن مواد اولیه ارزان قیمت و هم برای صدور اضافه کالاهای تولید شده صورت می گیرند.

پس این سؤال طرح می شود که اگر ژاپن دویا سه دهه دیگر صبر کرده و به موقع به انقلاب اقتصادی دست نزده بود آیا باز جنبش اقتصادی اش نتایج مثبت ببار می آورد؟

طرز فکرها چگونه بود؟

شاید کسانی تعجب کنند که چرا ما به عوامل مذهب، بنیانهای اجتماعی و طرز فکر مردم جوامع گوناگون نمی پردازیم و آنها را به عنوان علل تفاوت میان ژاپن و سایر کشورهای آسیا نمی آوریم و از این راه - لااقل تاحدی - وضع استثنایی جنبش اقتصادی این کشور را توجیه نمی کنیم. شك نیست که شکل خاص بونائی گرایي ژاپنی و اعتقاد دسته ای از مردم به مذهب «شینتو»، همچنین بنیان فئودالی جامعه، و اینکه ژاپن از جزایر بسیار تشکیل یافته است، همه در ایجاد طرز فکر خاصی در مردم این مملکت بسیار مؤثر بوده اند، طرز فکری که عوامل سازنده آن با عوامل سازنده طرز فکرهای مردم بقیه کشورهای آسیا تفاوت می کنند. طرز فکر و روحیه سنتی مردم ژاپن، بیشتر متوجه همین دنیا و فعالیت در آنست و کمتر به عالم بالا و کشف و شهود می پردازد. به همین سبب هم معمولاً «سامورایی» ژاپنی را در برابر «ماندازن» چینی قرار می دهند. شاید بتوان گفت که طرز فکر و روحیه، که مذهب به صورت کم و بیش عمیق به آن رنگ و شکل می دهد، عاملی است که در رشد اقتصادی بسیار تأثیر می کند. شك نیست که بعضی از طرز فکرها و روحیه ها در بوجود آوردن روح ابتکار و فعالیت بیشتر از بعضی دیگر مؤثرتر و مساعدترند و بنابراین می توانند در سرعت فزاینده گی - و یا مهمتر از آن - در

ایجاد امکانات بیشتر جهت رستاخیز اقتصادی، اثر بگذارند. در همه کتابها و نوشته‌های فراوانی که درباره مسائل جهان سوم بوجود آمده‌اند، معمولاً قسمت مهمی به بحث درباره عوامل بازدارنده و متوقف‌کننده فزاینده‌ی اختصاص می‌یابد، و در همه این بحثها، علت و ریشه رشد نیافتگی را طرز فکر و روحیه نامساعد برای فعالیت اقتصادی می‌دانند. ما در بخش چهارم کتاب در این باره سخن خواهیم گفت.

در مورد انقلاب صنعتی نیز، به جنبه‌های مذهبی و اجتماعی که در بوجود آمدن طرز فکر و روحیه‌ای خاص مؤثر بوده‌اند اشاره شده و نقش این عوامل در تشدید و توسعه فعالیت‌های اقتصادی معلوم گردیده است. مثلاً نظر «وبر^۲» اینست که اشاعه انقلاب صنعتی را ناشی از اعتقاد به اصول فرقه پروتستان (و بخصوص طرفداران کالون^۳) می‌دانند. «سومبارت^۴» نیز عین همین اندیشه را دارد و به نقش یهودان تکیه می‌کند. این دو مثال مهم، این نوع روش اندیشیدن را روشن می‌سازند. ما بدون اینکه نقش عامل مذهبی را انکار کنیم، مناسب می‌دانیم این نکته را یادآوریم که تجربه تاریخ به ما می‌آموزد که این عامل نمی‌تواند نابرابری رشد اقتصادی میان کشورها را بیان کند؛ نابرابری که درباره آن گرافگوییهای فراوان شده است. مثلاً می‌توان مورد «ایرلند» و «اکوس» را به آسانی با مورد هلند و بلژیک مقایسه کرد، در حالی که می‌دانیم در کشور اخیر فقط طرفداران مذهب کاتولیک انقلاب صنعتی را عملی ساخته‌اند. از این گذشته، تفاوت میان تاریخ شروع انقلاب صنعتی و اختلاف سطوح رشد کشورهایی که مردم آنها به مذهب واحدی معتقدند نیز نشان می‌دهند که این عامل، اساسی نیست و جنبه تعیین‌کننده ندارد. همچنین می‌بینیم که عامل مذهبی را نمی‌توان علت اصلی تفاوت سطح و نابرابریهای رشد منطقه‌ای دانست.

بنابراین بطور کلی باید گفت که بی‌آنکه بتوان اثر و نقش طرز فکر و روحیه را در پیشرفت و رشد اقتصادی انکار نمود ضروری است که به جنبه غیراساسی بودن این عامل اشاره شود. همچنین باید یادآوری کنیم که این استدلالی است که جنبه «ما تقدم» دارد، و بعلاوه در این نوع تجزیه و تحلیل، ما طرز فکر و روحیه

2. Weber
3. Calvin
4. Sombart

مردم جوامعی را که اقتصادشان رشد یافته است با مردم جوامعی که هنوز از این مرحله نگذشته‌اند با هم مقایسه می‌کنیم. به این سه دلیل ما تصور نمی‌کنیم که بتوان دربارهٔ اثر تعیین‌کنندهٔ عامل مذهبی در مورد تفاوت میان ژاپن با دیگر کشورها پافشاری نمود. تصور می‌رود که عواملی را که ما در فصول پیشین بیان داشتیم برای روشن ساختن مسألهٔ رشد ژاپن و اختلاف آن با دیگر کشورهای آسیا، کافی می‌باشند. چنانکه گفتیم ما در این باره، در بخش چهارم باز سخن خواهیم گفت.

ب - سرعت فزایندهٔ اقتصاد ژاپن

اکنون به موضوع سرعت فزایندهٔ اقتصادی ژاپن می‌پردازیم. چنانکه در پیش هم گفتیم، سرعت فزایندهٔ اقتصاد این کشور، به سبب اینکه جنبش خود را دیرتر از سایر کشورهای صنعتی آغاز کرده است، بسیار جالب توجه بنظر می‌رسد زیرا به این وسیله می‌توان پاسخی برای این پرسش یافت که آیا ممالکی که دیرتر در راه صنعتی شدن گام می‌گذارند رشد تندتری خواهند داشت. واقعیت اینست که میان سه کشوری که در بیست سال اخیر رشد سریع داشته‌اند دو کشور را می‌توان نام برد که صنعتی شدن خود را از دیگر کشورهای غربی دیرتر شروع کرده‌اند (ژاپن و ایتالیا) و همین امر موجب شده است که نظر بالا پدید آید. ما کشورهای شرقی اروپا را در این بحث وارد نمی‌کنیم زیرا رژیم اقتصادی آنها نوعی است که مسألهٔ رشد، کاملاً به صورت دیگری در مورد آنها طرح می‌گردد.

تقریباً ده سال پیش، ما به بررسی سرعت واقعی فزایندهٔ اقتصادی ژاپن پرداختیم و پس از مطالعه به این نتیجه رسیدیم که کمتر می‌توان احتمال داد که در درازمدت، درآمد سرانهٔ کشوری هر سال ۳ درصد افزایش یابد. یادآور شویم که ضرایب مشابه کشورهای اروپایی نیز، بین ۱ تا ۱٫۵ درصد می‌باشند.

ضریب فزایندهٔ سالانه ۳ درصد را همه برای ژاپن در دوران میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۶۰ پذیرفته‌اند. در حالی که چنین ضریبی درست نیست زیرا در سال ۱۹۶۰، درآمد سرانه در این کشور ۴۴۰ دلار بوده است و اگر ما بخواهیم ضریب سالانه ۳ درصد را مبنای محاسبه قرار دهیم این نتیجه بدست می‌آید که درآمد سرانهٔ مردم

جدول شماره ۵
ضریب متوسط سالانه فزاینده‌گی تولید ناخالص بعضی از کشورهای صنعتی
(با قیمت ثابت)
از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰

کشور	ضریب متوسط سالانه
آلمان	۵/۴ درصد
اتریش	۴/۶ درصد
بلژیک	۴/۰ درصد
کانادا	۴/۶ درصد
اقترون	۳/۵ درصد
فرانسه	۵/۱ درصد
ایتالیا	۵/۱ درصد
ژاپن	۱۰/۵ درصد
هلند	۴/۶ درصد
انگلستان	۲/۷ درصد
سوئد	۴/۰ درصد
سوئیس	۴/۲ درصد

منبع - آمار سازمان همکاری و رشد اقتصادی

ژاپن در سال ۱۸۸۰ فقط ۴۰ دلار در سال بوده است. از جانب دیگر می‌بینیم که درآمد سرانه متوسط کشورهای رشد نیافته غیرکمونستی آسیا در سال ۱۹۶۰ بالغ بر ۱۲۰ دلار می‌باشد. طبق برآوردهای ما، درآمد سرانه متوسط مردم کشورهای اروپایی پیش از انقلاب صنعتی، تقریباً ۱۵۰ دلار بوده است (البته به دلار با ارزش سال ۱۹۶۰). پس احتمال اندک دارد که درآمد سرانه مردم ژاپن در سال ۱۸۸۰ کمتر از ۱۰۰ دلار باشد. اما اگر درآمد سرانه مردم ژاپن را در سال ۱۸۸۰ برابر با ۱۰۰ دلار فرض کنیم، آن وقت ضریب فزاینده‌گی سالانه این کشور از ۱۸۸۰ تا ۱۹۶۰، از رقم ۳ درصد به ۱۸ درصد تقلیل می‌یابد و این ضریبی است که به ضریب فزاینده‌گی درازمدت اقتصاد کشورهای اروپایی نیز نزدیک می‌باشد. اگر رقم درآمد سرانه را در سال ۱۸۸۰ برابر با ۱۳۰ دلار و یا ۱۵۰ دلار فرض کنیم، ضریب فزاینده‌گی به ترتیب به ۱۵ و ۱۳ درصد می‌رسد.

این را نیز بگوئیم که برآوردهای جدیدی که در مورد ضریب فزاینده‌گی اقتصاد ژاپن در گذشته، بعمل آمده، ضریب ۲ تا ۳

درصد سابق را نمی‌پذیرد؛ و به عنوان مثال می‌توان گفت که در سلسله محاسبات جدیدی که در مورد تولید کشاورزی این کشور انجام یافته، ضریب فزاینده‌گی این بخش مهم به مقادیر قابل توجهی کاسته شده است.

اما تردید نمی‌توان داشت که تا همین اواخر، سرعت فزاینده‌گی اقتصادی ژاپن با آنچه در کشورهای غربی وجود داشت، نزدیک بود، و به هر تقدیر تفاوت بعدی نمی‌رسید که بتوان آن را پایه اظهار نظری جدید قرار داد. از مهمترین دلایل بالا رفتن سرعت فزاینده‌گی اقتصاد این کشور در سالهای اخیر، نداشتن مخارج نظامی و بنابراین توسعه بیشتر امکانات سرمایه‌گذاری بوده است. متأسفانه این موضوع از حوصله این بررسی بیرون است و ما نمی‌توانیم بیشتر از این درباره آن گفتگو کنیم.

درباره کشور دوم یعنی ایتالیا نیز باید بگوییم که مسئله سرعت فزاینده‌گی آن ساده‌تر قابل تحلیل است زیرا ضریب فزاینده‌گی آن از ۱۸۷۰ تا ۱۹۵۰، از بسیاری از کشورهایی که پیش از ایتالیا صنعتی شده بودند، به مراتب پائین‌تر می‌باشد.

*

در بالا دیدیم که وضع اقلیمی ژاپن و بخصوص دورافتادگی آن از علل مهمی هستند که موجب شدند این کشور در قرن نوزدهم راه تحولی متفاوت با سایر کشورهای آسیا بییماید. همچنین گفتیم که این موردی استثنائی است که مؤید قاعده کلی می‌باشد.

اما همین حکم، پرسش دیگری را مطرح می‌کند، و آن اینکه: چرا ژاپن توانست در برابر فشار کشورهای غربی اینهمه مقاومت کند و دوام آورد در حالی که همسایگان آسیائی اش، با آنکه نیرومندتر از او بودند و لاقلاً به همان اندازه ژاپنیان نمی‌خواستند در زیر بوغ «وحشیان غربی» بروند، پس از اندکی گرفتار زنجیر تسلط بیگانگان شدند؟

شك نیست که در پاسخ به این پرسش، باید به مجموعه‌ای از عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خاص تمدن ژاپنی توجه داشت. ولی این نکته را نیز نباید فراموش کرد که همه این عوامل، جنبه تعیین‌کننده ندارند، و اگر ما جوامع بسیار مختلفی را که به بند استعمار افتاده‌اند در نظر گیریم، این نکته برایمان روشن‌تر خواهد

شد. بنابراین بنظر می‌رسد که علت اصلی مقاومت ژاپن اینست که فشار کمتری به آن وارد آمده است و بس.

ضعیف‌تر بودن فشار استعماری و بازرگانی اروپا روی ژاپن (با مقایسه با سایر کشورهای آسیائی) به علت سه عامل عمده بوده است:

اول اینکه، ژاپن از همه کشورهای آسیائی به اروپا دورتر است. و البته این امر تصادفی نیست که اتازونی، به‌علت اینکه ژاپن از دیگر کشورهای آسیائی به او نزدیکتر می‌باشد، بیشتر و پیشتر از دیگر کشورهای غربی کوشیده است تا بازارهای این مملکت را به‌روی کالاهای خود بگشاید. ولی اتازونی هنگامی به‌این کار دست زد که اقتصاد خودش رشد یافته و بخصوص سواحل غربی‌اش به مرحله‌ای از رشد رسیده بود که به گستردن بازارهای خود از راه دریا نیاز داشت. فاصله بسیار دور میان اروپا و ژاپن، بخصوص در زمانی که کرایه‌های حمل بالا بود، یکی از مهمترین موانع گسترش مبادلات بین این دو منطقه محسوب می‌شد. بیاد بیاوریم که فاصله بین «کانتون» و «توکیو» بیشتر از ۳ هزار کیلومتر و فاصله بین «توکیو» و «بمبئی» بیشتر از ۱۵ هزار کیلومتر است. دومین عامل به وضع اقلیمی ژاپن مربوط می‌شود. در این کشور محصولات استوائی را نمی‌توان تولید کرد؛ خاصه که اروپائیان می‌توانستند این محصولات را بسیار آسانتر در کشورهای که در همسایگی ژاپن قرار داشتند بدست آورند.

سومین عامل، عقب‌افتادگی نسبی تکنیک ژاپن در قرن هجدهم و نوزدهم نسبت به چین و هندوستان است. کالاهای دستی و ذیقیمی که اروپائیان می‌توانستند در آسیا بیابند، اصلاً در ژاپن وجود نداشت (البته از آنموقع تاکنون وضع تغییر کرده است) و چنانکه گفتیم آنان می‌توانستند این کالاها را آسانتر در کشورهای نزدیکتر بدست آورند.

جایی که قوانین فیزیکی دیگر حاکم نیستند یا نتیجه‌گیری بخش دوم

پس چنانکه گفتیم استثنا، قاعده کلی را تأیید می‌کند. مسلماً توسعه استعمار به وسیله کشورهای غربی، یکی از اساسی‌ترین عوامل رشدنیافتگی جهان سوم است، ولی عامل منحصر نیست.

توسعه استعمار، سبب شد که به اقتصاد جوامع غیراروپائی بزرگترین لطمات وارد آید. شك نیست که یکی از انگیزه‌های استعمار این سرزمینها این بود که امکان داشت در آنها محصولات بدست آورد که در شرایط اقلیمی اروپا تولید آنها ممنوع بود. بعلاوه، دور بودن کشورهای استعمار شده از اروپا، و فراوان بودن جمعیت کشاورز در ممالک جهان سوم نیز یکی از علل گسترش استعمار بود. سه عامل بالا سبب شدند که انتقال خود بخود پیشرفتهای کشاورزی کشورهای اروپای غربی (پیشرفتهای مربوط به بهبود بذر، دامداری و روشهای که با بکار بستن آنها بازدهی زمین بیشتر می‌شد - و در یک کلمه، مبنای و انگیزه‌های انقلاب کشاورزی) به جهان سوم، عملی نشود.

اما ضروری است در اینجا یادآور شویم که منافعی که غرب از ماجرای استعمار توانست بدست آورد بسیار اندک بود و با زیانمائی که از این رهگذر عاید آن شد قابل قیاس نیست. شاید بتوان با تحلیل واقعی این مسأله به این نتیجه رسید که همه ممالکی که دارای امپراتوری استعماری بوده‌اند نتوانسته‌اند از لحاظ امور کلی اقتصادی، از این مستعمرات بهره کامل و فراوان ببرند. مسلماً این گونه نتیجه‌گیری به نظر بسیاری از مردم نادرست می‌آید، ولی آنچه باید گفت اینست که در این زمینه هنوز تجزیه و تحلیل دقیق بعمل نیامده است. واقع اینست که تاکنون مسأله اثر استعمار کشورها در امور کلی اقتصادی کشورهای استعمارگر بررسی نشده است.

بسیاری از اندیشه‌گران چنین می‌پندارند که غرب از استعمار سرزمینهای دیگر استفاده‌های شایان برده، در حالی که استعمار برای کشورهای جهان سوم زیان آور بوده است. ولی می‌دانیم که در فیزیک و در اقتصاد، زیان و ضایعات ممکن است دوطرفی باشد. البته بسیاری از کهنه‌اندیشان چنین می‌پندارند که عامل اساسی استعمار، جلب منفعت است. اما آنچه نباید فراموش کرد اینست که این سودها و منافع فقط به وسیله گروههای محدود و معینی بچنگ می‌آمد و همه مردم کشور استعمارگر از این سودها بهره‌مند نمی‌شدند.

با تحلیل داده‌های موجود، دو نتیجه نگران‌کننده بدست می‌آید:

۱- چنانکه مشاهده کردیم، استعمار در ایجاد جنبش اقتصادی

و انقلاب کشاورزی و صنعتی - که در انگلستان آغاز شد - سهم اساسی و مهمی ندارد.

۲- اگر ضریب فزاینده‌گی اقتصاد بیشتر کشورهای اروپای غربی را در قرن نوزدهم مورد مطالعه قرار دهیم، ملاحظه خواهیم کرد که کشورهای غیراستعمارگر، از رشد سریعتری برخوردار بوده‌اند. حتی می‌توان گفت که بین رشد اقتصادی سریعتر و مستعمره نداشتن، رابطه وابستگی کاملی دیده می‌شود. مثلاً می‌بینیم که سرعت رشد اقتصاد انگلیس و فرانسه و هلند و اسپانیا و پرتغال، خیلی کندتر از سرعت رشد آلمان و سوئیس و بلژیک و سوئد و چکوسلواکی و اتازونی بوده است. این حکم در مورد سرعت فزاینده‌گی همین کشورها در قرن نوزدهم نیز درست است. بلژیک در این قرن به کشورهای استعمارگر پیوست و از سرعت فزاینده‌گی اقتصادی کاسته شد، در حالی که هلند همینکه مستعمرات خود را از دست داد، گامهای بلندتری در راه بیشتر صنعتی کردن خود برداشت و بر فزاینده‌گی اقتصادی نیز افزوده شد.

به یقین باید گفت که تنها از راه تجزیه و تحلیل خشک علمی نمی‌توان به این نتیجه رسید که استعمار، از لحاظ اقتصاد کشورهای استعمارگر فعالیت منفی بوده است. شاید فزاینده‌گی کندتر کشورهای استعمارگر را باید ناشی از آن دانست که همه نیروها و تحریک خود را به این ماجرا تخصیص می‌داده‌اند. ولی مسلماً می‌توان گفت که فواید اقتصادی استعمار چندان نبوده است زیرا اگر جز این بود، اقتصاد کشورهای استعمارگر با سرعت بیشتری رشد می‌یافت. به دنبال همین اندیشه، چنین بنظر می‌رسد که سطح زندگی قابل ملاحظه مردم کشورهای «استعمارگر نو» در حال کنونی، چندان به علت استعمار کشورهای دیگر بوجود نیامده است. بهترین مثال

۵. بیشتر اقتصاددانان غربی در تجزیه و تحلیل آثار استعمار به بیراهه می‌روند. یکی از بارزترین نمونه‌های این کجروی، گفته‌ها و نتیجه‌گیریهای نویسنده کتاب حاضر است. او، با وجود صداقتی که در بررسیهای خود نشان می‌دهد، هنگامی که می‌خواهد آثار استعمار را در تقویت اقتصاد کشور استعمارگر بررسی کند، عملاً نمی‌تواند خود را از قالب فرمولهای خشک حسابداری ملی و یا ضرب و شتاب آزاد کند. و تردیدی نیست که هر کسی بخواهد پدیده استعمار و آثار مثبت آن را در اقتصاد کشورهای استعمارگر از این دیدگاه بنگرد جز به این نتایج نخواهد رسید. اما مسأله مهم اینست که آیا می‌توان پدیده استعمار را فقط از این دیدگاه نادرست بررسی کرد؟ - م.

برای روشن ساختن این گفته وضع اتازونی است که از سال ۱۹۱۰ به بعد، از لحاظ سطح زندگی همیشه بالاترین رتبه را در دنیا داشته است.

این کشور هنگامی به این مرتبه رسید که نفوذ امپریالیستی‌اش در کشورهای جهان سوم، هیچ بود. در آن زمان واردات این مملکت از سراسر جهان سوم (که در آن هنگام بهیچ وجه زیر نفوذ امریکا نبود) از $\frac{۱}{۳}$ درصد تولید ناخالص ملی آن تجاوز نمی‌کرد؛ تراز سرمایه‌گذاریهای خارجی آن منفی بود، به این معنی که جمع سرمایه‌گذاریهای خارجی در اتازونی، از سرمایه‌گذاریهای این کشور در خارج بیشتر بود. در سال ۱۹۱۴، میزان سرمایه‌گذاریهای خارجی در اتازونی، برابر با $\frac{۷}{۲}$ میلیارد دلار و مقدار سرمایه‌گذاریهای خارجی آن فقط $\frac{۳}{۵}$ میلیارد دلار بود (در سال ۱۹۷۰، این رقم به ۱۷۰ میلیارد دلار رسید که اگر آن را با ارزش دلار سال ۱۹۱۴ بسنجیم، برابر با ۴۵ میلیارد دلار می‌شود)؛ بعلاوه از تاریخ این سرمایه‌گذاری نیز مدت زیادی نمی‌گذشت، زیرا رقم آن در سال ۱۸۹۷، برابر $\frac{۵}{۷}$ میلیارد دلار بود. پس شاید بتوان نتیجه گرفت که بالا بودن سطح زندگی در اتازونی اصولاً به این علت است که جمعی از مردمی که از تکنیکهای بهتر و کاملتری برخوردار بودند (با از میان بردن بومیان) سرزمینی را که از لحاظ منابع زیرزمینی وجه از لحاظ کشاورزی بسیار غنی بود تصاحب کردند. غنای این سرزمین و کمبود نیروی کار، استفاده از تکنیکهای جدید را اقتضا می‌کرد و به دنبال آن اقتصاد این کشور، سرعت بسیار رشد کرد. همین امروز هم اگر اتازونی، واردات خود را از جهان سوم قطع کند و از انتقال سودهایی که از سرمایه‌گذاریهایش در این ناحیه می‌برد صرف نظر کند، تصور نمی‌رود که سطح زندگی مردمش از وضعی که به علت اندک رکود سال ۱۹۷۰ داشت پائین‌تر آید.

اما یک بار دیگر بگوئیم که قوانین اقتصادی مانند قوانین فیزیکی نیستند و استعمار در امور کلی اقتصاد کشورهای استعمارگر، چندان اثری نداشته است و مهمترین نتیجه آن از بین بردن اقتصاد کشورهای جهان سوم و سرزمینهای مستعمره بوده است. چنانکه گفتیم زیانهای که از این راه به جهان سوم وارد آمده بسیار شدید و مهم بوده و اغلب این لطمات، پیش از انقلاب صنعتی آغاز شده‌اند. ولی این گفته نه از مسئولیت استعمارگران می‌کاهد و نه کشورهای

زیان‌دیده را از ادعای خسارت باز می‌دارد. در دنیای حق و عدالت، مقدار زیانی که به شاکی وارد آید، با سود و منفعتی که متجاوز از عمل خود برده است ارتباطی ندارد، بلکه به زیان واقعی کسی که مورد تجاوز قرار گرفته است مربوط می‌شود.

البته شاید کسانی باشند که در برابر این حکم، استدلال کنند که در گذشته نیز بسیاری از تمدنها - و بعضی از ممالک جهان سوم - به سایر سرزمینها یورش برده‌اند و به اقتصاد آنها لطمه زده‌اند. در پاسخ چنین استدلالی باید گفت که هیچ‌ظلمی را که در گذشته روی داده است نمی‌توان پایه ستمگری و بی‌عدالتی جدیدی قرار داد و زیانکاری امروز را با آن توجیه کرد. خاصه که همه جوامع کنونی خود را مقید به اجرا و حفظ اصول عدالت‌پروری و قانون می‌دانند و می‌کوشند که با جوامع گذشته تفاوت داشته باشند؛ و این از جمله مواردی است که می‌توانند این خواسته را بثبوت رسانند.

بخش سوم

از سال ۱۹۰۰ به بعد، در جهان سوم
چه روی داده است

در بخش گذشته دیدیم که جهان سوم، به علت عوامل تصادفی جغرافیائی و به سبب سنگینی بار تاریخ خود، نه فقط امکان نداشت اروپای غربی را، در راه صنعتی شدن خود بخود، تقلید کند، بلکه از جانب استعمار (که از قرن شانزدهم آغاز شد) نیز برپیکر آن صدمات شدیدی وارد آمد. استعماری که به سبب تحولات سیستم دلخواه تولید در کشورهای اروپای غربی، طبیعتش تغییر یافت و با شکل جدیدی که پیدا کرد، بر اقتصاد کشورهای جهان سوم، زیانهای بسیار شدیدتری زد.

در فصل هشتم، برای آنکه بتوانیم تاریخ اقتصادی جهان سوم را در فاصله میان ۱۵۰۰ و ۱۹۰۰ مرور کنیم، جهان را به مناطق اصلی تقسیم کردیم. در این بخش خواهیم کوشید که بخشهای مختلف اقتصادی را مورد بررسی قرار دهیم. البته این کار را نباید نشان این دانست که از ۱۹۰۰ به بعد، دیگر تفاوتی میان مناطق جهان وجود ندارد. در این دوران نیز اختلاف بین مناطق، جهان کمتر از گذشته نیست.

بنابراین، پس از آنکه در فصل دهم تحولات جمعیت را - چه از لحاظ تعداد و چه از لحاظ مشاغل و سطح آموزش - مورد بررسی قرار دادیم، در فصل یازدهم به مسأله اصلی کشاورزی خواهیم پرداخت. فصل دوازدهم به بحث درباره انواع صنایع اختصاص خواهد داشت. در فصل سیزدهم به بررسی بازرگانی خارجی (و به مسأله بسیار دشوار رابطه مبادلاتی) دست خواهیم زد. در آخرین فصل این بخش می کوشیم تا، با بررسی فزاینده کلی جهان سوم و کمکهای مالی، ترازنامه تحولاتی را که در این قسمت از دنیا بوجود آمده اند، تنظیم کنیم. ضروری است این نکته را یادآور شویم که بررسی ما اصولاً، دوران میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ را دربر می گیرد. با این وصف گاه ضرورت ایجاد می کند که برای بررسی تحولی که پیش از ۱۹۰۰ آغاز شده است، از این دوران محدود پای عقب تر گذاریم و یا به علت برآوردهائی که کرده ایم، تا سال ۱۹۸۰ به پیش گام گذاریم. اینک چند کلمه ای هم درباره تعریف جغرافیائی بگوئیم. ما در این بخش به تعاریفی که دستگاههای آماری سازمان ملل متحد پذیرفته اند عمل می کنیم. از نظر این دستگاهها کشورهای در حال رشد عبارتند از: کشورهای آفریقا (به استثنای آفریقای جنوبی)، آمریکا (به استثنای اتازونی و کانادا)، اقیانوسیه (به استثنای استرالیا و زلاند نو)، آسیا (به استثنای ژاپن و کشورهای کمونیستی آن). با آنکه ما گاه ناچار خواهیم بود به دلائل آماری از کشورهای رشد نیافته کمونیستی چشم ببوشیم، ولی بطور کلی از این منطقه نیز نام خواهیم برد.

دیدیم که سرعت افزایش جمعیت در کشورهای غربی، به علت فزونی یافتن منابع غذایی - که خود نتیجه انقلاب کشاورزی بود - بالا رفت. انقلاب کشاورزی نه تنها بعدها موجب توسعه صنعت و رشد تکنیکی شد، بلکه باعث گشت که دانش علمی و پزشکی نیز تکامل یابد و در مبارزه علیه بعضی از بیماریهای مرگ‌آور و بخصوص مرگ‌ومیر کودکان نیز پیشرفتهای فراوان حاصل شود. اما به علت تغییرات عمیقی که در نتیجه همین پیشرفتهای و بر اثر پائین آمدن ضریب مرگ در جامعه پدید آمد، مبانی معنوی و ذهنی قشرهای وسیعی از مردم نیز تغییر یافت؛ تغییراتی که یکی از نمونه‌ها و تجلیاتش، کاستن ضریب زادن به صورت ارادی بود. به همین سبب ضریب افزایش جمعیت جوامع غربی در سراسر قرن نوزدهم، یعنی در دوران آغاز جنبش اقتصادیشان، هیچگاه از $1/2$ درصد تجاوز نکرد و ضریب متوسط سالانه آن در سراسر آن دوران در حدود $6/0$ تا $8/0$ درصد باقی ماند.

اما در آن هنگام این پدیدار در جهان سوم بوجود نیامد. در دو قرن نوزدهم و بیستم در بیشتر جوامع کهن و سنتی، پیشرفتهای جدید پزشکی (حتی گاه با زور) راه یافتند و موجب شدند که ضریب مرگ، یکباره و بسیار کاستی گیرد. اما این وضع زمانی پدید آمد که هنوز روحیه مردم این منطقه برای کاستن ضریب زادن آماده

نبود. به همین دلیل در جهان سوم تورم جمعیت پدید آمد که هم علت و هم معلول رشد نیافتگی و چنانکه بعدها خواهیم دید، از مهمترین موانع شروع جنبش اقتصادی است. در این فصل ما خواهیم کوشید که نخست دربارهٔ تحول جمعیت کل جهان سوم، آمارهائی بدست دهیم و سپس می‌کوشیم توزیع جمعیت را از لحاظ مشاغل مختلف و از لحاظ سطح آموزش و پرورش روشن کنیم.

الف - تعداد جمعیت

همه در این سخن متفقند که حتی در کشورهای بسیار پیشرفته که دارای دستگاههای آماری کاملاً سازمان یافته نیز هستند، ارقام سرشماری عمومی مملکت همواره با چند درصدی اشتباه همراه است. بنابراین شك نیست که برآوردهای مربوط به جمعیت جهان سوم، آن هم در دورانه‌های سابق، نیز نمی‌تواند از اشتباهات مهم مصون باشد. به همین سبب یادآور می‌شویم که ارقام مربوط به جدول شماره ۶ جنبهٔ تقریبی دارند، ولی بهترین ارقام در دسترس هستند.

تورم جمعیت

جنبهٔ تقریبی ارقام جدول شماره ۶ نباید به هیچ روی ما را از نتیجه‌گیری کلی بازدارد. از ارقام این جدول دو نتیجهٔ اساسی بدست می‌آید که عبارتند از:

- ۱- افزایش شتاب آهنگ و بسیار سریع جمعیت،
 - ۲- تورمی بودن این ضرایب در حال کنونی.
- با بررسی ارقام کشورهای رشد نیافتهٔ غیر کمونیستی - که میزان اشتباه آنها کمتر بنظر می‌رسد - به این نتیجه دست می‌توان یافت که از همان سالهای آغاز قرن بیستم، جمعیت این ممالك با سرعت و به میزانی بسیار بالاتر از جمعیت جوامع قدیمی اروپایی در قرن هجدهم، افزایش می‌یابد، زیرا در آن هنگام جمعیت این جوامع، سالانه با ضریبی برابر با $۵/۰$ درصد فزونی پیدا می‌کرد، در حالی که آثار پیشرفتهای پزشکی غربی از همان سالهای آغاز قرن بیستم در بسیاری از ممالك رشد نیافته، دیده می‌شود. از سال ۱۹۲۰، ضریب افزایش جمعیت به $۱/۲$ درصد در سال می‌رسد و در سالهای میان ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰ به $۱/۵$ درصد بالغ می‌گردد، و

جدول شماره ۴
برآورد جمعیت کشورهای در حال رشد و جهان از ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰

پیش‌بینی تحول آن در سال ۲۰۰۰^۱
جمعیت کشورهای در حال رشد
جمعیت دنیا

جمع کل کمونیستی غیر کمونیستی

برآوردهای مربوط به گذشته

۱۹۰۰	.	۶۳۰	میلیون نفر	۴۵۰	میلیون نفر	۱۰۸۰	میلیون نفر	۶۶۵۰	میلیون نفر
۱۹۲۰	.	۶۹۵	میلیون نفر	۴۹۰	میلیون نفر	۱۱۸۵	میلیون نفر	۱۸۶۰	میلیون نفر
۱۹۳۰	.	۷۹۰	میلیون نفر	۵۱۵	میلیون نفر	۱۳۰۵	میلیون نفر	۱۰۷۰	میلیون نفر
۱۹۴۰	.	۹۲۰	میلیون نفر	۴۵۴	میلیون نفر	۱۴۷۰	میلیون نفر	۲۲۹۵	میلیون نفر
۱۹۵۰	.	۱۰۷۰	میلیون نفر	۵۸۰	میلیون نفر	۱۶۵۵	میلیون نفر	۲۵۱۵	میلیون نفر
۱۹۶۰	.	۱۳۷۰	میلیون نفر	۶۷۵	میلیون نفر	۲۰۱۵	میلیون نفر	۳۰۰۵	میلیون نفر
۱۹۷۰	.	۱۷۲۰	میلیون نفر	۷۹۰	میلیون نفر	۲۵۱۰	میلیون نفر	۳۶۲۰	میلیون نفر
پیش‌بینی سازمان ملل متحد برای سال ۲۰۰۰									
با فرض باروری ضعیف									
با فرض باروری متوسط									
با فرض باروری بسیار									
با فرض باروری ثابت									
۱۹۰۰	.	۳۱۵۵	میلیون نفر	۹۴۰	میلیون نفر	۴۰۹۵	میلیون نفر	۵۴۵۰	میلیون نفر
۱۹۲۰	.	۳۵۲۰	میلیون نفر	۱۱۰۰	میلیون نفر	۴۶۷۵	میلیون نفر	۶۱۳۰	میلیون نفر
۱۹۳۰	.	۳۹۳۰	میلیون نفر	۱۴۲۰	میلیون نفر	۵۳۵۰	میلیون نفر	۶۹۹۵	میلیون نفر
۱۹۴۰	.	۴۲۷۵	میلیون نفر	۱۵۹۰	میلیون نفر	۵۸۶۵	میلیون نفر	۷۵۲۰	میلیون نفر

منبع جدول: آمارهای سازمان ملل متحد

از بالاترین ضریب افزایش جمعیت در دنیای رشد یافته، می‌گذرد. از سال ۱۹۵۰، این ضریب افزونتر می‌گردد، به‌قسمی که اینک در کشورهای جهان سوم غیرکمونستی به رقم $\frac{۲}{۶}$ تا $\frac{۲}{۷}$ درصد در سال رسیده است؛ به عبارت دیگر جمعیت این ممالک در هر ۲۶ سال دو برابر می‌شود.

اما اگر مسأله افزایش جمعیت را از نظر منطقه‌ای در دنیا بررسی کنیم ملاحظه خواهیم نمود که ضریب آن در امریکای لاتین، از آغاز این قرن بیشتر از همه‌جای دیگر بوده است. در دهه‌های اول قرن، مهاجرت مردم سایر نقاط گیتی به این منطقه، موجب بالا رفتن ضریب افزایش جمعیت آن شد، ولی در دهه‌های بعد شاید بتوان علت اساسی را بهبود وضع تولید مواد غذایی دانست. در این منطقه، در حال کنونی، جمعیت سالانه با نسبتی برابر با $\frac{۳}{۳}$ درصد فزونی می‌یابد، در حالی که این نسبت در افریقا برابر با $\frac{۲}{۳}$ و در آسیا برابر با $\frac{۲}{۶}$ درصد است. برای آگاهی یافتن از ضریب افزایش جمعیت در قاره‌ها و ممالک مهم، خواننده می‌تواند به جدول شماره ۱۹ که به ضمیمه این بخش خواهد آمد، مراجعه کند.

اینک چند کلمه‌ای هم درباره کوشش‌هایی که چین در راه تنظیم نوالد و تناسل کرده و موفقیت‌هایی که در این زمینه بدست آورده است گفتگو کنیم. ارقامی را که در جدول شماره ۶ آورده‌ایم، از سازمان ملل متحد اخذ شده‌اند و نشان می‌دهند که جمعیت این کشور با نسبتی برابر با $\frac{۱}{۵}$ درصد در سال، در سالهای میان ۱۹۵۰-۱۹۶۰ افزوده شده است. ولی از مطالعه نشریاتی که درباره جمعیت چین منتشر گردیده چنین برمی‌آید که ضریب افزایش جمعیت از رقم بالا کمی بیشتر بوده است. از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ - در دورانی که مقامات دولتی چین، آمارهایی از وضع جمعیت انتشار داده‌اند - نسبت افزایش جمعیت، سالانه برابر با $\frac{۲}{۱}$ درصد بوده است ولی در مورد سالهای میان ۱۹۵۷ و ۱۹۶۶، فقط آمارها و ارقام بسیار کلی در دست است، و البته این ابهام از آغاز «انقلاب فرهنگی» به بعد بسیار شدیدترست. با اینهمه چنین بنظر می‌رسد که در سال ۱۹۶۴، در چین سرشماری جدیدی انجام گرفته، که نتایج آن هنوز انتشار نیافته، ولی با داده‌های موجود می‌توان

گفت که وضع با دوران ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷، تفاوت محسوسی نکرده است. با اینهمه به نظر ما، به جای رقم ۹۷۰ میلیون نفری که سازمان ملل متحد درباره جمعیت کشورهای رشد نیافته کمونیستی در سال ۱۹۷۰، بدست می‌دهد (که از این رقم، ۷۵۰ میلیون نفر جمعیت چین را تشکیل می‌دهند)، عدد ۸۵۰ میلیون نفر به نظر نزدیکتر به واقعیت می‌آید.^۱

تورمی که دست پائین برآورد شده است!

در بالا گفتیم که در دوران اخیر، جمعیت بیشتر نقاط جهان و بخصوص کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی، با سرعتی فراوان فزونی گرفته و بطور کلی سرعت افزایش آن از برآوردهائی که در گذشته در این زمینه انجام یافته، به مراتب بیشتر است، بطوری که شاید بتوان گفت که این برآوردها، همواره فزاینده‌گی جمعیت را دست پائین گرفته‌اند.

برای روشن ساختن این گفته، تحولات جمعیت را در سرزمینهای رشد نیافته غیر کمونیستی به عنوان مثال می‌آوریم: از ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱، برآوردهای رسمی هندوستان برایین مبنا تنظیم می‌شد که جمعیت این کشور، سالانه به نسبت $۱/۴$ درصد افزونتر می‌شود. در حالی که پس از بررسی نتایج سرشماری سال ۱۹۶۱، معلوم شد که ضریب واقعی افزایش جمعیت در این دوران برابر با ۲ درصد در سال بوده است.

مثال دیگر: به موجب محاسباتی که «سازمان مرکزی آمار» هند در سال ۱۹۵۹ بعمل آورد برآورد کرد که جمعیت این کشور در سال ۱۹۶۶ به ۴۸۰ میلیون نفر خواهد رسید. برآورد تعدیلی یا تصحیحی سال ۱۹۶۲، این رقم را به ۴۹۲ میلیون نفر رساند، اما آمار رسمی نشان می‌دهند که جمعیت هندوستان در سال ۱۹۶۶، ۴۹۹ میلیون نفر، به عبارت دیگر ۱۹ میلیون نفر

۱. دستگاههای آماری سازمان ملل متحد، هر سال ۱۰ میلیون نفر به جمعیت چین می‌افزایند و این رقم فقط به این معنی است که جمعیت این کشور در سال ۱۹۵۸، سالانه $۱/۶$ درصد افزایش یافته، در حالی که این ضریب بهیچ وجه با واقعیت تطبیق نمی‌کند. همچنین رقم ۱۰ میلیون، در صورتی که جمعیت چین در سال ۱۹۷۰ به عنوان مبنای محاسبه قرار گیرد، نشان از اینست که جمعیت با ضریبی برابر $۱/۳$ درصد در سال افزایش می‌یابد و این نسبت نیز از واقع بسیار کمترست.

بیشتر از رقم برآوردی سال ۱۹۵۹ و ۹ میلیون بیشتر از برآورد سال ۱۹۶۲، بوده است.

در بیشتر کشورهای رشدنیافته همین امر را می‌توان مشاهده کرد و تنها در چین وضع اندکی متفاوت می‌باشد، منتها به اندازه‌ای داده‌ها جنبه تقریبی دارند که باید در هرگونه داوری که در این زمینه می‌شود جانب احتیاط را رها نکرد. بهر تقدیر باید گفت که در سالهای اخیر، جمعیت چین نیز با سرعت بیشتری افزایش یافته است. در مورد سیاست جمعیت این کشور نیز تحولات زیر را می‌توان مشاهده کرد: از ۱۹۴۹، تا ۱۹۵۳، چنانکه «آلفرد سووی»^۲ می‌نویسد دوران تشویق توالد و تناسل، دوران رعایت کامل اصول و دستورالعملهای مارکسیستی است. طبق این اصول «در کشور سوسیالیستی، مسأله جمعیت بیش از اندازه، معنی ندارد». اما این سیاست تغییر می‌کند و در سال ۱۹۵۷ به مبارزه سختی علیه توالد و تناسل فراوان پایان می‌گیرد. در سال ۱۹۵۸ (به دنبال جهش به پیش)، دوباره سیاست تشویق توالد و تناسل بکار بسته می‌شود؛ راجع به این موضوع تبلیغات دامنه‌داری آغاز می‌گردد و شاید در مورد خانواده‌های کثیرالاولاد، تصمیمات تشویقی و کمکی نیز گرفته می‌شود. با خشکسالی و کمبود محصول در سال ۱۹۶۰-۱۹۶۱، تبلیغات علیه توالد و تناسل دوباره سر می‌گیرد و این وضع تا شروع «انقلاب فرهنگی» ادامه می‌یابد؛ از آن به بعد نیز جز داده‌های غیرمشخص در دست نیست. فقط ضروری است یادآور شویم که روزنامه نیویورک تایمز، در شماره بیستم مارس ۱۹۷۰ خود گزارش می‌دهد که طبق مطالب و نشانهای که در اوراق تبلیغاتی دازویی دیده می‌شود، قرص ضدبارداری در چین به مردم عرضه می‌گردد و گویا این قرصها را در کارخانه‌های محلی می‌سازند. پس به احتمال فراوان، بر مبنای سرشماریهایی که در حدود سال ۱۹۷۰ در بیشتر کشورهای در حال رشد انجام یافته و هنوز نتایجشان استخراج نگردیده، می‌توان چنین پنداشت که جمعیت این ممالک در سالهای اخیر، با سرعت بیشتری از گذشته، افزایش یافته است. و به همین سبب است که به نظر ما، برآوردهای سازمان ملل متحد (که در جدول شماره ۶ آورده شدند) دست‌پائین هستند. مثلاً ضریب متوسط و همچنین ضریب دست‌بالائی که برای این

برآوردها فرض شده با واقعیت فاصله قابل ملاحظه دارند.

کنترل باروری

توسعه تورم جمعیت را نباید الزاماً به این معنی تعبیر کرد که تاکنون در زمینه تقلیل باروری هیچگونه پیشرفتی بدست نیامده است. پیش از هرچیز باید به این نکته توجه داشت که با ساختمان کنونی هرم جمعیت جهان سوم، اگر ضریب باروری تقلیل ناگهانی و تندی هم بیابد، باز نسبت افزایش جمعیت در کوتاه مدت، تغییر محسوسی نخواهد یافت. با اینهمه باید گفت که دآوری قطعی و دقیق در این مورد بسیار دشوار است زیرا آمارهای جدید کافی در اختیار نداریم.

در بیشتر کشورهای رشد نیافته در سالهای اخیر سرشماری انجام نگرفته، و بنابراین محاسبه ضریب باروری دشوار شده است. ولی بر مبنای آمارها و برآوردهای مربوط به ضریب ناخالص زادن، می توان گفت که در تعداد کمی از کشورها، این ضریب به مقدار قابل توجهی پائین آمده و به همین سبب احتمال فراوان باید داد که ضریب باروری هم به میزان محسوسی کاستی گرفته است. ولی چنانکه گفته شد تعداد این کشورها بسیار اندک است و بعلاوه همه آنها چه از لحاظ وسعت خاک و چه از نظر سطح رشد اقتصادی و اجتماعی، میزان کمکهای دریافتی از خارج، و مبارزه علیه افزایش جمعیت در وضع خاصی قرار دارند و نمی توان تجارب آنها را در کشورهای بزرگتر قابل اجرا دانست. از جمله این ممالک می توان: «پورتوریکو»، «تایوان»، «هونگ کنگ»، «جزیره موریس»، «ترینیتی» و «توباگو» را نام برد.

در مورد کشورهای بزرگتر جهان سوم، بعکس باید گفت، که بر مبنای تجزیه و تحلیل تغییرات ضرائب ناخالص زادن، نمی توان نتیجه گرفت که از لحاظ مهار کردن افزایش جمعیت پیشرفتهای مهمی حاصل شده است زیرا کوششهایی که برای برنامه ریزی و تنظیم توالد و تناسل بعمل آمده، در بیشتر موارد با موانع اجتماعی فراوان برخورد کرده است.

دشواریهای مهمی را که در راه تنظیم توالد و تناسل وجود دارند می توان به کمک گزارشهایی که در این باره تهیه شده اند بهتر نشان داد. در اینجا ما فقط به ذکر يك مثال قناعت می کنیم.

مثال مربوط به «بنگال غربی» است که در آن مقامات دولتی هند کوشش فراوانی برای نابارورکردن زنان و مردان انجام داده‌اند. برطبق اطلاعات موجود، چنین بنظر می‌رسد که همه این کوششها با شکست روبرو شده‌اند. زیرا اولاً تعداد زنانی که حاضر شده‌اند تن به این کار دهند روز بروز تقلیل یافته و از شمار ۱۲۱ هزار نفر از اکتبر سال ۱۹۶۵ تا مارس ۱۹۶۶، از آوریل تا سپتامبر ۱۹۶۶ به ۵۱ هزار نفر و در سراسر سال بعد یعنی از سپتامبر سال ۱۹۶۶ تا سپتامبر سال ۱۹۶۷ به ۷۲ هزار نفر رسیده است.

ولی این اقدامات بیشتر به این علت با شکست روبرو شدند که روشهای توالد و تناسل به دلیل اشکالات فراوان پزشکی که بوجود آوردند، مقبول عامه نبودند؛ و حقیقت اینست که افراد گروههای مأمور بکار بستن این روشها، از لحاظ حرفه پزشکی صلاحیت کافی نداشتند. حتی باید گفت که اقداماتی هم که در مورد عقیم‌ساختن مردان در این منطقه بعمل آمد چندان موفق نبود: زیرا به مردانی که تن به این عمل می‌دادند نیاموخته بودند که آنان پس از سه ماه از تاریخ عمل جراحی، صاحب اولاد نخواهند شد؛ آنان نیز روی همین ناآگاهی، در فاصله همان سه ماه، دوباره دارای فرزند شدند و به همین سبب مردم نسبت به این روش بسیار قاطع و مطمئن نیز بدبین گردیدند.

در پایان این قسمت، ضروری می‌دانیم یادآوری کنیم که در سالهای اخیر، در میان بعضی از مسئولان کشورهای جهان سوم، نسبت به مبارزه علیه افزوده‌شدن جمعیت، تمایلات بسیار مخالفی پدید آمده است. این مخالفت و دشمنی از این جهت پیدا شده که این مسئولان، معمولاً میان مفهوم سرعت فزاینده جمعیت و تراکم آن را فرق نمی‌گذارند و این دو را با هم اشتباه می‌کنند. خطر اساسی تورم جمعیت، بیشتر در تندی سرعت افزوده‌شدن جمعیت است و نه در تعداد آن (لااقل نه در همه موارد و نه در میان مدت). بی‌تردید، احتمال دارد که در بعضی از کشورهای جهان سوم، در حال کنونی، تراکم جمعیت برای رسیدن به سطح معینی از رشد اقتصادی، کافی نباشد. ولی کشورهایی که می‌کوشند تا بسرعت تراکم جمعیت بالاتری دست یابند، محققاً در برابر امکانات رشد خود مواعی بسیار جدی فراهم می‌آورند.

ب - توزیع جمعیت برحسب رشته‌های گوناگون

خوانندگان می‌توانند در جدول شماره ۷، بررسی‌هایی را که ما از لحاظ توزیع جمعیت فعال کشورهای کمونیستی جهان سوم، برحسب رشته‌های گوناگون فعالیت کرده‌ایم بیابند. ساختمان جمعیت چین نیز از این لحاظ نباید با بقیه جهان سوم، چندان تفاوتی داشته باشد. ولی باید بگوئیم که در این زمینه امکان اشتباه، بسیار بیشترست.

نحوه کنونی توزیع جمعیت فعال جهان سوم برحسب رشته‌های گوناگون فعالیت - چنانکه انتظار هم باید داشت، فقط نمایشگر سطح اندک رشد اقتصادی آنها می‌باشد. در سال ۱۹۷۰، در این منطقه از جهان اندکی کمتر از ۷۰ درصد جمعیت فعال، به کشاورزی اشتغال دارد و این رقم نزدیک به همان نسبتی است که در آغاز قرن نوزدهم، یعنی بیش از یک قرن پیش، در کشورهای رشد یافته وجود داشت.

ناهنجار بودن شکل کنونی فعالیتها

اما به دلیل وجود مناطق بیشتر رشدیافته، که جهان سوم، از قرن پیش تاکنون، با آنها ناگزیر روابط وسیع اقتصادی داشته است و دارد، در اقتصاد کشورهای این قسمت از دنیا ناهنجاریهایی پدید آمده‌اند که طبعاً در مشاغل و فعالیتها، تجلی می‌یابند. این ناهنجاریها، بخصوص به شکل کم‌اهمیت بودن نسبی صنایع و تورم فراوان بخش خدمات ظاهر می‌شوند. البته شدت این تورم و گسترش بی‌اندازه بخش خدمات نسبت به هر کشوری تفاوت می‌کند، ولی این پدیده را حتی در مجموعه کشورهای رشدیافته نیز می‌توان مشاهده نمود. پس، با آنکه اقتصاد کنونی جهان سوم، از لحاظ نسبت جمعیت کشاورز آن، در سطح کشورهای رشدیافته اروپای غربی و امریکای شمالی در حدود سالهای ۱۸۱۰ قرار دارد، معیناً بخش خدمات آن در سال ۱۹۶۰، از لحاظ فعالیتهای بازرگانی و بانکی، در سطح ممالک رشدیافته در سال ۱۸۹۰، و از نظر خدمات و حمل و نقل در سطح فعالیت آنها در حدود سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ قرار داشته است. بعکس، نسبت افرادی که در جهان سوم در بخش صنایع تولیدی یا استخراجی کار می‌کنند، حتی از نسبت مشابه آن در کشورهای رشدیافته در سال ۱۸۰۰، نیز پائین‌ترست؛ در حالی

که در صنایع ساختمانی، نسبت افراد شاغل به کل جمعیت فعال، با سطح رشد کنونی هماهنگ است.

ناهمسانیه‌های بخش خدمات را می‌توان به این طریق توجیه کرد که در بیشتر کشورهای رشد نیافته، توسعه توری بازرگانی و خدمات بیشتر به این دلیل بوده که بخش صنایع نتوانسته است، جمعیت فعال اضافی بخش کشاورزی را جذب کند. تفاوت میان سطح درآمد بخش خدمات و بخش کشاورزی، موجب می‌شود که بهره‌وری بخش خدمات کاستی گیرد، منتها همواره این کاستی بخدی است که به هر تقدیر برای افرادی که در این بخش کار می‌کنند، درآمدی برابر یا اندکی بیشتر از حداقل معیشت فراهم می‌آورد. اما کم اهمیت بودن فعالیت بخش صنایع در جهان سوم، از

ترکیب دو عامل بوجود می‌آید:

اول به این علت که کشورهای رشد نیافته، همه از جمله مهمترین واردکنندگان کالاهای صنعتی هستند.

دوم به این سبب که در بعضی از این کشورها واحدهای تولیدی وجود دارند که به وسیلهٔ خارجیان اداره می‌شوند و از لحاظ بهره‌وری در سطحی بسیار بالا قرار گرفته‌اند (و تکنولوژی هم که در آنها بکار می‌رود، متعلق به نیمهٔ قرن بیستم است)، درحالی که مصرف سرانهٔ مردم این ممالک بسیار اندک (در سطح آغاز قرن نوزدهم) می‌باشد.

تغییراتی که در فاصلهٔ میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ پدید آمد

در مورد کشاورزی باید گفت که در این مدت از اهمیت نسبی این بخش کاسته شده، ولی - به علت تورم جمعیت - قدر مطلق افرادی که در آن کار می‌کنند فزونی یافته، بطوری که در فاصلهٔ میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰، تعداد این افراد دو برابر شده است. و این البته پدیداری است که آثار اقتصادی فراوان ببار می‌آورد؛ با توجه به وسعت اندک زمینهای قابل کشت، مقدارزمین قابل کشت سرانه به نصف تقلیل پیدا می‌کند، همین امر می‌تواند تا حد بسیار مشکلات و مسائلی را که جهان سوم، برای افزودن بهره‌وری کشاورزی خود با آنها روبروست، نشان دهد. با اینهمه مناسب است یادآوری کنیم که از سال ۱۹۵۰ به این طرف، نسبت جمعیت فعال کشاورزی به کل جمعیت فعال، با سرعت بیشتری در حال کاستن می‌باشد، ولی چون

جدول شماره ۷
نحولات جمعیت فعال کشورهای رشد یافته غیر کمونیستی از
۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰

	۱۹۷۰	۱۹۶۰	۱۹۳۰	۱۹۰۰	
درصد، نسبت به کل جمعیت فعال:					
کشاورزی	۶۸ درصد	۷۰/۷ درصد	۷۶/۶ درصد	۷۷/۹ درصد	
صنایع استخراجی	۱۲/۵ درصد	۵/۶ درصد	۵/۴ درصد	۹/۴ درصد	
صنایع تولیدی		۸/۹ درصد	۸/۵ درصد		
ساختن		۲ درصد	۱/۱ درصد		
فناوریهای بازرگانی و بانکی	۱۹/۵ درصد	۵/۹ درصد	۵/۴ درصد	۱۲/۳ درصد	
حمل و نقل و ارتباطات		۲/۲ درصد	۱/۸ درصد		
خدمات		۹/۶ درصد	۶/۱ درصد		
جمع کل جمعیت فعال (به میلیون نفر)	۱۰۰ درصد ۶۵۷	۱۰۰ درصد ۵۱۲	۱۰۰ درصد ۳۲۱	۱۰۰ درصد ۲۳۷	

در همین مدت تورم جمعیت نیز شدت بیشتری یافته، بنابراین تعداد افرادی که به کار کشاورزی اشتغال دارند بیشتر از گذشته بالا رفته و در مدت این بیست سال (یعنی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰) میزان افزایش آن بیشتر از نخستین پنجاه سال قرن کنونی بوده است. اما در بخش صنایع، در نحوه تحول صنایع تولیدی و صنایع استخراجی، تفاوت بارزی مشاهده می‌شود:

تعداد افرادی که در صنایع استخراجی کار می‌کنند، چه بطور مطلق و چه بطور نسبی، مرتباً در حال فزونی بوده‌اند؛ به این سبب که در این مدت نقش جهان سوم در این رشته دائماً افزوده‌تر شده است (به فصل دوازدهم مراجعه شود). با این وصف باید گفت که اهمیت نسبی این رشته، از لحاظ توزیع جمعیت فعال در جهان سوم، بسیار ناچیز و درصد افرادی که در آن کار می‌کنند از ۶/۰ درصد کل جمعیت فعال بیشتر نیستند. و به همین دلیل می‌توان گفت که صادرات کالاهای معدنی که ۴۰ درصد کل صادرات جهان سوم را تشکیل می‌دهد، در اقتصاد آن تأثیری بس اندک دارد. بعلاوه باید اضافه کرد که در همین ۶/۰ درصد جمعیت فعالی که در این رشته اشتغال دارند، تعداد قابل ملاحظه‌ای نیز فقط کارهایی را انجام می‌دهند که، مانند ساختن بنا و راه، کاملاً جنبه داخلی دارند.

بخش صنایع نمی‌تواند اضافه جمعیت بخش کشاورزی را جذب کند

درفاصله میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰، از اهمیت نسبی صنایع تولیدی در مجموعه فعالیت‌های اقتصادی جهان سوم کاسته شده است (شاید بتوان گفت که این حکم در مدت نیمه دوم قرن نوزدهم نیز درست می‌باشد).

البته کاستن درصد جمعیت فعال در این رشته، صرف نظر از معایبی که ممکن است در روشهای سرشماری وجود داشته باشند، خود نمایشگر اضمحلال وسیع صنایع دستی کشورهای جهان سوم است که در برابر سیل کالاهای وارداتی و تولیدات صنایع ممالک رشد یافته و غنی، توان پایداری ندارند.

در جدول شماره ۷ دیدیم که نسبت جمعیت فعال جهان سوم که در رشته صنایع تولیدی کار می‌کنند، در سال ۱۹۷۰ برابر با ۹ درصد است. این نسبت اندک، نشان می‌دهد که تا چه اندازه این رشته

در گذشته با دشواری رویاروی بوده است؛ همچنین می‌توان پیش‌بینی کرد که در آینده نیز، از لحاظ جذب قسمت‌مهمی از اضافه جمعیت فعال بخش کشاورزی، با دشواریهای بسیاری روبرو خواهد بود؛ و چنانکه گفتیم به علت همین دشواریهاست که نسبت جمعیت فعال در بخش خدمات، با چنین سرعتی افزوده شده و تعداد افراد آن از ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ چهار برابر شده است.

طبق محاسبات و برآوردهای ما، بخش صنعت توانسته است در مدت میان ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، فقط ده درصد از اضافه جمعیت فعال بخش کشاورزی را جذب کند. این نسبت در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰، از این هم پائین تر بوده است. برآوردهائی را که در همین زمینه، در مورد کشورهای اروپای غربی بعمل آورده‌ایم نشان می‌دهند که ضریب جذب اضافه جمعیت فعال بخش کشاورزی، در حدود سال ۱۸۹۰، برابر با ۸۰ درصد، و در نخستین مراحل صنعتی شدن، بین ۳۰ تا ۴۰ درصد بوده است. بنابراین مشاهده می‌کنیم که تفاوت میان این ضرایب، و آنچه اکنون در جهان سوم دیده می‌شود، فقط به سبب سریعتر صنعتی شدن اروپا نبوده، بلکه بطور اساسی، از تفاوت ضرائب افزایش جمعیت سرچشمه گرفته است. اگر جمعیت جهان سوم، در سالهای میان ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ فقط به نسبت ۶/۱۰ درصد در سال افزوده شده بود و ضریب صنعتی شدن این منطقه نیز، از آنچه در این مدت بوده است کمتر نمی‌شد، ضریب جذب اضافه جمعیت فعال بخش کشاورزی به وسیله صنایع، به رقم ۷۰ درصد می‌رسید. پس در اینجا یک بار دیگر، اثر منفی تورم جمعیت را می‌توانیم دید.

ج- توزیع جمعیت بحسب دانش و پیشه‌ای که آموخته‌اند

مسئله سطح آموزش و پرورش عمومی جمعیت جهان سوم، بحق توجه بسیاری از دولتها را به خود مشغول داشته است. در این زمینه، پیشرفتهای نسبتاً سریعی بدست آمده‌اند، و طبق برآوردهای ما در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی، نسبت بیسوادان، در گروهی از جمعیت که از ۱۴ سال بیشتر دارند، به نحو زیر تغییر یافته است:

نسبت بیسوادان در جمعیت بیشتر از ۱۴ سال
۸۰ درصد

سال
۱۹۰۰

۱۹۳۰	۷۸ درصد
۱۹۵۰	۷۴ درصد
۱۹۶۰	۶۵ درصد
۱۹۷۰	۶۰ درصد

بی‌شک، به‌همانگونه که تعدادی از کارشناسان هم اظهارنظر کرده‌اند، به‌سبب تورم جمعیت، تعداد بیسوادان کشورهای رشد‌نیافته، بطور مطلق بسرعت رو بفزونی است. در سال ۱۹۷۰، شمار بیسوادانی را که در جهان سوم غیرکمونستی از ۱۴ سال به بالا دارند به ۶۰۰ میلیون نفر برآورد می‌کنند، در حالی که این رقم، در سال ۱۹۵۰ برابر با ۴۸۰ میلیون نفر بوده است. ولی به‌نظر ما، طرح مسأله به‌اینگونه نادرست است زیرا در این‌مورد، فقط درصد‌ها و نسبت‌ها دارای معنی هستند نه ارقام مطلق. در اتا‌زونی نیز هم‌اکنون شمار بیسوادان با یک قرن پیش برابر است، اما چنانکه گفتیم مهم اینست که این بیسوادان چه‌نسبتی از جمعیت را تشکیل می‌داده‌اند و می‌دهند. نسبت بیسوادان به‌کل جمعیت در یک قرن پیش برابر با ۲۰ درصد و اکنون برابر با ۲ تا ۳ درصدست.

ارقام مربوط به‌چین را باید بادقت بیشتری‌موردبررسی قرار داد، ولی چنین بنظر می‌رسد که در این‌کشور پیشرفته‌ائی که در این‌زمینه انجام گرفته از سایر ممالک رشد‌نیافته، سریعتر و بیشتر بوده.

انزواها تغییر یافته‌اند

پس می‌بینیم که در همه‌جا پیشرفته‌ها سریع بوده‌اند. کشور-های غربی نیز در آغاز جنبش اقتصادی خود وضعی مشابه کشورهای رشد‌نیافته‌کنونی داشته‌اند زیرا آنها نیز رشدخود را در شرائطی شروع نمودند که ۷۰ تا ۸۰ درصد از جمعیتشان بیسواد بودند. از این میان باید آلمان را موردی استثنائی بشمار آورد. سطح آموزش و پرورش این کشور از سطح رشد اقتصادی آن بسیار بیشتر بود، با اینهمه سالها طول کشید تا نسبت بیسوادان به‌کل جمعیت به ۴۰ درصد تقلیل یافت. در انگلستان سال ۱۸۴۰ - یعنی ۸۰ سال پس از آغاز انقلاب صنعتی - هنوز نسبت بیسوادان ۴۲ درصد کل جمعیت بود.^۳

۳. کسانی که در پای عقدنامه ازدواج خود، علامت صلیب می‌گذاشتند بیسواد بودند. رقم ۴۲ درصد، شمار اینگونه افراد را نسبت به‌کل افرادی که ازدواج کرده‌اند نشان می‌دهد.

بنابراین اگر پائین بودن سطح دانش را یکی از موانع رشد بشمریم، چنین بنظر می‌رسد که اکنون کشورهای رشدنیافته، وضعی بدتر از آنچه کشورهای رشدیافته در گذشته داشتند، ندارند. متأسفانه این داوری درست نیست، زیرا گو اینکه انسانها تغییر نیافته‌اند ولی ابزارهای آنان بکلی تغییر کرده‌اند. بین تکنیک کهنه و تکنیکی که در نیمه دوم قرن بیستم وجود دارد، تفاوت بسیارست. این تفاوت را فقط با ایجاد پلی پر هزینه می‌توان از میان برد، و این پل چیزی جز بالا بردن سطح آموزش و پرورش عمومی نیست، آموزش و پرورشی که در آغاز باید جنبه فنی داشته باشد و سپس (با توجه به سطح زندگی مردم کشورهای رشدنیافته) جنبه‌های دیگر را نیز دربر گیرد؛ آموزش و پرورشی که در کشورهای غربی، به‌دنبال و بر اثر رشد اقتصادی، بطور طبیعی تعالی پیدا کرد، در حالی که ممالک رشدنیافته باید در نتیجه کوششهای آگاهانه خود به این تعالی دست یابند.

چنانکه در گذشته گفتیم، در کشورهای اروپائی آموزش اجباری بین سالهای ۱۸۸۰ و ۱۹۱۰، یعنی زمانی که سطح زندگی مردم نسبتاً ترقی یافته بود، برقرار شد. به‌عنوان مثال، سطح زندگی مردم اروپا در حدود سال ۱۹۰۰، ده برابر بالاتر از سطح زندگی کنونی مردم جهان سوم بود. ما در این باره، در فصل شانزدهم این کتاب مفصلتر سخن خواهیم گفت. در آن فصل درباره مانع مهمی که اکنون در راه پیشرفت کشورهای رشدنیافته وجود دارد، یعنی راجع به سطح کنونی تکنیک، و همچنین درباره سطح تعلیمات دانشگاهی و فنی و تطبیق دادن محتوای تعلیمات با شرایط خاص جهان سوم بحث خواهیم کرد.

اما در اینجا فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که در این زمینه نیز، بخصوص در این دو دهه اخیر، پیشرفتهای سریعی بدست آمده‌اند. به‌همین سبب، شمار شاگردان دانشگاهها و مدارس عالیّه در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی، بسیار افزوده شده است. شمار این شاگردان که در دوران پیش از سال ۱۹۴۰، بسیار اندک بود، در سال ۱۹۵۰ به ۹۰۰ هزار نفر رسید، در سال ۱۹۶۰ این رقم برابر با ۲/۱ میلیون نفر، در سال ۱۹۶۵ برابر با ۳/۸ میلیون نفر و در سال ۱۹۷۰ بالغ بر ۶/۵ میلیون نفر شد. البته به این ارقام، دانشجویانی را هم که در کشورهای رشدیافته به تحصیلات عالی

اشتغال دارند، باید افزود، که تعدادشان در سال ۱۹۶۸، برابر با ۲۸۰ هزار نفر بوده است.

ولی نابرابری عرضه و تقاضا در زمینه بعضی از دانشها و فعالیتها، موجب «فرار مغزها» شده است که گاه در بعضی ممالک جنبه‌های هراس‌انگیز می‌گیرد (ما در این باره نیز در فصل هجدهم بحث خواهیم کرد). همچنین می‌بینیم که در زمینه‌های فنی، پیشرفت کندتر بوده است.

در کشورهای رشد یافته کمونیستی، و بخصوص در چین، پیشرفت‌ها بسیار سریعتر از نقاط دیگر می‌باشند، متأسفانه اطلاعات ما در این باره بسیار اندک است و فقط باید به‌دآوری اجمالی قناعت کنیم.

اکنون می‌توان گفت که درباره نقش اساسی کشاورزی در مسأله رشد اقتصادی، نشان‌هایی از توجه و آگاهی دوباره پدیدار شده‌اند. البته مدتهاست که متخصصان تاریخ اقتصادی، اهمیتی را که کشاورزی همیشه داشته است یادآوری کرده‌اند. در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که علم اقتصاد به بررسی‌ها و نظریات فیزیوکرات‌های فرانسوی - که در قرن هیجدهم تئوری خود را، در مورد ایجاد ثروت اقتصادی، بر پایه نقش اساسی کشاورزی بنا نهادند - دین بزرگی دارد.

با اینهمه، تا همین سال‌های اخیر نقش کشاورزی در رشد اقتصادی جهان سوم، کاملاً به دست فراموشی سپرده شده بود. بسیاری از کارشناسان و متخصصان به آن اعتنائی نداشتند، و اکثریت مسئولان سیاست اقتصادی کشورهای رشدنیافته و یا کارمندانی که در سازمان‌های بین‌المللی مأمور پرداخت کمک‌های مالی به این ممالک هستند، نیز آن را بکلی از یاد برده بودند. بنابراین، بخش کشاورزی که به میزان ۳۵ درصد در تولید خالص و به میزان ۶۰ درصد در صادرات غیرنفتی جهان سوم سهم دارد، بخشی که ۷۰ درصد جمعیت فعال را دربرگرفته است، در سال ۱۹۶۶ از مجموعه کمک‌هایی که به وسیله کشورهای رشدیافته به دنیای رشدنیافته شده، فقط ۱۴ درصد سهم برده است. در سال

۱۹۴۶ تا سال ۱۹۶۶، به عبارت دیگر پیش از آنکه «مک‌نامارا» به ریاست بانک جهانی منصوب گردد، تنها ۹ درصد از همه وام‌های که این مؤسسه در اختیار کشورهای رشدنیافته گذارده، به بخش کشاورزی داده شده است. اما چنین گمان می‌رود که «مک‌نامارا» اهمیت نقش کشاورزی را دریافته است زیرا در سال ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، در حدود ۲۰ درصد از وام‌های بانک را در اختیار بخش کشاورزی گذارد. ولی می‌دانیم که سهم بانک جهانی در اعطای کمک‌های مالی، محدود می‌باشد و هنوز همه مسئولان سیاست اقتصادی کشورهای رشدنیافته براساسی بودن نقش کشاورزی آگاهی پیدا نکرده‌اند. با بررسی برنامه‌هایی که تاکنون در این ممالک اجرا شده‌اند، محاسبات ما نشان می‌دهد که در سراسر کشورهای رشدنیافته، فقط ۱۸ درصد مجموعه سرمایه‌گذاریها در بخش کشاورزی بوده است.

بطور کلی، کشاورزی، به علت وجود استعمار، دارای نقشی دوگانه است: از جانبی می‌بینیم که در کشاورزی صادراتی - که در آن معمولاً از روش ایجاد مزارع بزرگ استفاده می‌کنند - تکنولوژی بسیار پیشرفته‌ای بکار برده می‌شود. از جانب دیگر مشاهده می‌کنیم که در کشت غلات هنوز از روشهای بسیار قدیمی و سنتی و حتی گاه از روشهای کاملاً بدوی استفاده می‌نمایند. همین جنبه دوگانگی ما را وادار می‌کند که این دو موضوع را جدای از هم بررسی کنیم. بنابراین نخست بر تحولات کشاورزی صادراتی، نظری اجمالی می‌افکنیم، سپس کشت غلات و مواد غذایی را مورد مطالعه دقیق‌تر قرار می‌دهیم؛ و در پایان درباره افسانه یا واقعیت «انقلاب سبز» گفتگو خواهیم کرد.

۱- توسعه کشاورزی صادراتی

در بالا گفتیم که به سبب تفاوت‌های اقلیمی - و با وجود بالا بودن هزینه حمل و نقل - از قرن شانزدهم صادرات بعضی از محصولات کشاورزی امریکای جنوبی به بازارهای اروپا، اقتصادی و سودآور شد. پائین آمدن هزینه حمل و نقل، تسلط استعمار بر آسیا و افریقا، و انقلاب صنعتی باعث شدند که سیستم استعماری بسیار توسعه یابد. به همین علت است که، در قرن نوزدهم (و بخصوص در نیمه دوم آن) تولید محصولات استوایی و صادرات آنها گسترش

بسیار می گیرد؛ و بازارهای اروپائی نیز هر سال مقدار افزونتری از ادویه و عصاره ها و قند و قهوه و چای و کاکائو را جذب می کنند. این فزاینده گی در قرن بیستم نیز با افزوده شدن این گونه محصولات، مانند صمغ و موز و کائوچوک و دانه های روغنی، ادامه می یابد.

در آغاز این قرن تا سال ۱۹۳۰، صادرات محصولات استوائی بسرعت توسعه می گرفت. برطبق محاسبات، تولیدات کشاورزی جهان سوم، به استثنای مواد غذائی، در دوران ۱۸۹۸ - ۱۹۰۲ تا ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸، بیش از ۲۰۰ درصد افزوده شده، ولی شاخصهای سازمان جهانی خواربار نشان می دهند که در دوران ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸ تا ۱۹۶۷ - ۱۹۷۰ میزان فزاینده گی تولید این کالاها برابر با ۱۰۰ درصد بوده است (چنانکه ملاحظه می کنیم این هر دو دوران تقریباً باهم برابرند). دلیل کاسته شدن سرعت فزاینده گی تولید و صادرات این نوع محصولات، چیزی جز اشباع بازارها نیست و از مدتی پیش می توان مشاهده نمود که تقاضای این محصولات بسیار راکد شده است. می دانیم که هنگامی که مصرف کاکائو، قهوه، چای، مواد چربی به سطح معینی رسید، دیگر افزونتر نشده دچار رکود می گردد؛ از آن زمان به بعد، تقاضا برابر با ضریب افزایش جمعیت، بالا می رود. برای آنکه این موضوع را روشنتر کنیم، به عنوان مثال یادآور می شویم که مصرف سرانه کاکائو در فرانسه که در سال ۱۸۳۰ برابر با ۲۰ گرم بوده است؛ این مقدار در حدود سال ۱۹۰۰ به ۴۵۰ گرم، در حدود سال ۱۹۳۰ به ۱۰۰۰ گرم و در سال ۱۹۵۰ به ۱۵۰۰ گرم می رسد. در سال ۱۹۷۰، مصرف سرانه برابر با همان رقم سال ۱۹۵۰ است. اما از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۶ تولید مواد غذائی کشاورزی هر سال ۳ درصد، یعنی سه برابر ضریب افزایش جمعیت کشورهای رشد یافته، افزوده می شود. در حدود سال ۱۹۵۵، تقریباً در مورد بیشتر محصولات، تقاضا در همه کشورهای رشد یافته غربی به حد اشباع می رسد، به همین سبب افزایش تولید نیز بکندی می گراید، خاصه که کشورهای شرقی. اروپا در نتیجه اجرای سیاست محدود کردن مصرف، و ممالک رشد نیافته، به علت پائین بودن سطح زندگی مردم آنها، هنوز بازارهای جالب و مهمی برای جذب اینگونه محصولات نمی باشند و نمی توانند جای بازارهای کشورهای رشد یافته غربی را به این زودیها بگیرند.

جدول شماره ۸
تولید جهانی مهمترین محصولات استوایی
(واحد هزار تن)
(حد متوسط تولید پنج سال حدود هریک از سالهای که ذکر شده‌اند)^۱

۱۹۷۰	۱۹۶۰	۱۹۴۶	۱۹۰۰	
۲۵۳۰۰	۱۹۴۰۰	۸۱۰۰	۰۱۸۰۰	موز
۱۳۷۰	۱۰۶۰	۷۳۰	۱۰۲	کا کائو
۳۷۶۰	۴۰۷۰	۲۴۲۰	۹۷۰	قهوه
۲۶۵۰	۲۲۶۰	۹۹۵	۶۰	کائوچوک
۶۸۳۰	۶۱۰۰	۳۲۸۰	۱۲۰۰	پنبه ^۲
۲۲۰۰۰	۱۸۸۰۰	۱۲۱۰۰	۰۲۷۰۰	دانه‌های روغنی ^۳
۱۱۵۰	۹۶۰	۴۴۰	۲۹۰	چای ^۴

۲- محصولات غذائی کشاورزی

از قریب هفتصد میلیون نفر کشاورزی که اکنون در سراسر جهان سوم (۴۵۰ میلیون نفر آنان متعلق به کشورهای غیر کمونیستی این ناحیه می‌باشند) بسر می‌برند، ۶۵۰ میلیون نفر فقط به این اشتغال دارند تا اندک مواد غذائی را که روزی ناچیز مردم این منطقه را تشکیل می‌دهد تولید کنند؛ و بقیه در کشاورزی برای صادرات مشغول کارند. پس می‌بینیم که تولید مواد غذائی کشاورزی رشته‌ای است که در جهان سوم بیشتر از رشته‌های دیگر، یعنی در حدود ۶۵ درصد همه جمعیت فعال را دربر گرفته است.

۱. رقم مربوط به سال ۱۹۷۰، حد متوسط ارقام موقتی مربوط به ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ است.

۲. به‌استثنای تولید پنبه شوروی و اتازونی.

۳. انواع دانه‌های روغنی.

۴. به‌استثنای تولید چای در شوروی.

۵. ارقام مربوط به سال ۱۹۱۰ می‌باشند.

منابع جدول: سالنامه‌های بین‌المللی آمارهای کشاورزی - سالنامه‌ها و نشریات ماهانه سازمان جهانی خواربار - سالنامه‌های آماری فرانسه World Agricultural Production and Trade - و نشریات وزارت کشاورزی اتازونی Foreign Agricultural Circular

تولید

اینک ببینیم که براین بخش مهم و حیاتی، از ابتدای قرن تاکنون چه گذشته است؟ - تا سالهای ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸ ارقام و داده‌های چندان منظمی در دست نیست و شاخصی هم که توسط سازمان جهانی کشاورزی و خواربار تنظیم شده است به همین سالها پایان می‌گیرد. اما با استفاده از اطلاعات ناقص موجود، شاید بتوان برآورد کرد که از ۱۹۰۰ تا زمان شروع جنگ جهانی دوم تولید مواد غذایی در جهان سوم با سرعتی کمتر از جمعیت آن افزایش یافته است. با اینهمه بسیار دشوارست که تفاوت بین این دو ضریب را کاملاً بتوان روشن ساخت. تنها مطلبی که در این زمینه می‌توان افزود اینست که این تفاوت چندان مهم نبود و به احتمال قوی به نیم درصد هم نمی‌رسید؛ و کشورهای جهان سوم در حدود سالهای ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸ هنوز از لحاظ صادرات غلات، تراز بازرگانی مثبت داشتند و به عبارت دیگر، حتی اگر آرژانتین را هم استثنا نماییم، مجموعه کشورهای جهان سوم، بطور متوسط در سال بیشتر از آنچه غلات وارد کنند، صادر می‌کردند. موضوع دیگری که نمی‌توان در صحت ارقام آن تردید بسیاری را جایز دانست، فزاینده‌گی بیشتر تولید امریکای لاتین نسبت به آسیا (و حتی شاید نسبت به افریقا) می‌باشد.

ارقام و داده‌های مربوط به دوران بعد از سالهای ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸، کمی قابل اطمینان‌ترند. جدول شماره ۹ نحوه تحول تولید کشاورزی را در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی به ما می‌نمایاند. از این جدول دو نتیجه می‌توان گرفت:

جدول شماره ۹

شاخص تولید کشاورزی در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی
(بایه شاخص ۱۹۵۲-۱۹۵۶=۱۰۰)

تولید مواد غذایی		تولید همه محصولات کشاورزی	
کل تولید	تولید سرانه	کل تولید	تولید سرانه
۱۹۳۸-۱۹۳۴	۷۵	۷۷	۱۰۷
۱۹۵۲-۱۹۴۸	۸۷	۸۷	۹۵
۱۹۶۲-۱۹۵۸	۱۲۰	۱۲۱	۱۰۵
۱۹۷۰-۱۹۶۶	۱۴۸	۱۴۸	۱۰۴

منبع: سازمان جهانی کشاورزی و خواربار

نخستین نتیجه مربوط به ضریب فزاینده‌گی تولید کل است: این ضریب سالانه با ۲ درصد در دوران میان ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸ و ۱۹۶۶ - ۱۹۷۰، و تقریباً همسان با ضریب فزاینده‌گی کشورهای رشدیافته در همین مدت، و کاملاً بیشتر از ضریب فزاینده‌گی همین بخش در نخستین مراحل صنعتی‌شدن همین ممالک می‌باشد (حتی اگر این را در نظر بگیریم که ضریب فزاینده‌گی کشورهای جهان سوم نیز دست بالا حساب شده است).

در گذشته، ضرایب فزاینده‌گی این بخش هیچگاه خیلی بالا نبوده است زیرا تولید کشاورزی همیشه با موانع بنیادی روبرو بوده در حالی که از این گونه موانع کمتر بر سر راه بخش صنایع دیده شده است. مثلاً در انگلستان تولید کشاورزی در قرن هجدهم با ضریب متوسط سالانه‌ای کمتر از ۱ درصد فزونی گرفته است. در فرانسه این ضریب، در قرن هجدهم برابر با ۶/۰ درصد و در قرن نوزدهم برابر با ۹/۰ درصد و در بلژیک، در مدت نیمه دوم قرن نوزدهم، برابر با ۱ درصد بوده است. ضرایب فزاینده‌گی تولید کشاورزی در روسیه بالاتر بود و در اتازونی از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۰ به ۵/۲ درصد رسید، ولی در این مورد اخیر باید یادآور شویم که بالا بودن ضریب فقط به این علت بوده که اتازونی در این مدت نفوذ خود را در سرزمینهای دیگر افزوده است. بنابراین باید نتیجه بگیریم که ضرایب فزاینده‌گی بخش کشاورزی کشورهای رشدنیافته از ضرایب مشابه کشورهای رشدیافته در اولین مراحل صنعتی‌شدنشان، بیشتر می‌باشد.

بعکس، باید گفت که تحول ضرایب فزاینده‌گی تولید سرانه کاملاً جنبه منفی دارد. رقم سرانه کل تولید کشاورزی و یا مواد غذایی در جهان سوم در حال کنونی با سی سال پیش تفاوت فراوانی نکرده است. پس باید نتیجه بگیریم که پیشرفتهای سریع تولید، فقط برای این کافی بوده است که افزایش جمعیت را جبران کند. بی‌تردید اگر سطح بهره‌وری از ابتدا بالا بود، محققاً این تحول جنبه منفی نمی‌یافت. به همین سبب تولید سرانه کشاورزی در امریکای شمالی، در فاصله میان ۱۹۴۸ - ۱۹۵۲ و ۱۹۶۶ - ۱۹۷۰ هیچگونه پیشرفتی نداشته، در حالی که بهره‌وری در همین مدت سه برابر شده است. اما در مورد جهان سوم باید گفت که نه تنها سطح تولید سرانه از گام نخست بسیار پائین (و از لحاظ

کالری در سطح حداقل نیازهای فیزیولوژیکی) بوده، بلکه چنانکه بعدها خواهیم دید - بهره‌وری کمترین پیشرفتی نکرده است. تفاوت اساسی میان وضع کنونی جهان سوم و وضع کشورهای رشدیافته در آغاز حرکت اقتصادیشان، در سرعت افزایش جمعیت آنهاست. اینک در بیشتر کشورهای رشدیافته، جمعیت با ضریب سالانه‌ای برابر با $2/5$ درصد افزایش می‌یابد؛ در حالی که در اولین مراحل انقلاب صنعتی، ضریب افزایش سالانه جمعیت در کشورهای غربی اروپا برابر با $7/0$ درصد بوده است. این امر کاملاً ممکن و بلکه محتمل است که ضرایب فزاینده‌گی تولید مواد غذایی در کشورهای رشدیافته، بیش از واقعیت ارزیابی شده باشند، زیرا این کار جنبه عام دارد و این ممالک می‌کوشند تا به کمک آمار، نشان دهند که به پیشرفتهائی دست پیدا کرده‌اند؛ همچنین احتمال دارد که بعکس، ضریب افزایش جمعیت را کمتر از واقعیت نشان داده باشند. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که سطح تولید سرانه، حتی بیشتر از آنچه از جدول شماره ۹ استنباط می‌گردد، تحول منفی داشته است. این تحول را می‌توان از طریق تراز مبادلاتی غلات و وضع منفی آن در کشورهای رشدیافته نیز ثابت کرد. وضع تراز مبادلاتی غلات در کشورهای رشدیافته غیر کمونیستی (به استثنای آرژانتین) به شکل زیر تحول یافته است.

در حدود سال ۱۹۳۶:	تراز مبادلاتی غلات	۱۱ میلیون تن	اضافی داشته است
در حدود سال ۱۹۵۰:	تراز مبادلاتی غلات	۶ میلیون تن	کسری داشته است
در حدود سال ۱۹۶۰:	تراز مبادلاتی غلات	۲۰ میلیون تن	کسری داشته است
در حدود سال ۱۹۶۶:	تراز مبادلاتی غلات	۲۸ میلیون تن	کسری داشته است

مقدار اضافی تراز مبادلاتی در سال ۱۹۳۶ - ۷ درصد تولید آن زمان و کسری تراز سال ۱۹۶۶ برابر با ۱۰ درصد تولید همان سال می‌باشد. از ۱۹۶۶ به بعد به علت فراوانی محصول، کسری تراز دیگر افزوده نشده و متوقف مانده است. ولی هنوز نمی‌توان حکم کرد که در نتیجه «انقلاب سبز» روند گذشته تغییر یافته است.

اما از لحاظ منطقه‌ای، میان ضرایب فزاینده‌گی جمعیت و تولید

مواد غذایی، وابستگی بسیار مشاهده می‌توان کرد. سرعت فزاینده‌ی در امریکای لاتین بسیار بیشتر از آسیا بوده است. ولی در هر دو مورد، فزاینده‌ی جمعیت کندتر می‌باشد. در جدول شماره ۱۹ (که به ضمیمه این بخش آمده) درباره‌ی شکل تحول تولید کشاورزی در این اواخر، به‌حسب قاره‌ای و مهمترین ممالک جهان سوم ارقامی آورده شده‌اند.

در مورد کشور چین نیز باید با احتیاط بگوئیم که فزاینده‌ی تولید مواد غذایی از سایر نقاط آسیا بیشتر بوده است و چنین بنظر می‌رسد که در این مملکت سطح تولید سرانه‌ی کنونی از دوران پیش از جنگ بالاترست. ما درباره‌ی وضع چین در بحث جدیدی که راجع به بهره‌وری در زیر عنوان می‌کنیم، مفصلتر سخن خواهیم گفت.

بهره‌وری

ما در بررسی‌هایی که در گذشته انتشار داده‌ایم روش خاصی را برای محاسبه‌ی بهره‌وری در رشته‌ی کشت مواد غذایی در مهمترین کشورهای جهان سوم طرح افکنده و شاخصی هم در این باره تنظیم کرده‌ایم. گو اینکه داده‌های این شاخص کامل نیستند، ولی به ما امکان می‌دهند تا به نتیجه‌گیری‌های مهمی دست یابیم؛ نتیجه‌گیری‌هایی که نمی‌توان درستی آنها را بعلت اینکه ارقام مبنای آنها کاملاً خالی از اشتباه نیستند، مورد شک و تردید قرار داد.

تحول بهره‌وری از ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰

نخستین نتیجه‌گیری، به تحول بهره‌وری در دوران میان ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰ مربوط می‌شود. در جدول شماره ۱۰ مشاهده می‌توان کرد که سطح بهره‌وری کشت مواد غذایی در جهان سوم، از آنچه در ۶۰ سال و یک قرن پیش بوده پائین‌تر آمده است. البته تنزل سطح بهره‌وری از ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰ در مجموع جهان سوم، چندان مهم نیست، ولی در آسیا و آفریقا بیشتر و مشهودترست؛ به این معنی که میزان تنزل بهره‌وری در آسیا (به استثنای چین) به میزان ۱۵ درصد، و در آفریقا به میزان ۳۵ درصد می‌باشد. در همین مدت بهره‌وری کشت مواد غذایی در امریکای لاتین اندکی بهبود می‌یابد.

اما در مورد چین، داده‌های کنونی پر از اشتباهات و به هر صورت برای ارزیابی سطح بهره‌وری در دورانهای اخیر کافی

نیستند. با اینهمه اگر ارزیابیهای را که کارشناسان غربی از تولید کشاورزی این کشور کرده‌اند پایه بررسی قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که بهره‌وری در دوران میان ۱۹۳۴ - ۱۹۳۸ تا ۱۹۶۰-۱۹۶۲ به میزان ۱۵ درصد افزوده شده است؛ و در صورتی که آمارهایی را که به وسیله سازمانهای چین انتشار یافته‌اند پایه قرار دهیم، سطح بهره‌وری در همین مدت به میزان ۶۵ درصد افزایش داشته است. به احتمال قوی می‌توان گفت که واقعیت بین این دو ضریب قرار دارد و مسلماً به ارزیابی کارشناسان غربی نزدیکتر می‌باشد. محققاً بهبود بهره‌وری در این دوران از ۵۰ درصد تجاوز نکرده و از ۲۵ درصد هم بیشتر بوده است.

جدول شماره ۱۰

تحول بهره‌وری در تولید مواد غذایی کشاورزی

در مجموعه کشورهای رشد نیافته	در چین	در کشورهای رشد یافته غیر کمونیستی	در کشورهای رشد یافته کمونیستی
-	-	۵۹	۱۹۱۳-۱۹۰۹
-	-	۵۹	۱۹۲۶-۱۹۲۲
۴۹	۴۴	۵۳	۱۹۳۸-۱۹۳۴
۴۴	۳۷	۵۰	۱۹۵۰-۱۹۴۶
۵۱	۴۴	۵۷	۱۹۵۷-۱۹۵۳
۵۴	۵۱	۵۶	۱۹۶۴-۱۹۶۰
-	-	۵۸	۱۹۷۱-۱۹۶۸

رقم پایه شاخص، یعنی ۱۰۰، برابر با تولید سالانه سرانه ۱۰ میلیون کالری به وسیله جمعیت فعال کشاورزی فرض شده است.

اکنون ببینیم که علل پائین رفتن سطح بهره‌وری کشت مواد غذایی در جهان سوم چیست؟ بطور کلی این علل دو گونه‌اند: نخستین و مهمترین علت، تورم جمعیت است. چنانکه در فصل پیشین نیز دیدیم، به علت تورم و افزایش بسیار جمعیت، سایر بخشهای اقتصادی نتوانستند اضافه جمعیت فعال بخش کشاورزی را به اندازه کافی جذب کنند. به همین دلیل نیز جمعیت بخش کشاورزی فزونی گرفت و شاید بتوان گفت که از ۱۹۱۰ تا

۱۹۷۰ دو برابر گردیده است. و چون زمین زیر کشت در همین مدت دو برابر نشده و فقط به مقدار اندکی افزوده گشته بنابراین مقدار زمین زیر کشت به حسب سرانه در جمعیت فعال کشاورز تقلیل یافته است. همین علت باعث شده است که قانون بازدهی نزولی، بطور روزافزون تأثیر کند. می‌دانیم که این قانون در قرن هجدهم به وسیله «تورگو» بیان گردید. به موجب این قانون، در هر زمین قابل کشت، اگر کارگران از تعداد معینی بیشتر شوند، بازدهی زمین به حسب هر کارگر اضافی، به نسبت معکوس کاسته خواهد شد. مسلماً تعیین حد مطلوب تعداد کارگران که از آن به بعد بازدهی زمین به نسبت معکوس افزوده می‌شود، کار آسانی نیست، و به مجموعه عوامل پیچیده‌ای بستگی دارد. ولی در مورد کشورهای جهان سوم باید گفت که حد شروع بازدهی نزولی زمینهای زیر کشت، از همان دهه‌های اول این قرن و شاید هم خیلی پیشتر آغاز گردیده است. بعلاوه، هنگامی که نسبتهای کنونی بهره‌وری را با ضرایب تراکم جمعیت کشاورزی بسنجیم، مشاهده خواهیم نمود که بین این دو متغیر، وابستگی بسیار نزدیکی وجود دارد. بی‌مناسبت نمی‌دانیم در این مورد یادآور شویم که در بعضی از کشورهای غربی، رشد کشاورزی، در نخستین دهه‌ها با جمعیت فعال نسبتاً ثابت، و از پایان قرن نوزدهم به بعد با جمعیت فعالی که دائماً رو بکاهش می‌رفته، انجام شده است. در فصل پیش هم گفتیم که در این ممالک افزایش جمعیت بکندی صورت می‌گرفت و دوبرخس صنایع و خدمات، اضافه جمعیت فعال را می‌توانستند به آسانی جذب کنند. دومین علت اساسی پائین رفتن سطح بهره‌وری کشاورزی مواد غذایی در جهان سوم را باید ضبط بارآورترین زمینها برای ایجاد مزارع بزرگ جهت کشت محصولات استوایی دانست. می‌دانیم که این نوع مزارع، به علت افزایش تقاضا در کشورهای رشدیافته، فراوان توسعه گرفتند و به همین جهت تولیدکنندگان مواد غذایی مجبور شدند که از زمینهای کم‌بارورتر استفاده کنند. این تحول دارای نتایج بسیار زیان‌آور بود زیرا نه تنها زمینهای بارآورتر از دست تولیدکنندگان مواد غذایی کشاورزی بیرون آورده شد بلکه تکنیکهای پیشرفته‌ای هم که در مزارع بزرگ برای کشت محصولات صادراتی بکار برده می‌شدند به سایر قسمتهای فعالیت کشاورزی انتقال نیافتند. تفاوت میان تکنولوژی و نوع کشت مزارع

بزرگ با کشاورزی سنتی عملاً موجب شد که نوآوریها به رشته تولید مواد غذایی انتقال نیابند.

مقایسه با کشورهای رشدیافته

اکنون خواهیم کوشید تا به سؤال زیر پاسخ کوئیم. این سؤال از این جهت مهم است که در مسأله رشد اقتصادی جهان سوم، آثار و نتایج بسیار اساسی دارد. آیا بهره‌وری کنونی بخش کشاورزی در کشورهای رشدنیافته در همان سطح زمانی است که کشورهای غربی رستاخیز اقتصادی و صنعتی کردن خود را آغاز کردند؟

بر مبنای شاخصهائی که ما محاسبه کرده‌ایم چنین بنظر می‌آید که بهره‌وری کشاورزی کشورهای رشدیافته در آغاز حرکت اقتصادی‌شان در حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد از سطح متوسطی که اکنون در کشورهای رشد نیافته وجود دارد بیشتر بوده است؛ و اگر کشورهای افریقائی و آسیائی (یعنی در قاره‌ای که از لحاظ جمعیت مهمترین قسمت جهان سوم می‌باشند) را در معرض مقایسه قرار دهیم، این تفاوت به ۴۰ درصد می‌رسد. این مقدار تفاوت بعدی است که ما را ناگزیر به این اندیشه می‌کشانند که شرائط کشاورزی در کشورهای غربی، پیش از آغاز انقلاب صنعتی، با وضع و شرائط کنونی کشاورزی کشورهای رشدنیافته کاملاً متفاوت بوده است. اما اگر بخواهیم سطح بهره‌وری کشورهای رشدنیافته را با کشورهای رشدیافته، در دوران پیش از انقلاب کشاورزی مقایسه کنیم، آن وقت مسأله کاملاً عوض می‌شود. زیرا چنانکه گفتیم انقلاب کشاورزی و افزوده‌شدن بهره‌وری در این بخش، تقریباً در همه‌جا نزدیک به پنجاه سال پیش از انقلاب صنعتی پدید آمده است. اما پیش از انقلاب کشاورزی نیز، بهره‌وری این بخش، از آغاز قرون وسطی به بعد، بتدریج و بکندی افزوده شده است. می‌توان گفت که طی چهار تا شش دهه پیش از انقلاب صنعتی، بهره‌وری کشاورزی در حدود ۴۰ درصد افزایش یافته است. به این ترتیب می‌توان بهره‌وری کشورهای غربی را پیش از انقلاب کشاورزی، تقریباً با سطح بهره‌وری کنونی این بخش در کشورهای رشدنیافته آسیا و افریقا برابر شمرد.

اما بیشتر کشورهای رشدنیافته، آگاهانه یا ناآگاهانه، می-

خواهند از این مرحله بجهند در حالی که بسیاری از شرائط بنیادی آنها در حال کنونی، رستاخیز اقتصادیشان را دشوار می‌کند؛ و می‌دانیم هنگامی که در قرن نوزدهم کشورهای اروپائی و امریکا می‌کوشیدند تا از انگلیس تقلید نمایند، شرائط بنیادی آنها تا به این حد مانع حرکت و رشد آنها نبودند.

توجه نکردن به این مسأله و نشناختن آن، در پیشرفت اقتصادی کشورهای رشد نیافته، اهمیتی بسزا دارد. زیرا افزایش بهره‌وری در بخش کشاورزی، تا حد بسیار بستگی به جمع و فراهم آمدن بعضی از عوامل دارد. صرف نظر از شکل مالکیت و طرز فکر و شرائط و نهادهای اجتماعی و سیاسی، باید گفت که افزوده شدن مساحت زمین زیر کشت که بطور متوسط به هر نفر از جمعیت فعال بخش کشاورزی می‌رسد، یکی از اساسی‌ترین شرائط و عوامل افزایش بهره‌وری است. ولی دیدیم که با انفجار جمعیت در کشورهای جهان سوم، مقدار متوسط زمین زیر کشت سرانه کاسته شده است.

بعلاوه، شک نیست، که شرائط اقتصادی بین‌المللی نیز در جهت مثبت تغییر یافته‌اند. در قرن هجدهم و نوزدهم غیرممکن بود که کشورهای غربی بتوانند کار صنعتی کردن را بی‌آنکه بهره‌وری کشاورزی بالا رود، تحقق بخشند. زیرا جمعیت فعال غیرکشاورز افزونی می‌یافت و بعکس جمعیت فعال بخش کشاورزی کاستی می‌گرفت؛ پس اگر مقدار تولید مواد غذایی ثابت می‌ماند، تغذیه و سیر کردن جمعیت غیرکشاورز غیرممکن می‌شد. چون در آن هنگام واردات مواد غذایی از هیچ کجای دنیا اقتصادی نبود، بنابراین ضرورت داشت که بهره‌وری کشاورزی محلی بالا رود، تا صنعتی-کردن کشور امکان توفیق یابد.

خطر قحطی

برای آنکه بتوانیم سطح بهره‌وری را بطور عینی‌تر و روشن‌تر مشخص سازیم، می‌کوشیم تا با استفاده از محاسباتی که کرده‌ایم، برای آن مراتبی فرض نمائیم و نتایج و آثار بهره‌وری را در هر مرتبه، تعیین کنیم. جالبترین این مراتب، مرتبه‌ای است که سطح بهره‌وری کشاورزی در آن، امکان پیدا شدن قحطی را بکلی از میان می‌برد. بهره‌وری در این سطح نه تنها باید حداقل مواد غذایی

ضروری مردم کشور را تولید کند، بلکه باید نیازمندیهای سایر بخشها را نیز فراهم آورد و نوسانهای بازدهی را نیز در نظر گیرد. سطح بهره‌وری در این مرتبه، با استفاده از داده‌ها و اعداد جدول شماره ۱۰، در حدود رقم ۴۹ می‌باشد.

دلیل اینکه سطح متوسط بهره‌وری کشورهای جهان سوم غیر کمونیستی اکنون از این رقم بیشتر می‌باشد اینست که سطح بهره‌وری در کشورهای امریکای لاتین بسیار بالاست؛ در حالی که می‌دانیم سطح بهره‌وری کشورهای آسیا و افریقا از رقم بالا کمتر است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هنوز خطر قحطی قسمت مهمی از جمعیت جهان سوم را تهدید می‌کند.

به موجب اظهارنظرهای سازمان جهانی خواربار و کشاورزی و دیگر کارشناسان مستقل و از جمله «رنه دومون»^۶ خطر بروز قحطی در کشورهای جهان سوم - و بخصوص در کشورهای آسیا و تا حد کمتری در کشورهای افریقا - بسیار واقعی است. در آسیا تنها بعضی از ممالک - که حکم چند جزیره را در این اقیانوس گرسنگی و بدبختی دارند - از امواج سهمگین قحطی در امانند. بعلاوه باید بگوئیم کشورهایی که سطح بهره‌وری کشاورزشان از مرتبه مذکور در فوق گذشته است، از قحطیهای محلی و منطقه‌ای مصون نیستند. زیرا ما سطح بهره‌وری را به مقیاس کشور محاسبه می‌کنیم در صورتی که می‌دانیم ممکن است مناطق مختلف کشور دارای بهره‌وریهای بسیار متفاوت باشند. به همین سبب در کشورهایی که از لحاظ حمل و نقل داخلی دشواریهایی دارند امکان توزیع صحیح مواد غذایی همیشه میسر نیست و بنابراین خطر قحطی بعضی از مناطق را تهدید می‌کند.

پس باید نتیجه بگیریم که مقدم‌شمردن و اولویت‌کشاورزی برای بسیاری از کشورهای رشدنیافته، امری اختیاری نیست بلکه باید آن را همچون ضرورتی فوری بشمار آورد. وجود اضافه تولید مواد کشاورزی در کشورهای رشدنیافته (بخصوص در امریکای شمالی) و نگهداشتن آنها در سیلوها و انبارها تاکنون امکان داده است که دشواریهایی حل گردند. اما موجودی این انبارها قسمت اندکی از تولید جهانی را تشکیل می‌دهند، و کافی است که چند

۶. نگاه کنید به کتاب «ما به‌سوی قحطی پیش می‌رویم» اثر «رنه دومون» René Dumont - چاپ پاریس به‌سال ۱۹۶۶.

سال پیاپی، تولید کشورهای رشدیافته و رشدنیافته دچار بدی و کمی محصول شوند تا دیو قحطی پدیدار گردد و مبارزه با قحطی در کشورهای رشدنیافته، غیرممکن و یا بسیار دشوار شود. گو اینکه موجودی و ذخیره غلات در بعضی ممالك، به نسبت بسیار مهم اند (و گاه برابر مقدار تولید می باشند) ولی از لحاظ بین المللی چندان اهمیتی ندارند و از ۱۱ درصد تولید جهانی تجاوز نمی کنند. اما در مورد چین، حتی اگر آمارهای منابع غربی را نیز مبنای اظهار نظر قرار دهیم، می بینیم که بهره‌وری کشاورزی در این کشور در سالهای ۱۹۵۳-۱۹۵۵ از حد و مرتبه‌ای که در بالا گفتیم گذشته است. ولی چنانکه گفته شد معنی این سخن آن نیست که امکان بروز خطر قحطی در مناطق این کشور هم کاملاً از میان رفته است. می توان گفت که هرگونه افزایش بهره‌وری کشاورزی چین در آینده، با مقایسه با سایر کشورهای آسیائی و از جمله هندوستان، از لحاظ بین المللی دارای نتایج اقتصادی و سیاسی بسیار مهم خواهد بود. منتها لازم است یادآور شویم که از زمان انقلاب فرهنگی، ارزیابی بهره‌وری کشاورزی چین بسیار دشوار شده است.

۳- معجزه یا سراب انقلاب سبز

هنگامی که انقلاب فرهنگی و کتاب سرخ مائوتسه تونگ سراسر چین را بلرزه افکنده بود، در غرب بیش از پیش سخن از انقلاب سبز و حتی «معجزه سبز» می رفت.

نخست ببینیم منظور از این اصطلاح چیست؟

منظور از این اصطلاح، فقط نتایجی است که از بکاربردن بعضی از بذرهای غلاتی که در شرائط اقلیمی کشورهای رشدنیافته دارای بازدهی بسیار می باشند بدست می آید. از جمله این بذرها نوعی گندم است که در مکزیك آن را اصلاح و تولید کرده اند و نوعی برنج که آن را در فیلیپین بوجود آورده اند. بکاربردن این نوع بذر گندم در حدود سال ۱۹۵۶ و این نوع بذر برنج در حدود سال ۱۹۶۶ آغاز گشت و بازدهی محصول یکباره بیشتر شد و گاهی نیز دو برابر گردید. پس در نظر اول گراف نیست که چنین پیشرفت مهمی را معجزه بخوانیم؛ معجزه‌ای که به دلیل وجود آمدن شرائط مساعد، نتایج و آثار احتمالی آن را در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ خیلی بیشتر از واقع بحساب آوردند. همه بخاطر

دارند که در سال ۱۹۶۵ و سال ۱۹۶۶، به علت بدی محصول (بخصوص در هندوستان)، تولید کشاورزی در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی دچار رکود شد و به همین سبب رقم تولید سرانه تنزل گرفت. اما در سال ۱۹۶۷، تولید مواد غذایی کشاورزی یکباره در حدود ۶ درصد افزایش یافت که به نظر بسیاری از کسان یکی از مهمترین عوامل این افزایش بکاربردن بذرهایی جدید بود.

شك نیست که این عامل نیز در بالا رفتن محصول مؤثر بوده، ولی تعیین میزان اثر واقعی آن کاری بس دشوارست. زیرا می دانیم که زمین، پس از چند سال بدی محصول، قوت بیشتر می گیرد، و اگر شرائط اقلیمی هم مساعد باشند و مقدار زمین زیر کشت هم تغییر نیافته یا افزونتر شده باشد، یکباره تولید افزایش فراوان می یابد. تولید کشاورزی در کشورهای جهان سوم، در گذشته نیز شاهد چنین افزایشهایی بوده است: مانند افزایش محصول در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۳ (که در این هر دو سال تولید مواد غذایی در آسیا یکباره ۸ درصد بیشتر شد). در سال ۱۹۶۸، با وجود بکاربردن بذرهایی جدید، تولید مواد غذایی مجموعه کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی فقط در حدود ۳ درصد به عبارت دیگر به نسبتی برابر با ضریب افزایش جمعیت فزونی یافت. در سال ۱۹۶۹ نیز نسبت افزایش به همین اندازه اندک بود. داده ها و ارقام مقدماتی هم که در این مورد برای سال ۱۹۷۰ بدست آمده اند بهبود قابل توجهی را نشان نمی دهند. پس، بطور کلی، می توان گفت که افزایش مهم بازدهی محصول که با بکار بستن بذرهایی اصلاح شده در سالهای اول بدست آمده بود، تغییر یافته است.

از لحاظ نظری بکاربردن این گونه بذرها می بایست در بالا بردن بازدهی و بهره وری مؤثر باشد، ولی به نظر کارشناسان، استفاده کردن از آنها مستلزم اینست که به زمین کود بیشتر داده شود و محصول نیز بیشتر سمپاشی گردد و این دو عامل اشاعه وسیع این بذرها را مانع می شوند؛ از این گذشته مانع دیگری هم وجود دارد و آن اینکه بعضی از این غلات (مانند برنج) غذای معمولی مردم نیستند و بعلاوه نیاز به آب فراوان دارند. پس مسأله اصلی این نیست که ما تکنیک جدیدی را که موجب افزایش محصول و بهره وری گردد کشف کنیم؛ بلکه مسأله این است که بتوانیم این تکنیک را هر چه زودتر و هر چه بیشتر اشاعه دهیم و آن را با شرائط اقلیمی (و حتی اجتماعی)

مناطق مختلف منطبق سازیم.

ما می‌دانیم که در قرن نوزدهم در اروپا، پیشرفتهائی که در تکنیکهای کشاورزی پیدا شده بودند هر سال فقط در حدود چند کیلومتر اشاعه می‌یافتند و در این ناحیه جدید بکار برده می‌شدند. اکنون وسائل ارتباطی می‌توانند سرعت این پیشرفت را فراوان بیفزایند. البته این واقعیت را نیز نباید هیچگاه از خاطر دور داشت که هنوز بسیاری از مردم روستانشین دارای سواد خواندن و نوشتن نیستند. مثلاً در هندوستان نسبت بیسوادان سراسر کشور برابر با ۷۰ درصد جمعیت است در حالی که همین نسبت در جمعیت روستائی به ۹۰ درصد می‌رسد. در چنین شرایطی مسأله اصلی در دست داشتن تکنیک فزاینده بازدهی نیست بلکه درست اشاعه‌دادن آنست.

بنابراین هنوز خیلی زودست که بتوانیم درباره این تجارب به درستی داوری کنیم و بطور یقین بگوئیم که با «معجزه سبز» یا با «سراب سبز» رویاروی هستیم. شاید بتوان در دهه ۱۹۸۰ به انجام چنین داوری دست زد. ولی تا آن زمان نباید از یاد ببریم که خطر قحطی بهیچ روی مرتفع نشده و در سال ۱۹۸۰ جهان سوم باید جمعیتی را سیر کند که شمار آن لااقل یک سوم از جمعیت سال ۱۹۷۰ بیشتر است. پس اینک از معجزه یا سراب سبز سخن گفتن کار عبثی است باید امید داشت، آن هم امیدی بس بزرگ.

معمولاً دو کلمه «صنعت» و «رشد» مترادف با یکدیگر بکار برده می‌شوند. محققاً نباید این دو کلمه را به یک معنی بکار برد؛ اما همین کار خود نشان از این واقعیت دارد که هرکجا صنعت هست رشد اقتصادی نیز هست و رشد اقتصادی نیز بدون صنعتی کردن کشور متصور نیست. عموماً مناسبترین راه برای رسیدن به سطح اقتصاد پیشرفته، و فراهم آوردن سطح زندگی بهتر برای مردم، صنعتی کردن مملکت است. به همین سبب در بررسی ما پاسخ به سؤال زیر بسیار پراهمیت است:

از سال ۱۹۵۰ تا کنون، چه تغییری در زمینه صنعت، در جهان سوم پدید آمده‌اند؟

ما می‌کشیم تا در این فصل به این پرسش پاسخ گوئیم؛ و در به انجام رساندن این کار درستتر می‌دانیم که صنایع استخراجی را از صنایع کالا ساز مشخص نمائیم. این تقسیم‌بندی نه تنها به علت نوع و طبیعت کاملاً متفاوت این دو فعالیت می‌باشد، بلکه بازارهای تولیدات این دو رشته نیز با یکدیگر تفاوت دارند.

۱- صنایع استخراجی

آنچه در زیر خواهیم گفت فقط به کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی مربوط می‌شود و بس؛ زیرا فعالیت صنایع استخراجی

چین و تولیدات آنها تنها برای رفع نیازمندیهای صنایع محلی و تهیه مواد اولیه لازم جهت آنهاست.

فزاینده‌ی سریع

تولید صنایع استخراجی از سال ۱۹۰۰ به این سوی با سرعت فراوان گسترش یافته است. در این توسعه، دو مرحله متمایز از یکدیگر را می‌توان مشاهده کرد:

نخستین مرحله از ۱۹۰۰ آغاز می‌شود و به ۱۹۴۸ پایان می‌گیرد. صنایع استخراجی در این دوران، سالانه بطور متوسط ۵/۵ درصد فزاینده‌ی داشته‌اند. این ضریب، با توجه به شرایط تاریخی آن دوران، بسیارست، خاصه که در این مدت بحران بزرگ اقتصادی سالهای ۱۹۳۰ نیز روی می‌دهد. پس می‌بینیم که بهره‌برداری شدید از منابع معدنی جهان سوم، مدت درازی است که آغاز شده.

در مرحله دوم، بهره‌برداری با سرعتی شتاب‌آهنگ فزونی می‌یابد؛ زیرا از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰، ضریب فزاینده‌ی در این رشته از رقم متوسط سالانه ۹ درصد نیز می‌گذرد. این ضریب آنچنان بالاست، که ما را از دادن هرگونه توضیحی بی‌نیاز می‌سازد.

این فزاینده‌ی سریع تنها به علت افزایش فراوان تولید مواد نفتی نیست؛ چون با آنکه ارزش این صنعت در حدود ۸۵ درصد ارزش کل محصولات صنایع استخراجی می‌باشد، تأثیر عوامل دیگر را نباید نادیده گرفت، زیرا در این دوران و بخصوص از سال ۱۹۶۰ به این طرف، بهره‌برداری از معادن نیز توسعه فراوان گرفته است. ولی از هم‌اکنون باید بگوئیم که علت اساسی فزاینده‌ی شتاب‌آهنگ این رشته در کشورهای جهان سوم، بهیچ وجه افزوده شدن نیازمندیهای صنایع محلی نبوده است. زیرا می‌دانیم که صنایع محلی هنوز، فقط قسمت اندکی از تولیدات صنایع استخراجی کشور را بکار می‌برند. برای اثبات این گفته، کافی است که ارقام تولید و صادرات محصولات صنایع استخراجی را چه در مجموع جهان سوم و چه در هر کشور، با یکدیگر مقایسه کنیم. مثلاً، نسبت مقادیر صادرات سنگ آهن به ارقام کل تولید آن در برزیل و شیلی و لیبریا و مالزی، بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصدست. همچنین در این زمینه می‌توان دو رقم تولید سنگ آهن و فولاد را در کشورهای جهان سوم با هم سنجید. در سال ۱۹۷۰، کشورهای رشد نیافته نزدیک به ۴۰ درصد سنگ آهن دنیا

را (به استثنای چین و شوروی) تولید کرده‌اند، در حالی که تولید فولاد آنها از ۴ درصد کل تولید دنیا تجاوز نمی‌کند. بنابراین باید نتیجه گرفت که ۹۵ درصد از سنگ آهن تولید شده در کشورهای رشد نیافته، در ممالک رشد یافته تبدیل به فولاد می‌شوند.

در مورد سایر محصولات صنایع استخراجی نیز، وضع جزاین نیست؛ و به همین علت است که سهم کشورهای رشد یافته در تولید این رشته، مرتباً در جهان افزوده می‌شود. جدول شماره ۱۱ این تحول را بروشنی نشان می‌دهد.

جدول شماره ۱۱
سهم کشورهای رشد یافته در تولید جهانی بعضی از صنایع استخراجی
(به استثنای چین و شوروی)

سال	سنگ آهن (به درصد)	بوکسیت (به درصد)	نفت (به درصد)
۱۹۰۰	۲	جزئی	۴
۱۹۱۳	۳	کمتر از یک درصد	۱۴
۱۹۲۸	۷	۲۱	۲۵
۱۹۴۸	۸	۶۱	۳۶
۱۹۶۰	۲۹	۶۸	۵۵
۱۹۷۰	۴۰	۶۰	۶۸

بهره برداری از معدنی که دارای ارزش فراوان هستند و دور از محل تبدیل آنها از شکل معدنی و خام به شکل کالائی، قرار گرفته‌اند، از مدت‌ها پیش جنبه اقتصادی پیدا کرده است؛ زیرا هزینه‌های حمل و نقل، فقط قسمت اندکی از هزینه تمام شده را تشکیل می‌دهند. اما در مورد معادن که کم ارزش می‌باشند (سنگ آهن جزو آنها نیست)، دور بودن دستگاهها و تأسیسات تبدیل از محل تولید، فقط هنگامی اقتصادی است که هزینه‌های حمل و نقل بسیار اندک باشند.

در قرن نوزدهم، ایجاد صنایع ذوب آهن تنها در شرائطی اقتصادی و سود ده بود که معادن سنگ آهن و زغال سنگ در مجاورت آن قرار داشته باشند. حتی در حدود سال ۱۹۳۰ نیز، هنوز

هزینه حمل مانع بسیار مهمی بر سر راه توسعه این صنایع بود. مثلاً در بررسی که از طرف «جامعه ملل» درباره امکانات بهره‌برداری از معادن افریقا بعمل آمده، چنین نتیجه‌گیری شده بود که حداکثر مسافت اقتصادی (یعنی حداکثر هزینه‌های حمل و نقل) میان محل بهره‌برداری و بندر بارگیری برای مواد معدنی مختلف به‌قرار زیرند: «معمولاً، زغال‌سنگ و سنگ‌آهن و فسفات در شعاع ۱۰۰ کیلومتری فاصله از بندر بارگیری، قابل بهره‌برداری هستند. سنگ منگاز و سنگ کروم را می‌توان از لحاظ اقتصادی، در فواصل دورتر (با مقایسه با سنگ‌آهن) و سنگ روی و سرب را باز هم دورتر بهره‌برداری کرد. اما معادنی را که در سراسر دنیا می‌توان در فواصل دور از محل بارگیری، به‌شکل اقتصادی استخراج نمود عبارتند از سنگ مس و سنگ قلع.»

اینک نیز اگر بهره‌برداری از سنگ‌آهن را به‌عنوان مثال بگیریم می‌بینیم که در «موریتانی» محل تولید از بندر بارگیری، ۶۷۵ کیلومتر - یعنی ۷ برابر بیشتر از آنچه پیش از جنگ به‌مثابه مسافت اقتصادی بشمار می‌آمد - فاصله دارد. همین وضع در مورد فاصله معادن زیر نسبت به محل مصرف یا بندر بارگیری نیز موجود است: معادن «رورکلا» در هندوستان: ۷۲۰ کیلومتر - معادن «کاسنیکا» در آنگولا: ۶۳۰ کیلومتر - معادن «واله‌دوری‌بودوچه» در برزیل: ۵۶۰ کیلومتر.

افزایش سهم نسبی جهان سوم در تولید بیشتر مواد معدنی، هنوز هم ادامه دارد. با ساختن کشتیهای بیش از پیش بزرگ برای حمل سنگهای معدنی، هزینه‌های حمل و نقل بیشتر تقلیل خواهند یافت. ساختمان دوباره کارخانه‌های ذوب فلزات در کنار بنادر کشور-های رشدیافته نیز به تقلیل هزینه‌های حمل کمک خواهد کرد. همین تحول را در مورد کشتیهای نفتکش هم می‌توان مشاهده کرد. در نیمه سال ۱۹۷۰، ظرفیت نفتکشهای بزرگ به ۳۲۰ هزار تن می‌رسید. ظرفیت این نفتکشها از ظرفیت متوسط نفتکشهای سال ۱۹۵۸ کار می‌کردند، ۱۶ برابر (در حالی که تعداد کارکنان اینها کمتر) و از ظرفیت نخستین نفتکشها (که در سال ۱۸۶۸ در انگلستان ساخته شدند) ۱۵۰ برابر بیش‌ترست؛ ضمناً باید توجه داشت که سرعت حرکت و تخلیه و بارگیری نفتکشهای جدید به‌مراتب از نفتکشهای سابق زیادتر شده است. هم‌اکنون طرحهایی برای ساختن

نفتکشهای ۵۰۰ هزار تنی و حتی يك ميليون تنی نیز در دست مطالعه است. با این وصف چنین بنظر می آید که حد مطلوب اقتصادی و ظرفیت نفتکشها به حدود ۴۰۰ هزار تن می رسد.

بنابراین می بینیم که کاستن هزینه های حمل و نقل یکی از مهمترین عوامل توسعه بهره برداری از صنایع استخراجی کشورهای رشد نیافته است؛ اما البته تنها عامل نیست. واقع امر اینست که ما اکنون شاهد از بین رفتن و اتمام تدریجی غنی ترین و سودده ترین معادن کشورهای رشد یافته هستیم. از جانب دیگر نیز مشاهده می کنیم که با بهبود یافتن ابزارها بخصوص پس از جنگ جهانی دوم به این طرف، بهره برداری از معادنی که در دورترین و کم جمعیت ترین نقاط کشورهای رشد یافته قرار گرفته اند نیز امکان پذیر شده است و حتی با تعداد اندکی متخصص خارجی و استفاده از کارگران غیرمتخصص محلی می توان این معادن را استخراج کرد (کاری که به عنوان مثال در موریتانی می شود). با اینهمه باید گفت که اگر هزینه های حمل کاسته نشده بودند، بهره برداری از منابع ملی کشورهای رشد یافته به این وسعت انجام پذیر نبود.

آیا با فزاینده گی سریع، رشد اقتصادی نیز تأمین می شود؟

اکتشاف و بهره برداری هر منبع طبیعی موجب می گردد که امکانات فراوانی برای فعالیتهای گوناگون پدید آیند؛ به عبارت دیگر بهره برداری از هر منبع طبیعی، فعالیتهائی را بوجود می آورد که آن منبع ماده خام را دارای ارزش می کنند. چنانکه گفتیم، در قرن نوزدهم بهره برداری از منابعی که در فواصل بسیار دور از مراکز صنعتی و بازارهای مصرف قرار گرفته بودند، از لحاظ اقتصادی نامعقول می آمد. واقعیات نشان دادند که معمولاً بهره برداری از معادن يك کشور آغازی است برای اینکه صنایع تبدیل مواد اولیه استخراج شده از آن معادن نیز بعداً در آنجا بوجود آورده شوند. اما پائین آمدن هزینه های حمل و نقل امکان داد تا این دو نوع فعالیت بتوانند جدای از یکدیگر ادامه یابند. بنابراین، و چنانکه دیدیم، مدتهاست قسمت اعظم محصولات صنایع استخراجی جهان سوم برای تغذیه صنایع کشورهای رشد یافته به مصرف می رسند.

صـلـور مـنـافـع

اما آنچه گفتیم تنها جنبه منفی ناشی از فزاینده‌گی سریع این بخش نبود. در اینجا بی‌آنکه بخواهیم به بررسی یکایک موارد بپردازیم (زیرا این کار در حوصله این کتاب نیست) فقط یادآور می‌شویم که بطور مسلم، کیفیت جامعه استثمارگر و رژیم سیاسی دولتها در این موزد نقش اساسی دارند.

بطور کلی می‌توان گفت که ما در این مورد در برابر مؤسساتی قرار داریم که سرمایه خارجی بر آنها مسلط است و هدف اساسی‌اش هم اینست که اولاً سود بدست آورد و ثانیاً قسمت اعظمی از این سود را به خارج منتقل کند. این سرمایه‌گذارها هنگامی در جهان سوم صورت می‌گیرد که امکان بازدهی آنها بیشتر از کشورهای رشديافته باشد (و به اصطلاح سرمایه‌گذاران بتوانند خطراتی از قبیل ملی کردن و اغتشاشات سیاسی را که در این منطقه معمولاً سرمایه‌ها را تهدید می‌کنند، جبران نمایند). به همین سبب است که هیچگاه سرمایه‌گذاران، فعالیت‌های خود را در این منطقه از لحاظ عمودی گسترش نمی‌دهند؛ زیرا به نظر آنان امتیازات دیگری را که از سرمایه‌گذاری در کشورهای رشديافته بوجود می‌آید، در چنین شرائطی در کشورهای جهان سوم نمی‌توان بدست آورد؛ و فقط ثروت منابع زیرزمینی را ممکن است با بازدهی بیشتر بهره‌برداری کرد و به این ترتیب بازدهی اضافی سرمایه‌ها را، که به علت دور بودن بازار فروش از محل تولید بسیار اندک است، جبران نمود. بنابراین کمتر امید می‌توان داشت که صاحبان سرمایه‌های خارجی که منابع طبیعی کشور-های جهان سوم را بهره‌برداری می‌کنند روزی در پی این برآیند که فعالیت‌های خود را در این کشورها متنوع کنند و از دائرة فعالیت محدودی که برای آنان امتیازات فراوان می‌آورد، پای فراتر گذارند. تنها امکانی که برای تغییر این وضع وجود دارد اینست که به هر طریق میسر باشد سرمایه‌گذاران خارجی مجبور شوند قسمتی از منافع خود را در محل سرمایه‌گذاری کنند. ولی ممانعت از انتقال قسمتی از سود و سرمایه‌گذاری آن در محل، به هر شکل و نوعی هم که درآید، نمی‌تواند اهمیت فراوان داشته باشد زیرا بازدهی سرمایه‌گذاری را تقلیل خواهد داد و مانع سرمایه‌گذاریهای جدید خواهد شد. از این گذشته با نگهداشتن مقداری از سود برای سرمایه‌گذاریهای محلی، این مسأله پیش می‌آید که آن را در چه رشته‌ای بکار

اندازند. به عنوان مثال در بعضی از کشورها می بینیم که این منافع را برای کارهای غیرتولیدی و ایجاد ساختمانهای خصوصی و اداری صرف می کنند.

با اینهمه باید تأکید کرد که فقط از این راه است که کشور-های در حال رشد می توانند از ثروت ملی و منابع طبیعی خود بهره بیشتری بدست آورند. و البته دست یافتن به این مقصود نیز هنگامی میسرست که شرائط سیاسی از هرجهت آماه باشند. متأسفانه در حال کنونی بیشتر کشورهایی که منابع طبیعی شان مورد بهره برداری خارجیان می باشد در وضعی نیستند که بتوانند این امتیاز را کسب نمایند.

واردات تأسیسات و وسائل تولید، و ازمیان رفتن ذخایر

ضروری است که موضوع بسیار مهم دیگری را نیز در اینجا مطرح کنیم و آن اثر بسیار ناچیز و یا بی اثر بودن تأسیسات بهره برداری مؤسسات خارجی در اقتصاد محلی است. معمولاً این مؤسسات، دستگاههای بهره برداری را از کشورهای خود وارد می کنند؛ علاوه از منافع حمل مواد خام بهره برداری شده نیز با استفاده از کشتی رانی خود استفاده می برند و گاه حتی به وارد کردن کالاهای مصرفی کارکنان خود نیز می پردازند. بنابراین نه تنها اقتصاد محلی هیچ بهره ای از این فعالیتها نمی برد بلکه این مؤسسات در بیشتر مواقع تعداد قابل ملاحظه ای از کارکنان خود را از کشورهای خارجی استخدام می کنند.

نکته بسیار اساسی دیگر اینست که ذخایر منابع طبیعی بی پایان نیستند و بنابراین باید آنها را به عنوان کالاهای زوال پذیر شمرد. پس جای شگفتی نخواهد بود که مؤسسات خارجی بکوشند که تهرجاکه ممکن است در درجه اول از بهترین و سودده ترین منابع بهره برداری کنند. اگر این نوع بهره برداری بی حساب و قاعده ده تا پانزده سال ادامه یابد، اغلب باعث می شود که کشور صاحب منابع طبیعی به دشواریهای سخت گرفتار آید زیرا چه بسیار امکان دارد که در این مدت کشور توانائی این را یافته باشد که خود مستقیماً و مستقلاً از منابع خویش بهره برداری کند و در آن هنگام با این واقعیت روبرو گردد که استخراج بیقاعده، بازدهی منابع و ثروت ملی مملکت را کاسته است. بنابراین زمانی که کشور می خواهد از مواد خام

ارزان قیمت برای توسعه صنایع و رشد اقتصادی خویش استفاده کند، ممکن است با دشواریها روبرو شود. به نظر من این موضوعی است که هنوز از طرف بیشتر ممالك کشورهای در حال رشد به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته. به همین سبب شاید بتوان بطور کلی اظهار نظر کرد که توسعه صنایع استخراجی کشورهای در حال رشد به دست خارجیان دارای آثار نامطلوب غیر قابل انکاری است و جنبه‌های منفی آن به جنبه‌های مثبت می‌چربد.

دست و بال بسته

موضوع مهم دیگر اینکه، با پیشرفت بسیار سریع تکنولوژی چه بسا که بسیاری از مواد خام جای خود را به مواد ساخته شده و مصنوعی بدهند و به این سبب ارزش کنونی آنها از بین برود. باید گفت که نفت نیز از این خطر در امان نیست و امکان فراوان دارد که با کاسته شدن هزینه‌های تولید انرژی هسته‌ای و بکار افتادن اتومبیل‌های برقی، اهمیت این ماده حیاتی و جنبه اقتصادی ذخایر آن در ۱۵ تا ۲۰ سال آینده بسیار تقلیل یابد.

از این گذشته نباید فراموش کرد که ممکن است در کشورهای رشد یافته نیز در آینده منابع نفتی کشف شوند و آن هنگام است که بین تولیدکنندگان امروز و فردا رقابت سختی در گیرد. همه می‌دانند که در سالهای اخیر در ناحیه آلاسکا و در استرالیا منابع نفتی و در دریای شمال منابع گاز طبیعی کشف شده‌اند. تولید گاز طبیعی در اروپای غربی (که ۶۵ درصد از مواد نفتی صادره از کشورهای در حال رشد را مصرف می‌کند) از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۰، از ۱ درصد به ۷ درصد کل مصارف انرژی آن رسیده است.

پس، چنانکه گفتیم، این مسائل ساده نیستند و فاصله میان خطر ناشی از بهره‌برداری منابع طبیعی کشورهای در حال رشد به وسیله بیگانگان و خطر اینکه، با پیدا شدن مواد مصنوعی یا منابع نفتی در کشورهای رشد یافته، ارزش ذخایر کنونی جهان سوم فراوان کاسته شود، چندان زیاد نیست و تعیین این فاصله بسیار مشکل است. بعلاوه در بسیاری از موارد، منافع يك کشور با منافع منطقه‌ای که در آن قرار گرفته، در تضاد است.

۲- صنایع تولیدی

در گذشته (در فصل هشتم) گفتیم که پدیدار استعمار - چه استعمار سیاسی و چه بازرگانی - موجب شد که در قرن نوزدهم صنایع دستی و سنتی بیشتر کشورهای رشد نیافته رو به اضمحلال رود. متأسفانه این وضع در نخستین سالهای قرن بیستم نیز ادامه یافت و در حدود سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به حد نهائی خود رسید و به این ترتیب صادرات همه کالاهای کشورهای رشد نیافته دارای سود دهی اقتصادی شدند. البته در آن زمان در بعضی کشورها و از جمله در برخی از ممالک امریکای لاتین (به خصوص در برزیل)، جنبش و رستاخیزی برای صنعتی شدن مشاهده می شد. جنگ جهانی اول این حرکت را تقویت کرد زیرا صدور کالاهای ساخته شده از کشور - های رشد یافته دچار تعطیل گردید. اما در دیگر کشورهای جهان سوم، این جنبش فقط در دهه ۱۹۵۰، و پس از بدست آوردن استقلال سیاسی آنها، آغاز شد.

البته ما با گفتن این سخن نمی خواهیم مدعی این شویم که تا این هنگام هیچگونه تأسیسات صنعتی در این ممالک پدید نیامده است؛ ولی این را نیز نباید انکار کرد که اهمیت این تأسیسات بطور کلی محدود بوده و بخصوص لازم است توجه کرد که این تأسیسات در بیشتر اوقات برای تولید کالاهای مصرفی بوجود آمده اند.

استقلال برابرست با صنعتی شدن

نتایج و آثار جنگ جهانی دوم، این تحول را تسریع کردند و طبق آمار نسبتاً قابل اطمینانی که از ۱۹۳۸ در دست می باشد می - توان گفت که در این دوران تولیدات صنعتی توسعه بیشتری یافتند. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸، تولید کالاهای ساخته شده در کشورهای رشد نیافته در حدود ۴۰ درصد یعنی قریب $\frac{3}{5}$ درصد در سال و از لحاظ سرانه برابر با ۲ درصد در سال فزونی گرفت. پس می بینیم که سرعت توسعه این صنایع در این مدت قابل ملاحظه است. بدست آوردن استقلال سیاسی و برنامه گزاریهای صنعتی این فزاینده گی را تسریع می کردند. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، ضریب سالانه فزاینده گی به ۷ درصد (از لحاظ سرانه ۵ درصد) و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به ۸ درصد (بطور سرانه $\frac{5}{5}$ درصد) رسید. جدول شماره ۱۲ شاخص تولید کالاهای ساخته شده را در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی

جدول شماره ۱۴
شاخص تولید کالاها ساخته شده کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی
۱۹۶۳ برابر با ۱۰۰

سال	مجموعه کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی	کشورهای رشد نیافته امریکای لاتین	کشورهای رشد نیافته آسیا
۱۹۳۸	۲۹	۲۸	۳۰
۱۹۴۸	۴۱	۴۶	۳۴
۱۹۵۵	۶۱	۶۵	۵۶
۱۹۶۰	۸۶	۸۸	۸۳
۱۹۶۵	۱۱۷	۱۱۶	۱۲۰
۱۹۶۹	۱۴۸	۱۴۵	۱۵۳

منبع - آمارهای سازمان ملل متحد

بر روشنی نشان می‌دهد.

وقتی این ضرائب فزاینده را با ضرائب کشورهای رشد یافته در نخستین مراحل رشدشان مقایسه کنیم، می‌بینیم که بسیار سریع و شتاب‌آهنگ‌اند. ضرائب فزاینده سرانه سالانه تولیدات کالا-های ساخته شده کشورهای اروپائی در نخستین قرن رشد، به $1/5$ تا ۳ درصد می‌رسد. حتی در مدت ۲۵ سالی که این کشورها سریع‌ترین فزاینده را داشتند، ضریب فزاینده سرانه فقط اندکی از ۴ درصد بیشتر بوده است. بطور کلی ضریب فزاینده تولید کالاها ساخته شده کشورهای رشد یافته حتی از ضریب فزاینده کشورهای رشد یافته‌ای که (مانند ایتالیا و ژاپن) دیرتر کار صنعتی شدن خود را آغاز کرده‌اند، در نخستین مراحل رشد اقتصادیشان، بیشتر می‌باشد، منتها نه در آخرین ربع قرن گذشته و نه در مقایسه با کشورهای سوسیالیستی که اقتصاد برنامه‌ریزی شده دارند.

اما صنعتی شدن بدون تقاضای بخش کشاورزی تحقق نمی‌یابد

ولی این فزاینده در سراسر جهان سوم همیشه به صورت یکسان صورت نیافته است. مثلاً در سال ۱۹۶۷، تولید کالاها ساخته شده فقط ۴ درصد فزونی داشته است. این نوسانها را باید

با نوسانهای کشاورزی سنجید؛ و چون این سنجش را انجام دهیم مشاهده خواهیم کرد: هر بار که تولید کشاورزی کاهش گیرد، فزاینده‌گی تولیدات صنعتی نیز پائین می‌آید؛ و این تجلی مهم‌ترین مانعی است که بر سر راه رشد صنعتی وجود دارد. تسلط بخش کشاورزی در کشورهای رشد یافته دیروز - مانند کشورهای جهان سوم امروز - باعث می‌شد که مصرف مقادیر قابل توجهی از کالاهای صنایع، وابسته به آن باشد. و اگر، با وجود فزاینده‌گی اندک درآمد کشاورزان باز هم تولیدات صنعتی رشد یافته‌اند اساساً به این سبب است که تولید محلی به مقادیر قابل ملاحظه‌ای جانشین واردات شده است. در حقیقت می‌توان گفت که پدیدار قرن نوزدهم، اکنون به صورت معکوس تحقق یافته است زیرا در آن هنگام واردات بود که جانشین تولید محلی می‌گشت. بنابراین جانشین شدن واردات با تولیدات محلی موجب می‌شود که تولید صنعتی در جهان سوم سرعت رشد یابد؛ به قسمی که در سال ۱۹۷۰، رقم آن به شش برابر رقم ۱۹۳۸ بالغ شده (بطور سرانه، دوبرابر) است.

اکنون می‌توان گفت که در بیشتر کشورهای در حال رشد، کالا-های مصرفی داخلی تقریباً بطور کامل جانشین کالاهای وارداتی شده‌اند و این کشورها در این مورد دیگر با دشواریهای مهمی روبرو نیستند با اینکه گمان فراوان می‌رود که در آینده، سرعت رشد اینگونه صنایع در جهان سوم به‌کندی گراید.

شک نیست که بازارهای خارجی می‌توانند از کند شدن سرعت رشد بکاهند. چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، در گذشته نیز، صادرات کالاهای ساخته شده فراوان وسعت یافته است. ولی در این مورد، به دلیل موانعی که کشورهای رشد یافته برای واردات کالاهای مصرفی و حمایت از صنایع و کارگران خود گذاشته‌اند، امکانات بسیار محدودند. بعلاوه اگر نقش کشورهای در حال رشد فقط به تولید کالاهای مصرفی مانند کفش و پارچه محدود گردد، شکاف میان کشورهای غنی و تنگدست بیشتر از امروز خواهد شد؛ می‌دانیم که تقاضای این نوع کالاها خیلی کند افزایش می‌یابد در حالی که تقاضای کالاهایی که در تولید آنها باید تکنولوژی پیشرفته‌تری بکار برده شود تندتر فزونی می‌گیرد. در فصل نتیجه‌گیریها دوباره به بحث در این مسأله خواهیم پرداخت.

از جانب دیگر مشاهده می‌کنیم که توسعه صادرات کالاهای

صنعتی، بخصوص به سود تعداد اندکی از کشورها تمام شده است که در شرائط خاصی قرار داشته‌اند؛ و به هر تقدیر در حال کنونی بازار خارجی چندان در رشد تولیدات این صنایع مؤثر نیست زیرا در سال ۱۹۷۰ فقط ۷ درصد از تولید کشورهای رشدنیافته غیر کمونیستی را جذب کرده است. به همین سبب باید گفت که در آینده نیز اثر بازارهای خارجی در توسعه صنایع تولیدی این ممالک محدودتر خواهد شد.

اینک، پیش از آنکه به بررسی سطح کنونی رشد صنعت پیردازیم، چند کلمه‌ای درباره تحول تولیدات صنعتی در چین سخن می‌گوئیم. نخست باید یادآوری کنیم که در این مورد نیز مانند بسیاری از زمینه‌های دیگر، آمارها دو گونه‌اند: آمارهای رسمی دولتی، و برآوردهای کارشناسان غربی (در بیشتر موارد مهاجران چینی که در اتازونی کار می‌کنند). این کارشناسان درباره آمارهای رسمی شک می‌کنند، آنها را گزاف می‌پندارند و می‌کوشند تا تحولات را براساس آنچه از واقعیات برآورد می‌نمایند، مشخص سازند. البته اینگونه ارزیابی پس از انقلاب فرهنگی، نه تنها دشوارتر از گذشته بلکه اصولاً غیرممکن شده است. اما طبق ارقام رسمی در دوران میان ۱۹۵۰ و ۱۹۶۸، ضریب فزاینده‌ی صنعتی در سال بطور متوسط برابر با ۱۴ درصد (و بطور سرانه ۱۲ درصد) بوده است. به موجب برآوردهای غربی این ضریب برابر با ۸ تا ۱۰ درصد (بطور سرانه ۶ تا ۸ درصد) می‌باشد. بنابراین حتی با تکیه به این برآوردهای کارشناسان غربی باز باید گفت که فزاینده‌ی صنعتی چین، از متوسط فزاینده‌ی کشورهای در حال رشد بیشتر بوده است.

سطح رشد صنعتی کم‌بالا رفته است

باوجود پیشرفت بسیار سریعی که در این ربع قرن حاصل شده، باید اعتراف کرد که سطح رشد صنعتی کشورهای رشدنیافته، هنوز درمدارج بالا قرار ندارد. البته مقایسه در این قبیل موارد بسیار دشوار است و نتایج بسیار کلی و تقریبی بدست می‌دهد. معه‌ذا شاید بتوان برآورد کرد که حجم کنونی تولید صنعتی سرانه، در مهمترین مناطق جهان در سطوح زیر قرار دارد.

در کشورهای آسیا (به استثنای چین) سطح تولیدات صنعتی در همان مرتبه‌ای است که کشورهای غربی در نخستین دهه‌های

رشد خود قرار داشتند، مثلاً با سطح تولید صنعتی انگلیس در سالهای میان ۱۷۶۰-۱۷۸۰، و فرانسه در سال ۱۸۰۰، و آتازونی در ۱۹۰۰، برابر می‌باشد.

شاید از این لحاظ چین اکنون در حدود ۱۵ تا ۲۵ سال، باتکیه به برآوردهای کارشناسان غربی، و در حدود ۳۰ تا ۴۰ سال، با استفاده از آمارها و ارقام رسمی، پیشتر از سطح متوسط رشد صنعتی سایر کشورهای آسیا باشد.

در مورد امریکای لاتین باید آرژانتین و شیلی را جدا از سایر کشورهای منطقه بررسی کرد. رشد صنعتی در این دو کشور تقریباً در همان سطحی است که فرانسه در ۱۹۰۰ قرار داشت. سایر کشورهای امریکای لاتین ۲۰ تا ۳۰ سال از این دو مملکت عقب‌ترند. خاورمیانه، چه از این لحاظ و چه از نظر کشاورزی، در مرتبهٔ میان امریکای لاتین و آسیا قرار گرفته است و سطح کنونی رشد صنعتی آن برابر سطح فرانسه در سال ۱۸۴۰ می‌باشد.

اما چنانکه در بالا گفتیم این نوع مقایسه‌ها بسیار جنبهٔ تقریبی دارند و نباید آنها را قطعی و کاملاً درست شمرد. با این وصف شاید میزان اشتباه از ۲۰ سال تجاوز نکند.

بنابراین میان کشورهای جهان سوم و کشورهای رشد یافته، شکاف بسیار مهمی دیده می‌شود که اگر بخواهیم آن را به حسب زمان و سرعت رشد کشورهای غربی بیان کنیم باید بگوئیم که افریقا بیشتر از دو قرن، آسیا در حدود ۱۵۰ سال، امریکای لاتین بیش از نیم قرن و خاورمیانه در حدود صد سال از آنها عقب‌تر می‌باشند (البته این سالها بطور متوسط برای مناطق محاسبه شده و کاملاً جنبهٔ تقریبی دارند).

چنانکه در گذشته نیز اشاره کردیم، بازرگانی منظم میان کشورهای که امروز به نام جهان سوم خوانده می‌شوند، و ممالک رشدیافته، از آغاز قرن شانزدهم قوت و وسعت گرفت. در برقراری این جریان مبادلات، دو عامل بطور اساسی مؤثر بوده‌اند:

عامل نخستین، جنبه دائمی دارد و چیزی جز تفاوت اقلیمی میان جهان سوم و کشورهای رشدیافته نیست. به عبارت دیگر، در مناطق استوایی محصولاتی بدست می‌توان آورد که کشت آنها در اقلیم اروپا غیرممکن و یا بسیار دشوار است. — عامل دوم، عبارت از پیشرفت تکنیکی‌ای بود که کشورهای رشد نیافته امروز، در آن زمان نسبت به کشورهای اروپائی داشتند. اروپا در آن هنگام، نه تنها قند و ادویه و چای، بلکه پارچه‌های ابریشمی و نخی (از هند) و چینی را (از چین) نیز وارد می‌کرد.

با صنعتی‌شدن اروپا، کیفیت و کمیت مبادلات عمیقاً تغییر کرد. در مدت قرن نوزدهم، به علت بالا رفتن سطح زندگی روستائیان و کاهش هزینه‌های حمل و نقل و توسعه سریع استعمار (که این هر سه را باید نتیجه مستقیم صنعتی‌شدن اروپا دانست)، مبادلات بازرگانی وسعت فراوان گرفت؛ به این شرح که جهان سوم محصولات کشاورزی و مواد خام معدنی می‌فروخت، و کشورهای رشدیافته

کالاهای ساخته شده خود را به کشورهای رشد نیافته صادر می کردند.

به این ترتیب کشورهای جهان سوم، در شبکه مبادلات بین المللی، سهم روزافزون پیدا کردند. آمارهائی که از اینجا و آنجا بدست آورده ایم نشان می دهند که در نیمه دوم قرن نوزدهم صادرات جهان سوم بسیار فزونی می یابد و کشورهای این منطقه علی رغم وسعت گرفتن مبادلات بین کشورهای صنعتی، موفق می شوند که نه تنها مقام خود را در صادرات جهان حفظ کنند بلکه گاه نیز آن را بالاتر برند.

در تجزیه و تحلیلی که ما درباره نحوه تحول و شکل مبادلات خارجی کشورهای در حال رشد خواهیم کرد بناچار به بررسی چین و سایر کشورهای کمونیستی آسیا خواهیم پرداخت؛ و این کار را فقط به این دلیل می کنیم که مسائل مربوط به هر یک از این کشورها جنبه خاص دارند؛ از این گذشته بازرگانی خارجی در اقتصاد این کشورها نقشی اندک بازی می کنند. گویانکه این کشورها از لحاظ جمعیت نزدیک به ۵۰ درصد جهان سوم را دربر گرفته اند، ولی نسبت بازرگانی خارجی آنها در مجموعه بازرگانی خارجی کشورهای این منطقه بیش از ۴ درصد نیست. صادرات کنونی کشورهای رشد نیافته کمونیستی، ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی آنها را تشکیل می دهد، در حالی که این نسبت در مورد چین برابر با ۱ درصد است. به همین سبب، در اینجا فقط به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که صادرات کشورهای رشد نیافته کمونیستی آسیا، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹ فراوان افزایش پیدا کرده اند (بطور متوسط ۱۲ درصد در سال. ولی باید گفت که سطح صادرات در سال ۱۹۵۰ بسیار اندک بوده است). در دوران بعد از ۱۹۶۰ - بخصوص به علت قطع روابط بازرگانی شوروی و چین - رقم صادرات در حدود ۲ میلیارد دلار باقی می ماند. این نکته را نیز یادآور شویم که جدول شماره ۱۹ (که به ضمیمه این بخش خواهد آمد) ضریب فزاینده صادرات را، به حسب قاره ها و به حسب مهمترین کشورهای جهان سوم، نشان می دهد.

۱- تحول کلی بازرگانی خارجی
تحول کلی بازرگانی خارجی کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی

را از ابتدای این قرن، می‌توان به دو دوران مشخص تقسیم کرد. چنانکه ارقام جدول شماره ۱۳ نشان می‌دهند، دوران اول که تا سال ۱۹۵۰ ادامه می‌یابد و در آن بازرگانی خارجی این کشورها بسرعت رونق می‌گیرد؛ و دوران دوم - یعنی از سال ۱۹۵۰ به بعد - که سرعت فزاینده بازرگانی خارجی کم می‌شود.

در دوران اول - که شاید آغاز آن از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز می‌شود و در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ پایان می‌پذیرد - نقش کشورهای جهان سوم در بازرگانی جهان مرتباً فزونی می‌یابد. در سال ۱۹۰۰، مقدار صادرات این کشورها، ۱۶ تا ۱۷ درصد رقم کل صادرات دنیاست؛ اما این نسبت در سال ۱۹۲۸ به ۲۳ درصد و در حدود سال ۱۹۵۰ به ۳۰ درصد می‌رسد. همچنین، در این دوران تراز بازرگانی کشورهای جهان سوم مثبت است.

تقلیل سرعت فزاینده

اما از ۱۹۵۲، و بخصوص از ۱۹۵۵ به بعد، با وجود افزایش هنگفت فروش نفت، سهم جهان سوم در بازرگانی جهان مرتباً تقلیل پیدا می‌کند؛ بطوری که از سال ۱۹۵۶ سهم جهان سوم به ۲۵ درصد می‌رسد و دو سال بعد از ۲۰ درصد هم کمتر می‌شود. در سال ۱۹۷۰، جهان سوم فقط ۱۷ درصد از صادرات دنیا را تأمین می‌کند (به عبارت دیگر به نسبتی نزدیک به نسبت سال ۱۹۰۰ و نصف نسبت سال ۱۹۵۰).

به موازات این کاستی گرفتن سرعت بازرگانی خارجی جهان سوم - که علل آن را بعداً بتفصیل تجزیه و تحلیل خواهیم کرد - تراز بازرگانی آن نیز دچار کسری می‌شود. در سال ۱۹۵۷ کسری تراز بازرگانی کشورهای جهان سوم به $4/5$ میلیارد دلار می‌رسد؛ سپس از سال ۱۹۶۳ به بعد در حدود سالی $1/5$ میلیارد دلار باقی می‌ماند (منتها در سال ۱۹۶۷ دوباره تا $2/3$ میلیارد دلار بالا می‌رود و در سال ۱۹۶۸ به همان $1/5$ میلیارد دلار تنزل می‌کند). این مقدار کسری - یعنی $1/5$ میلیارد دلار چندان زیاد نیست زیرا فقط ۴ تا ۵ درصد ارزش کل واردات جهان سوم است؛ ولی باید توجه داشت که کشورهای صادرکننده نفت معمولاً دارای تراز بازرگانی مثبت هستند، در حالی که ترازهای بازرگانی سایر کشورهای جهان سوم، کسریهای فراوان دارند. کشورهای تولیدکننده نفت، که

جمعیتشان فقط ۳ درصد جمعیت جهان سوم است، در حدود ۷ میلیارد دلار «اضافه تراز» بازرگانی دارند؛ کسری تراز بازرگانی سایر ممالك جهان سوم در حدود ۹ میلیارد دلار است و این مبلغ در حدود ۸۰ درصد مقدار کمک مالی است که کشورهای رشد یافته در اختیار این ممالك گذارده‌اند.

جدول شماره ۱۴

تغییرات و تحولات بازرگانی خارجی کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی

سال	واردات (به میلیون دلار)	صادرات (به میلیون دلار)	درصد نسبت به کل صادرات جهان
۱۹۰۰	۱۶۰۰	۱۶۰۰	۱۶
۱۹۱۳	۳۵۰۰	۳۸۰۰	۱۹
۱۹۲۸	۶۵۰۰	۷۶۰۰	۲۳
۱۹۳۸	۵۸۰۰	۵۹۰۰	۲۵
۱۹۵۰	۱۷۵۰۰	۱۹۵۰۰	۳۱
۱۹۵۵	۲۴۴۰۰	۲۳۷۰۰	۲۵
۱۹۶۰	۳۰۲۰۰	۲۷۳۰۰	۲۱
۱۹۶۵	۳۷۹۰۰	۳۶۴۰۰	۲۰
۱۹۷۰	۵۶۰۰۰	۵۵۰۰۰	۱۷

منابع جدول: آمارهای سازمان ملل متحد، جز در مورد ارقام مربوط به سال ۱۹۰۰ و ۱۹۲۸ که جنبه برآورد دارند.

چرا بازرگانی خارجی جهان سوم کاستی گرفت؟

بیش از هر چیز باید یادآور شویم که این تقلیل سرعت در دورانی روی داد که در آن مبادلات بین‌المللی با سرعتی استثنائی گسترش می‌یافت. بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰، ارزش صادرات جهان، از رقم ۹۴ میلیارد دلار به بیشتر از ۳۱۰ میلیارد دلار رسید. این توسعه بسیار سریع، که در تاریخ اقتصادی دنیا بی‌سابقه است، اساساً به دو عامل بستگی دارد: نخست فرایندگی اقتصادی بسیار استثنائی کشورهای رشد یافته: در این دوران حجم تولید ناخالص داخلی این کشورها، بطور متوسط سالی ۴/۵ درصد فزونی می‌یابد. — عامل دوم، مجتمع شدن اقتصاد کشورهای رشد یافته، در سطح منطقه‌ای و بخصوص مجتمع شدن اقتصاد اروپای غربی و ایجاد

«بازار مشترك» است. بوجود آمدن «بازار مشترك» و «اتحادیه اروپائی مبادله آزاد» موجب شد که مبادلات میان کشورهای عضو این دو سازمان، با سرعت فراوان افزوده شوند. به عنوان مثال، ارزش مبادلات میان کشورهای عضو «بازار مشترك»، در ۱۹۵۵ به ۶/۲ میلیارد دلار بالغ می‌شد که ۶/۵ درصد کل صادرات جهان بود؛ این رقم در سال ۱۹۶۹ به ۳۶/۸ میلیارد دلار، و به ۱۳/۵ درصد ارزش کل صادرات جهان رسید.

نکته دیگری را که باید روشن کنیم اینست که تقلیل سرعت بازرگانی خارجی جهان سوم بهیچ وجه به این معنی نیست که فزاینده مبادلات آن، از سال ۱۹۵۵ دچار رکود شده است؛ زیرا، بعکس، از این سال، و بخصوص از سال ۱۹۵۹، ضریب فزاینده صادرات از گذشته نیز بیشتر می‌شود. به عبارت دیگر، صادرات جهان سوم، از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۰، بطور متوسط سالانه ۶ درصد افزایش می‌یابد؛ در صورتی که این ضریب برای دوران میان ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۹، برابر با ۴/۲ درصد است؛ معیناً ضروری است گفته شود که دو علت اساسی مانع از آن شدند که جهان سوم از چنین توسعه بی‌سابقه و استثنائی که در مبادلات بین‌المللی پدید آمده بود، برخوردار شود. این دو علت را در زیر شرح می‌دهیم:

اول: اقتصاد جهان سوم، وابستگی

فراوانی به صدور مواد اولیه دارد

نخستین علت، ساختمان کالاهای صادراتی جهان سوم است. در حال کنونی ۷۵ درصد از کالاهای صادراتی جهان سوم را مواد اولیه کشاورزی یا معدنی تشکیل می‌دهند. در حالی که نسبت این نوع کالاهای، در مجموع صادرات کشورهای رشد یافته، فقط ۲۶ درصد است. بعلاوه می‌دانیم که تقاضای این قبیل کالاهای، خیلی کندتر از کالاهای ساخته شده افزایش می‌یابد. این امر را می‌توان عامل ثابت تحولات دراز مدت دانست. «ارنست انگل»، یکی از پیشگامان اکونومتری، در قرن نوزدهم ثابت کرده است که بالا رفتن سطح مصرف باعث می‌شود که تقاضای مواد اولیه کاهش گیرد. از جانب دیگر، چنانکه در فصول پیشین گفتیم، در نتیجه پیشرفتهای فنی، مقدار مواد خامی که برای ساختن کالاهای ساخته شده لازم است، مرتباً در حال کاهش

است. مسلماً این پرسش طرح می‌شود که: چرا این عامل، پیش از سالهای ۱۹۵۰، نقش و اثری نداشت؟ پاسخ آن آسان است؛ زیرا در آغاز، بسیاری از مواد اولیه مناطق استوایی، همچون کالاهای لوکس بشمار می‌آمدند و به همین سبب نیز ضریب افزایش مصرف آنها، از ضریب افزایش کل مصرف بالاتر بود. تقاضا کم کم اشباع شد و این کالاها جنبه لوکس خود را از دست دادند و به شکل کالاهای مصرفی جاری درآمدند.

دوم: قیمت‌های مواد اولیه، کاهش یافته‌اند
دومین علت کم شدن سرعت مبادلات خارجی جهان سوم، مربوط به پدیداری می‌شود که درباره آن تاکنون فراوان بحث و گفتگو شده است: و آن کاهش قیمت‌های مواد اولیه صادراتی، و بخصوص مواد اولیه کشاورزی است. واقع این است که از ۱۹۵۴، ۱۹۵۵ به بعد، قیمت‌های اغلب مواد اولیه صادراتی کشورهای در حال رشد، کم و بیش و بطور محسوس تغییر یافته‌اند. ما درباره این مسأله بسیار مهم، هنگامی که درباره روابط مبادلاتی گفتگو می‌کنیم، مفصلاً بحث خواهیم کرد.

اینک خواهیم کوشید تا به اختصار، تحول ساختمان و بنیان بازرگانی خارجی جهان سوم را بیان کنیم.

۲- تحول ساختمان و بنیان بازرگانی خارجی

در گام نخست ساختمان بازرگانی خارجی را از لحاظ کالاها بررسی کنیم.

در این زمینه، فقط از سال ۱۹۵۳ به بعد، سلسله آمارهای نسبتاً همگنی در دست داریم. با در نظر گرفتن نسبت هر کالا به کل صادرات کشورهای در حال رشد، می‌توان به وضعی که این ممالک از لحاظ صنعتی شدن دارند پی برد. در سال ۱۹۷۰، نسبت کالاهای صنعتی در کل صادرات جهان سوم، ۲۴ درصد است. در همین سال، نسبت همین کالاها به کل واردات برابر با ۶۸ درصد است. ضمناً از نظر قیاس هم بد نیست بگوئیم که در همین سال، نسبت کالاهای صنعتی صادراتی کشورهای رشد یافته نسبت به کل صادرات آنها، ۷۴ درصد است. همچنین ضروری است یادآوری کنیم که ساختمان بازرگانی خارجی کشورهای رشد یافته کنونی، در آغاز رستاخیز

اقتصادیشان با ساختمان بازرگانی خارجی کشورهای در حال رشد امروز، کاملاً متفاوت بود و کالاهای صنعتی در آن زمان، نسبتاً اهمیت بیشتری داشت.

در آن هنگام، نسبت کالاهای صنعتی ۵۰ تا ۶۰ درصد کل صادرات این کشورها را تشکیل می‌داد. ولی تفاوت میان وضع آن روز کشورهای رشدیافته و وضع امروز کشورهای در حال رشد را نباید حمل بر این کرد که در آن زمان ممالک رشدیافته کنونی در سطح بالاتری از رشد قرار داشته‌اند. فرق اساسی میان وضع کنونی کشورهای در حال رشد با اقتصادهای کهنه و سنتی، در اهمیت نقشی است که بازرگانی خارجی در هریک از آنها بازی می‌کند. در اقتصادهای کهنه جوامع غربی پیش از صنعتی‌شدن آنها، نسبت بازرگانی خارجی به کل تولید ناخالص ملی، حتی اندکی از ۴ درصد هم کمتر بود، در حالی که امروز این نسبت برای همه کشورهای در حال رشد غیر کمونیستی به ۱۵ درصد می‌رسد. بنابراین، نسبت صادرات مجموعه این ممالک به تولید ناخالص ملی آنها، بطور متوسط در حدود چهار بار بیشتر از همین نسبت در کشورهای غربی پیش از آغاز صنعتی‌شدن آنهاست. این تفاوت می‌تواند لاقلاً تا حدودی، فرق شدید میان ترکیب کالاهای صادراتی کشورهای رشد نیافته امروز و کشورهای رشد یافته را در دوران پیش از صنعتی‌شدن نشان به ما بنمایاند.

چنانکه در سطور پیشین هم گفتیم، مهمترین کالاهای صادراتی کشورهای رشد نیافته مواد خامند، منتها با افزونتر شدن سریع فروش کالاهای صنعتی، نسبت صادرات مواد خام به کل صادرات، در حال تنزل است (در سال ۱۹۵۳ این نسبت برابر با ۸۷ درصد و در سال ۱۹۷۰ برابر ۷۶ درصد بوده است). نسبت کالاهای صنعتی به مقدار کل صادرات که در سال ۱۹۵۳ برابر با ۱۲ درصد بود، در سال ۱۹۷۰، علی‌رغم افزایش هنگفت حجم کل صادرات در این مدت به سبب فزونی یافتن فروش مواد نفتی، به ۲۴ درصد رسید.

فزاینده‌گی سریع صادرات کالاهای صنعتی، از سال ۱۹۶۳ آغاز شد. از آن هنگام، صادرات بطور متوسط هر سال ۱۴ درصد بیشتر شده، و از رقم $\frac{4}{3}$ میلیارد دلار سال ۱۹۶۲، در سال ۱۹۷۰ به ۱۳ میلیارد دلار رسیده است. ولی لازم است ذهن خوانندگان

را متوجه این نکته کنیم که صدور کالاهای صنعتی فقط منحصر به چند کشور در حال رشد می‌باشد که از لحاظ جمعیت دارای اهمیت چندانی نیستند. به همین سبب، سهم صادرات کالاهای صنعتی هونگ کنگ، تایوان، اسرائیل و جمهوری کره، روی هم، در کل صادرات کشورهای رشد نیافته، که در سال ۱۹۵۹ برابر با ۲۹ درصد بود، در سال ۱۹۶۸ به ۴۲ درصد می‌رسد؛ در حالی که مجموعه جمعیت این کشورها فقط ۳ درصد جمعیت ممالک رشد نیافته می‌باشد.

هونگ کنگ، یا حدود نهائی يك مثال

معمولا برای نشان دادن امکاناتی که کشورهای در حال رشد در زمینه صادرات کالاهای صنعتی دارند، هونگ کنگ به عنوان مثال آورده می‌شود. ولی می‌توان آن را به عنوان نمونه حدود امکانات این کشورها نیز بشمار آورد. اگر فرض کنیم که در سال ۱۹۷۰، میزان صادرات سرانه کالاهای صنعتی کشورهای در حال رشد (غیر کمونیستی) با رقم صادرات سرانه کالاهای صنعتی هونگ کنگ برابر می‌بود، رقم ارزش صادرات آنها به ۹۳۰ میلیارد دلار می‌رسید؛ به عبارت دیگر ارزش صادرات آنها ۱۷ برابر ارزش وارداتشان و ۳ برابر ارزش کنونی همه صادرات جهان می‌شد.

چنانکه گفتیم در سالهای اخیر صادرات فراورده‌های نفتی نیز فراوان توسعه یافته و نسبت صادرات آنها که در سال ۱۹۵۳، ۲۱ درصد کل صادرات بود، در سال ۱۹۷۰ به ۳۵ درصد رسیده است. همچنین باید یادآور شویم که در حال کنونی، پس از فراورده‌های نفتی و کالاهای صنعتی، مهمترین کالای صادراتی کشورهای رشد نیافته، قهوه می‌باشد که ۵/۵ درصد کل صادرات این کشورها را تشکیل می‌دهد. پس از قهوه، چهار فراورده دیگر می‌آیند که نسبت صادرات آنها به کل صادرات در حدود ۳/۵ درصد است و عبارتند از: غلات، شکر، پنبه و دانه‌های روغنی. صادرات کائوچوک و خشکبار برابر با ۲/۵ درصد کل، فراورده‌های جنگلی و سنگ آهن هر یک برابر با ۲ درصد، و چای و گوشت و کاکائو و مواد غذایی برای حیوانات، برابر با ۱/۳ درصد رقم کل صادراتند.

ترکیب مبادلات از لحاظ جغرافیائی

یکی از اساسی‌ترین خصوصیات ترکیب جغرافیائی مبادلات جهان سوم، اهمیت بسیار اندک مبادلات میان کشورهای این منطقه دنیاست؛ زیرا در حال کنونی میزان این مبادلات، فقط ۱۹ درصد کل بازرگانی خارجی آنهاست. از این گذشته این نسبت نیز در حال تنزل است، به این سبب که در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم در حدود ۲۵ درصد بود، سپس در پایان جنگ (به علت خرابیهای جنگ و کم شدن نقش اروپا در بازرگانی خارجی) به ۳۵ درصد رسید؛ ولی در سال ۱۹۵۳ به ۲۵ درصد و در سال ۱۹۶۷ به حدود ۲۰ درصد تقلیل یافت.

بین این نسبت و نسبت مبادلات میان کشورهای رشدیافته، تضاد شدیدی وجود دارد، زیرا هم‌اکنون نسبت مبادلات این کشورها بایکدیگر، برابر با ۷۷ درصد کل بازرگانی خارجی آنهاست. بنابراین باید نتیجه گرفت که قسمت عمده بازرگانی خارجی کشورهای رشد نیافته، با کشورهای رشد یافته غربی است و در حدود سه‌چهارم از مبادلات آنها (چه از لحاظ صادرات و چه از لحاظ واردات)، با این ممالک انجام می‌گیرد.

ضمناً باید گفت که در سالهای اخیر، مبادله کشورهای رشد نیافته نیز مرتباً فزونی گرفته است. منتها جالب اینست که بینیم آیا نقش کشورهای در حال رشد در بازرگانی خارجی ممالک رشدیافته هم در همین مدت بیشتر شده است یا نه؟

در این زمینه نیز کفه ترازوی کشورهای رشدیافته می‌چربد

پاسخ پرسش بالا منفی است. اهمیت نقش کشورهای رشد یافته و رشد نیافته، با هم قابل قیاس نیست و در جهت واحد تحول نمی‌یابند. در سال ۱۹۷۰، جهان سوم فقط ۱۹ درصد کل صادرات کشورهای رشد یافته را جذب کرده است؛ و باید یادآور شد که این نسبت، بخصوص از سال ۱۹۵۸ به بعد رو بکاستی می‌رود، زیرا در آن سال برابر با ۲۸ درصد بوده و چنانکه گفتیم در سال ۱۹۷۰ به ۱۹ درصد رسیده است. در سال ۱۹۳۸، جهان سوم ۲۳ درصد از صادرات کشورهای رشد یافته را جذب کرد. در سال ۱۹۴۸ این نسبت به ۳۱ درصد بالغ شد و تا ۱۹۵۸ در همین حدود باقی ماند،

ولی از این سال به بعد سیر نزولی آغاز شد. اگر همین روند را بر اساس ارقام گذشته، تا سال ۱۹۸۰ ادامه دهیم خواهیم دید که این نسبت در آن هنگام به ۱۱ تا ۱۲ درصد خواهد رسید؛ به عبارت دیگر جهان سوم در آن سال فقط یک نهم از صادرات کشورهای رشد یافته را جذب خواهد کرد و به این ترتیب نقش جهان سوم در صادرات کشورهای رشد یافته با نقشی که در واردات آنها دارد تقریباً برابر خواهد شد.

چون نسبت صادرات به تولید ناخالص ملی در کشورهای رشد نیافته متفاوت است، برای یافتن شاخص و وسیله سنجشی که بتوان با بکار بستن آن به اهمیت اقتصادی هر بازار به آسانی و روشنی پی برد، درستتر اینست که مقدار صادرات هر کشور را به آن بازار با تولید ناخالص ملی آن بسنجیم. مثلاً اگر مجموعه صادرات کشورهای رشد یافته را به کشورهای در حال رشد، در سال ۱۹۷۰، با رقم تولید ناخالص ملی همان ممالک صادرکننده بسنجیم، نسبتی کمتر از ۲ درصد بدست خواهیم آورد. این نسبت در گذشته اندکی بیشتر بوده است. طبق محاسباتی که بعمل آورده ایم، در سال ۱۹۵۸، ارزش صادرات کشورهای رشد یافته به کشورهای در حال رشد، $\frac{2}{5}$ درصد تولید ناخالص ملی خود آنها بوده و هیچگاه به ۳ درصد نرسیده است. بعکس، ارزش صادرات کشورهای در حال رشد به ممالک رشد یافته، بیشتر از ۱۰ درصد تولید ناخالص ملی ممالک اخیرست. با توجه به تفاوت میان ۲ درصد و ۱۰ درصد، می توان به تسلط اقتصاد کشورهای رشد یافته به کشورهای در حال رشد پی برد.

حقیقت چنین است که برای کشورهای رشد یافته، بازار جهان سوم دارای اهمیت حیاتی نیست زیرا مجموعه صادرات آنها به این بازار از ۲ درصد تولید ناخالص ملی کشورهای جهان سوم تجاوز نمی کند. این وابستگی برای کشورهای کوچکی که جزو جهان سوم هستند، بیشتر بچشم می خورد. بنابراین اگر هند و برزیل را کنار بگذاریم، نسبت صادرات بقیه کشورهای جهان سوم نسبت به تولید ناخالص ملی آنها به ۱۸ درصد می رسد.

از چندی پیش، این وضع نامطلوب، این برتری مسلم نیروهای کشورهای رشد یافته، اندکی تخفیف پیدا کرده است و علت اساسی آن اینست که این ممالک از لحاظ بدست آوردن بعضی کالاها مانند محصولات استوایی و مواد معدنی معین، به گروهی از کشورهای در

حال رشد وابستگی یافته‌اند. ولی متأسفانه این وابستگی به‌آن پایه نیست که بتواند بین نیروی طرفین تعادلی بوجود آورد؛ زیرا اولاً در مورد همه این کالاها، در چند سال اخیر همیشه عرضه بیشتر از تقاضا بوده و تولید آنها از آغاز دهه ۱۹۵۰ به بعد، فراوان فزونی یافته است. ثانیاً در نتیجه پیشرفت تکنولوژی، اکنون کالاهای بسیاری را بطور مصنوعی می‌سازند و به این ترتیب وضع انحصاری که کشورهای جهان‌سوم در تولید آنها داشتند، شکسته شده است. ثالثاً بهیچ روی نباید از خاطر برد که وابستگی کشورهای رشدیافته در مورد بعضی از کالاها، فقط یکجانبه نیست بلکه کشورهای در حال رشد نیز از لحاظ بدست‌آوردن بعضی از وسائل و ابزارهای تولید و کالاهای سرمایه‌ای به‌ممالک رشد یافته وابستگی دارند زیرا اینک این کالاها را فقط در این قبیل ممالک می‌توان بدست آورد.

۲- تحول روابط مبادلاتی

نخست یادآور شویم که «روابط مبادلاتی» یعنی رابطه میان قیمت‌های متوسط واردات و صادرات یک کشور یا گروهی از کشورهای، یا رابطه میان قیمت متوسط یک کالا یا گروهی از کالاهای وارد یا صادر شده. به این اعتبار، بهبود روابط مبادلاتی یعنی افزایش نسبی قیمت‌های صادرات به نسبت قیمت‌های واردات، که موجب افزوده شدن دریافتهای یک کشور یا پرداختهای کشور دیگر خواهد شد.

مسئله روابط مبادلاتی کشورهای رشدیافته، نظر اقتصاددانان را عموماً و نظر مسئولان این کشورها را بالاخص به خود سخت مشغول داشته است. چون عمده صادرات کشورهای رشدیافته را مواد اولیه و عمده واردات آنها را کالاهای صنعتی تشکیل می‌دهند، بنابراین بطور کلی، مسئله روابط مبادلاتی این ممالک با مسئله تولید و صادرات مواد اولیه توأم شده است.

گویانکه این دو موضوع کاملاً با هم متفاوت می‌باشند، ولی به‌عنوان فرض قضیه و پایه بررسی می‌توان این دو را از یک دیدگاه ملاحظه کرد. در دست نبودن آمارهای مربوط به روابط مبادلاتی سرزمینهای رشد نیافته (بخصوص در دست نبودن آمارهای مربوط به پیش از سال ۱۹۳۰) در گذشته، ما را وادار می‌کند که لااقل در مورد دورانی که به حدود سال ۱۹۳۸ پایان می‌گیرد، این دیدگاه را برگزینیم. اما از سال ۱۹۴۸ به این‌سوی، در نتیجه محاسبات و

تحقیقاتی که از طرف دستگاههای آماری سازمان ملل متحد بعمل آمده، شاخصهای با ارزشی درباره روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته در دست می‌باشند.

اسطوره کاستی گرفتن دائمی روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته

مسأله تحول درازمدت روابط مبادلاتی کشورهای رشد یافته، به علت برآوردی که در مورد آخرین ربع قرن نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی دوم بعمل آمده، دچار ابهام و تاریکی شده است. بر طبق این برآورد، که بسیاری از کسان آن را قبول و نقل کرده‌اند، در این دوران قیمتهای صادراتی مواد اولیه نسبت به قیمتهای کالاهای صنعتی بیش از ۴۰ درصد کاسته شده است. این برآورد به وسیله دستگاههای آماری جامعه ملل تهیه و تنظیم شده و بعدها در نشریات سازمان ملل متحد انتشار یافته است. این بررسی موجب گردید که اندیشه کاستی گرفتن درازمدت قیمتهای مواد اولیه نسبت به کالاهای صنعتی رواج فراوان گیرد.

اما با اطلاعات کلی‌ای که درباره تحول بهره‌وری عوامل مختلف تولید در دست داریم، کمتر می‌توان احتمال داد که روابط مبادلاتی چنین تغییری یافته باشند. زیرا یکی از مهمترین و اساسی‌ترین جنبه‌های رشد اقتصادی، فزاینده‌گی سریع بهره‌وری در رشته تولید کالاهای صنعتی است. نوآوریهای مهمی که در این رشته پدید آمدند باعث شدند تا بهای تمام شده تولید، به مقادیر قابل توجهی کاسته شود؛ و قاعدتاً باید همین عامل موجب بهبود یافتن روابط مبادلاتی مواد اولیه، و بخصوص مواد اولیه کشاورزی شده باشد؛ و می‌دانیم که در بخش کشاورزی، حتی در رشته صنایع استخراجی و معادن، بهره‌وری کندتر از رشته تولید کالاهای صنعتی افزوده می‌گردد.

اساسی‌ترین اشکال برآوردهای جامعه ملل این بود که تنظیم‌کنندگان آنها برای سنجیدن تحول قیمتهای مواد اولیه، محاسبات خود را بر پایه قیمتهای وارداتی قرار داده بودند؛ در حالی که می‌دانیم که از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ و از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸، هزینه‌های حمل و نقل به مقدار مهمی کاسته شده‌اند. شك نیست که این امر باعث شده است تا قیمتهای کالاها در بندرهای وارداتی کاسته شوند.

لذا این احتمال بیش از پیش قوت می گیرد که نه تنها روابط مبادلاتی مواد اولیه کاسته نشده اند بلکه، به موجب برآوردهای ما در دوران میان ۱۸۷۶-۱۸۸۰ و ۱۹۲۸-۱۹۲۹، در حدود ۲۰ تا ۴۰ درصد نیز بهبود یافته اند.

اگر سالهای بحران بزرگ و سالهای جنگ را استثنا کنیم، می توان گفت که بهبود یافتن روابط مبادلاتی مواد اولیه، حتی تا میانه های دهه ۱۹۵۰ نیز ادامه پیدا کرده است. همچنین باید توجه داشت که در دوران میان ۱۹۲۶-۱۹۲۹ و ۱۹۵۰-۱۹۵۴، به علت کمبود کالاها در دوران بلافاصله بعد از جنگ، قیمت مواد اولیه بسیار بالا رفت و همین امر موجب شد که روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته با سرعت بیشتری بهبود یابد.

جدول شماره ۱۴
شاخص مربوط به تحول روابط مبادلاتی
(۱۹۶۳-۱۰۰)

سال	قیمتهای صادراتی	قیمتهای وارداتی	روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته	روابط مبادلاتی کشورهای رشد یافته
۱۹۳۸	۳۴	۴۳	۸۰	۹۹
۱۹۵۲-۱۹۴۸	۱۱۴	۱۰۵	۱۰۸	۹۱
۱۹۶۲-۱۹۵۱	۱۰۲	۹۹	۱۰۲	۹۸
۱۹۶۴-۱۹۶۲	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۶۷-۱۹۶۵	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۷۰-۱۹۶۸	۱۰۷	۱۰۵	۱۰۲	۱۰۲

منابع جدول - آمارهای سازمان ملل متحد

اما از سالهای دهه ۱۹۵۰ روابط مبادلاتی کاستی می پذیرد
از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ روابط مبادلاتی مواد اولیه و در نتیجه آن روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته به شدت کاستی می پذیرد. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ دوران رکود نسبی روابط مبادلاتی کشورهای جهان سوم و ممالک رشد یافته آغاز می گردد؛ منتها با این تفاوت که روابط مبادلاتی جهان سوم در حدود پائین ترین سطح و روابط مبادلاتی کشورهای رشد یافته در حد بالاترین سطحی که در دوران بعد از جنگ جهانی دوم رسیده بودند راکد می مانند. از سال ۱۹۶۸ به بعد،

از این لحاظ وضع روابط مبادلاتی کشورهای رشد نیافته بتدریج و با کمال کندی رو به بهبودی می‌رود.

باید گفت که از اواسط دهه ۱۹۵۰ تحول مساعد درازمدت روابط مبادلاتی مواد اولیه تولیدی در کشورهای رشد نیافته، ناگهان قطع می‌گردد و جهت آن بطور اساسی تغییر می‌کند. این حکم در مورد رکودی که از سال ۱۹۶۲-۱۹۶۳ در این زمینه آغاز گردید نیز صادق است. ولی نکته شگفت اینست که تغییر جهت ناگهانی مسیر تحول، درست در دوراتی پدید آمد که از لحاظ فعالیتهای اقتصادی بسیار پر رونق بود.

مسئله از مهمترین علل کاستی گرفتن روابط مبادلاتی، بوجود آمدن جریان تعدیل قیمتهای مواد اولیه پس از افزایش هنگفت آنها در سالهای پس از جنگ می‌باشد. ولی قیمتهای مواد اولیه خیلی بیشتر از آنچه این تعدیل ایجاب می‌کرد پائین آمدند و بر طبق برآوردهائی که شده، در سال ۱۹۷۰ قیمتهای متوسط صادراتی، از ۱۰ تا ۲۰ درصد از میزانی که در صورت ادامه یافتن روند مساعد به آن می‌رسیدند پائین تر افتاده‌اند؛ به عبارت دیگر کشورهای جهان سوم، به میزان ۵ تا ۱۰ میلیارد دلار کمتر دریافتی داشته‌اند.

علل کاستی گرفتن روابط مبادلاتی

علل کاستی گرفتن روابط مبادلاتی چیست؟

در این مورد، عوامل و علل بسیاری را ذکر کرده‌اند؛ ولی با تجزیه و تحلیل آنها می‌توان شش علت اساسی را به ترتیب اهمیت در دو گروه، یادآور شد:

۱- افزایش شدید عرضه مواد اولیه‌ای که در کشورهای رشد نیافته تولید می‌شوند. ما در فصول پیشین دیدیم که تولید کالاهای کشاورزی صادراتی و کالاهای معدنی در سالهای پس از جنگ فراوان افزوده شده است.

۲- تفاوت طرز تقسیم سودهای حاصل از فزاینده‌گی بهره‌وری در تولید مواد اولیه به وسیله کشورهای رشد نیافته، و تولید کالاهای صنعتی به وسیله ممالك رشد یافته (نظر پربیش^۲ و سینگر^۳)؛ به این شرح که در مورد کالاهای صنعتی، معمولاً فزاینده‌گی بهره‌وری

2. Prebich

3. Singer

موجب بالا رفتن مزد کارگران و سود کارفرمایان می شود و این هردو باعث افزایش قیمت‌ها خواهند شد؛ در حالی که افزایش بهره‌وری تولید مواد اولیه - به دلیل وجود گروه‌های سازمان یافته و متنفذ خریداران در برابر فروشندگان و کارگران و تولیدکنندگان سازمان - نیافته - یا موجب ادامه وضع موجود و یا باعث تقلیل سود و مزد و بالنتیجه پائین آمدن قیمت‌ها خواهد گشت.

۳- توسعه فراوان تولید کالاهای مصنوعی که جانشین مواد اولیه شده‌اند. این موضوع به اندازه کافی روشن است و ما درباره آن بیش از این گفتگو نمی‌کنیم. در جدول شماره ۱۵ شاخصهائی در مورد این تحول از لحاظ پارچه و کائوچوک آورده شده‌اند (ولی اینها تنها کالاهائی نیستند که مواد مصنوعی جای آنها را گرفته‌اند، در این باره باید از پلاستیکها و حلالهای مصنوعی نیز نام برد).

جدول شماره ۱۵

سهم کالاهای مصنوعی در تولید جهانی پارچه و کائوچوک

سال	پارچه درصد	کائوچوک درصد
۱۹۳۸	۹	۱
۱۹۴۸	۱۱	۲۸
۱۹۵۸	۱۸	۴۳
۱۹۶۵	۲۸	۶۳
۱۹۷۰	۴۰	۶۹

منابع جدول - محاسبات مؤلف برپایه آمار منتشر شده از طرف سازمان خواربار جهانی و نشریه Textile organon

سه عامل زیر نیز در این مورد نقشی کمتر از عواملی که در بالا آوردیم، داشته‌اند:

۱- کاهش نسبی تقاضای مواد اولیه به نسبت تقاضای کالاهای صنعتی؛

۲- تقلیل ضریب بکاربردن مواد اولیه در تولید کالاهای صنعتی، به علت پیشرفتهای فنی؛

۳- اقدامات کشورهای رشد یافته در مورد محدود کردن واردات

مواد اولیه.

در مورد دو عامل اول قبلا به اندازه کافی سخن گفته‌ایم. عامل سوم نیز آنقدر روشن است که ما را از هرگونه توضیح بیشتر بی‌نیاز می‌سازد. بررسیهای اخیر ما درباره علل کاستی گرفتن روابط مبادلاتی از نیمه دهه ۱۹۵۰، به‌ما عاملی را نشان می‌دهند که به کمک آن می‌توان تغییر مسیر روندی را که در بالا از آن یاد کردیم بیان نمود. این عامل عبارت از تغییر بسیار مهمی است که در این اواخر در سرعت فزاینده‌ی بهره‌وری در تولید کشاورزی و صنعتی پیدا شده. واقع اینست که تا حدود سال ۱۹۴۰ در آتازونی و در دهه ۱۹۵۰ در اروپا، بهره‌وری (چه بهره‌وری کار و چه بهره‌وری عوامل دیگر تولید) در صنعت خیلی سریعتر از بهره‌وری در کشاورزی افزوده می‌شد. از آن هنگام به این سوی عکس جریان پیشین را می‌توان مشاهده کرد. طبیعی است که چنین وضعی موجب می‌شد که روابط مبادلاتی کالاهای کشاورزی مناطق معتدل نسبت به کالاهای صنعتی کاسته شود. اما چون آمارها و ارقام قابل اطمینانی راجع به تغییرات بهره‌وری تولید مواد کشاورزی صادراتی جهان سوم در دست نیست، لذا به دشواری می‌توان حکم کرد که آیا این عامل نیز در این وضع مؤثر بوده است یا نه. در مورد کشاورزی غلات دیدیم که بهره‌وری تغییری نیافته و دچار رکود بوده است؛ ولی احتمال می‌رود که تغییر بهره‌وری مواد صادراتی تحقق یافته باشد زیرا وسعت کشت امکان می‌داده است که از نوآوریهای مهمی که از لحاظ ابزارها و وسائل کشاورزی و یا از لحاظ انتخاب بذرهای خوب و یا بکاربردن کودها و وسائل دفع آفات پدید می‌آمده‌اند آسانتر و زودتر استفاده شود.

با اینهمه باید گفت تا زمانی که درباره تغییرات بهره‌وری این رشته‌ها اطلاعات و مدارک کامل و درستی بدست نیاید، در مورد علل پیدائی این روند جدید ابهام باقی خواهد ماند؛ روندی که اگر فقط ناشی از علت پیش گفته بالا نبود برای کشورهای جهان سوم زیان‌آورتر می‌گردد.

ما در این فصل می‌کوشیم که سرعت کلی فزاینده اقتصادی و تحول سطح رشد را روشن سازیم. ولی پیش از آن، ضروری است که دربارهٔ کمک به کشورهای رشد نیافته، که اینهمه راجع به آن سخن گفته‌اند، بحث کنیم.

۱- کمک یا وامهایی که آنها را اغلب با نام «هدیه» می‌خوانند علی‌رغم «خسبیس» نمایشنامهٔ «مولیر» که حتی «دادن سلام» را هم ناخوش می‌داشت و کوشش می‌کرد که آن را نیز «به‌وام دهد»، بیشتر منابع و کشورها می‌کوشند تا وامهایی را که با گرفتن بهره به کشورهای رشد نیافته می‌دهند، به صورت «کمک بلاعوض» جلوه دهند.

بی‌آنکه در اینجا وارد جزئیات فنی شویم فقط یادآوری می‌کنیم غیر از کمکهای بلاعوض واقعی (چه به صورت پولی و چه به صورت جنسی)، ارقام مربوط به کمکهای مالی شامل اقلام زیر می‌باشند:

- وامهایی که مدت آنها بیش از یک سال است. این نوع وامها کم‌وبیش ۳۰ درصد مجموع وامها را تشکیل می‌دهند.
- سرمایه‌گذاریها و وامهای بخش خصوصی؛ که کم‌وبیش، ۲۷ درصد مجموع وامها هستند.

— اعتباراتی که برای صادرات تضمین شده داده می‌شوند، که در حدود ۱۲ درصد مجموع وامها می‌باشند.

بنابراین اگر سه قلم مزبور و به عبارت دیگر این ۷۰ درصد را از مجموع آنچه که به نام کمکهای مالی خوانده می‌شوند کسر کنیم، مقدار کمکهایی را که به کشورهای رشد نیافته داده می‌شود بدست خواهیم آورد؛ و این ۳۰ درصد، یا کمکهای بلاعوض و یا وامهایی اند که به نام «کمک بلاعوض» نامیده می‌شوند. همچنین ضروری است بیاد آوریم کشورهای وام‌گیرنده ناچارند که بجز بازپرداختهای اصل وامها، مقادیر معتنا بهی نیز بابت بهره بپردازند. این بهره‌ها جزو رقم کمک محسوب می‌شوند. همچنین کلیه حقوق، مزایا و هزینه‌های کارشناسانی که به کشورهای رشد نیافته می‌روند جزو کمکهای بلاعوض بحساب می‌آیند. بنابراین کمک واقعی بیشتر از ۲۰ تا ۲۵ درصد رقمی را که معمولاً به نام «کمک» خوانده می‌شود، تشکیل نمی‌دهد؛ و در واقع درست‌تر اینست که این اقلام را به نام «امکانات مالی که در اختیار کشورهای رشد نیافته گذارده شده‌اند» بخوانیم؛ و ما در اینجا همین اصطلاح را بکار خواهیم برد.

پیش از آنکه به تحولات این «امکانات مالی» بپردازیم لازم می‌دانیم این نکته را ذکر کنیم که تقریباً همه کمکهایی که از جانب کشورهای مختلف داده می‌شوند چیزی جز «کمکهای مشروط» نیستند. و «کمکهای مشروط» این تعهد را ایجاد می‌کنند که کمک‌گیرنده مبالغی را که دریافت می‌کند در راه خرید تولیدات مؤسسات کشورهای کمک‌دهنده بکار برد.

مسئله کمک مالی به کشورهای رشد نیافته از هنگامی طرح شد که بیشتر این ممالک به استقلال سیاسی دست یافتند. در دوران استعمار اصولاً کسی در اندیشه این نبود که مقداری از درآمد کشور استعمارگر در اختیار مستعمرات گذارده شود. بی‌شک در بعضی موارد استثنائی نیز تراز مبادلات مالی میان برخی از کشورهای استعمارگر و ممالک مستعمره جنبه منفی داشت؛ زیرا گاه استعمارگران ضروری می‌دانستند که از لحاظ نظامی و استراتژیکی و یا فقط از نظر حیثیت، سرزمینی را در اختیار خود نگه دارند و به همین سبب زیانهای را نیز تحمل کنند. بعلاوه گاه اتفاق می‌افتاد که بعضی از مستعمرات نیز از لحاظ بودجه‌ای بازدهی کافی نداشتند، منتها سودهایی را که افراد کشور استعمارگر می‌بردند

این وضع را جبران می کردند. با آنکه درباره روابط مالی میان کشورهای استعمارگر و مستعمرات، ترازنامه کلی و کاملی وجود ندارد ولی می توان گفت که این ترازنامه - بخصوص تا آغاز جنگ جهانی دوم به نفع کشورهای استعمارگر بوده است. از سال ۱۹۵۰ به بعد، بتدریج منابعی در اختیار ممالک رشد نیافته گذارده می شوند. در جدول زیر می بینیم که میزان کمکهای که به این ممالک شده، چگونه تغییر یافته اند.

جدول شماره ۱۶

نحوه تحول کمکهای مالی که به کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی شده است (واحد ارقام به: متوسط سالانه و به میلیارد دلار جاری)

مجموع کمکها	کمکهای		
	بخش خصوصی	بخش دولتی	
۴/۳	۲/۵	۱/۸	از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵
۷/۲	۲/۹	۴/۳	از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰
۹/۸	۳/۱	۶/۷	از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵
۱۲/۸	۴/۹	۷/۹	از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰

منابع جدول: نشریات سازمان ملل متحد و سازمان همکاری و رشد اقتصادی

از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، مجموعه امکانات مالی که در اختیار کشورهای رشد نیافته قرار گرفته، سه برابر شده است. ولی هنگامی که در این باره سخن گفته می شود باید به مسأله افزایش جمعیت و بخصوص به افزایش قیمتها نیز توجه کرد. اگر شاخص قیمتهای وارداتی کشورهای رشد نیافته را پایه محاسبه قرار دهیم، ملاحظه خواهیم کرد که در این مدت این قیمتها بطور متوسط سالی ۳/۵ درصد افزایش داشته اند؛ بنابراین، میزان کمک در این مدت بطور متوسط سالی ۶ درصد اضافه نشده بلکه مقدار افزایش واقعی آن سالی ۲/۵ درصد بوده است.

کمکها روز بروز از هدف اصلی خود دورتر می شوند

از جمله مصوبات دومین کنفرانس سازمان ملل متحد درباره

بازرگانی و رشد، که در سال ۱۹۶۸ در دهلی نو تشکیل شد، این بود که کشورهای غنی سالانه یک درصد از تولید ناخالص ملی خود را برای کمک به ممالک رشد نیافته تخصیص دهند. به نظر ما این مقدار کمک، با توجه به اهمیت و وخامت دشواریهای این ممالک، بسیار اندک و ناچیز است. ولی باید گفت که حتی همین مقصود نیز تاکنون بدست نیامده است، زیرا میزان کمکهای که در این اواخر از طرف کشورهای رشد یافته غربی شده است، بطور متوسط از ۷/۰ درصد تولید ناخالص ملی آنها تجاوز نمی‌کند و به رقم یک درصد نمی‌رسد؛ و مهمتر و بدتر اینکه نسبت کمک به تولید ناخالص ملی آنها در سالهای اخیر مرتباً کاهش یافته است. این نسبت در سال ۱۹۶۰ در حدود ۹/۰ درصد بود، ولی این رقم، ضریب متوسطی برای همه کشورهای غربی است و بنابراین وضع هر یک از آنها در این مورد تفاوت می‌کند. مثلاً میزان کمکهای کشورهای بازار مشترک (به استثنای ایتالیا) و سوئیس از یک درصد تولید ناخالص ملی آنها بیشتر است. اما مقدار کمکهای که اتریش به ممالک رشد نیافته می‌کند (مقدار کمکهای این کشور نسبت به مجموع کمکهای که به این ممالک می‌شود، در گذشته برابر با ۶۰ درصد و اکنون برابر با ۴۰ درصد شده است) اینک فقط ۵/۰ درصد تولید ناخالص ملی آن می‌باشد. میزان کمکهای که از طرف کشورهای رشد یافته شرق اروپا می‌شود، از ضریب بالا هم بسیار کمتر است و از ۲/۰ تا ۳/۰ درصد تولید ناخالص ملی آنها تجاوز نمی‌نماید؛ بعلاوه همین نسبت اندک نیز ظاهراً در حال تقلیل است. ما در این مورد، مخصوصاً کلمه «ظاهراً» را استعمال می‌کنیم، چونکه سیاست این کشورها در زمینه کمک - و بخصوص کمک به کشورهای رشد نیافته کمونیستی - مرتباً تغییر می‌یابد. با اطلاعات و ارقام ناقصی که در دست داریم می‌توانیم گفت که کمکهای که چین حتی پیش از قطع رابطه با شوروی دریافت می‌داشت بسیار اندک بود؛ زیرا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ مجموعه اعتباراتی که در اختیارش قرار گرفت بیش از ۴۲۰ میلیون دلار نبود. ولی ضروری است در اینجا یادآور شویم که نرخ بهره اعتباراتی که از طرف کشورهای شرقی داده می‌شود به نسبت نرخ بهره اعتبارات کشورهای غربی کمتر است.

نابرابری استفاده‌کنندگان از کمکها

تاکنون کمکها را میان کشورها بطور بسیار نابرابر تقسیم کرده‌اند. گویانکه در این زمینه در سالهای اخیر اندک بهبودی مشاهده می‌شود؛ ولی در این مورد می‌توان این قانون کلی را استنتاج نمود:

رقم سرانه کمک به‌عوامل زیر وابسته است:

۱- اهمیت کشور کمک‌گیرنده - زیرا هر قدر جمعیت کشور کمک‌گیرنده بیشتر باشد، رقم سرانه کمکهای دریافتی آن کمتر خواهد بود. و این قاعده از اینجا ناشی می‌شود که تاکنون برای کمک، رقم حداقل و حداکثری وجود داشته است. امکان دارد که میزان حداقل برای کشورهای کوچک مفید باشد؛ اما رقم حداکثر یقیناً برای کشورهای بزرگ غیر کافی است.

۲- عامل سیاسی - طبیعی است که در اینجا موضوع پیچیده‌تر می‌شود. شك نیست کشورهای که از لحاظ سیاسی با کشور کمک‌کننده موافق نمی‌باشند، همیشه کمترین مبلغ کمک را دریافت خواهند کرد؛ اما گاه می‌بینیم که کشورهای موافق نیز از حداقل کمک برخوردار می‌شوند. بعکس، حداکثر کمک یا به کشورهای «دوست» داده می‌شود (که معمولاً از لحاظ سیاسی و نظامی ثبات کافی ندارند) و یا در اختیار ممالکی قرار می‌گیرد که کم و بیش بیطرف مانده‌اند و هدف از کمک کردن به آنها اینست که به‌صاف مقابل نییوندند.

در اینجا بی‌تردید مسأله بسیار مهم مؤثر بودن این نوع کمکها مطرح می‌گردد. اما از هم‌اکنون باید گفت که این مسأله، از بعضی جهات، مسأله‌ای درست و واقعی نیست زیرا چگونه می‌توان از میان همه هزینه‌ها، آنهایی را که از طریق کمک تأمین شده‌اند جدا ساخت. بنابراین اگر وجوه و یا اعتباراتی از راه کمک در اختیار کشوری قرار گیرد و آن کشور این امکانات را برای بدست آوردن کالاهای مصرفی و یا کالاهای لوکس صرف کند، این امر دلیل نادرست و نامطلوب بودن کمک نخواهد بود. زیرا حتی در همین مورد نیز می‌توان فرض کرد که اگر کمک به‌مصارف غیرتولیدی رسیده است، پس بقیه سرمایه‌گذاریها در راههای صحیح و مفید و مؤثر بکار رفته‌اند، و اگر این کمک نبود امکان فراوان داشت که این سرمایه‌گذاریهای مفید صرف تأمین کالاهای لوکس می‌شدند،

عکس این قضیه را نیز ممکن است تصور کرد. به هر تقدیر مسأله مفید و مؤثر بودن کمک رانمی‌توان از مسأله نحوه بکار بردن آن و نحوه بمصرف رساندن درآمد ملی و یا هزینه‌های عمومی جدا کرد. بحث درباره این موضوع از حدود این بررسی خارج است و نیاز به تجزیه و تحلیل عمیق شیوه‌های سرمایه‌گذاری و طرز مصرف هزینه‌ها در یکایک کشورها دارد؛ امری که به علت نبودن مدارك و آمارها و اطلاعات درست و قابل اطمینان، غیرممکن بنظر می‌رسد.

سنگینی بار وام‌ها

اینک ضروری است که ما پیش از آنکه به بحث درباره مطالب دیگر بپردازیم، اندکی هم درباره جنبه دیگر، یعنی جنبه منفی کمک، نیز سخن گوئیم: و آن موضوع عبارت از خم شدن کمر کشورهای رشد نیافته در زیر بار وام‌هایی است که به صورت کمکهای مالی دریافت داشته‌اند. مقدار بدهی همه کشورهای رشد نیافته غیر-کمونیستی، در سال ۱۹۵۵ برابر با ۹ میلیارد دلار بود؛ در سال ۱۹۶۲ این رقم به ۲۰ میلیارد، در سال ۱۹۶۵ به ۳۰ میلیارد، در سال ۱۹۶۷ به ۴۰ میلیارد، در سال ۱۹۶۹ به ۵۰ میلیارد و در سال ۱۹۷۰ به ۶۰ میلیارد دلار رسید. ضمناً بیفزائیم که این ارقام وام‌هایی را که مدت آنها از یک سال کمتر می‌باشد در بر نمی‌گیرد. هزینه‌های این وام‌ها - یعنی قسطی که در هر سال باید بابت اصل و بهره آنها داده شود - نیز بسرعت در افزایش‌اند. این هزینه‌ها در سال ۱۹۵۵ برابر با ۱ میلیارد دلار بود؛ و طبق پیش‌بینی‌هایی که برای سال ۱۹۷۷ در این مورد بعمل آمده‌اند، این رقم به ۹ میلیارد دلار خواهد رسید^۱. بنابراین بتدریج وضعی پیش خواهد آمد که مبالغ کمک، فقط برای پرداخت هزینه‌های وام‌های قبلی کافی خواهد بود و بس.

۲- فزاینده‌گی درآمد ملی

یکی از مطمئن‌ترین روشهای اندازه‌گیری سرعت فزاینده‌گی مجموعه اقتصاد يك کشور، بررسی تحولات تولید یا درآمد ملی به قیمت ثابت است. معمولاً دستگاههای آماری سازمان ملل متحد،

۱. مراجعه شود به کتاب Partners in Development (گزارش پیرسن) چاپ Praeger - نیویورک سال ۱۹۶۹.

شاخصهائی مربوط به تولید ناخالص داخلی گروههای کشورهای رشدنیافته غیر کمونیستی را محاسبه می‌کنند (نپرداختن به آمارهای مربوط به تولید ناخالص داخلی کشورهای رشد نیافته کمونیستی به دو دلیل است: یکی متفاوت بودن روش محاسبه؛ و دیگری نبودن آمارهای کافی). سازمان ملل این آمارها را از سال ۱۹۵۰ تنظیم کرده است و ما آنها را با برآوردهائی که برای سالهای پیش از این تاریخ، از طرف «زیرمن» بعمل آمده‌اند کامل کرده‌ایم.^۲

در جدول شماره ۱۷، ضرایب فزاینده‌گی سالانه گروههای جغرافیائی کشورهای رشدنیافته، براساس آمارهای سازمان ملل متحد و برآوردهای «زیرمن» آورده شده‌اند.

با بررسی این ضرائب، دو دوران فزاینده‌گی را می‌توانیم مشاهده نمائیم:

نخست دورانى که از آغاز قرن تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه می‌یابد. وضع اقتصادی کشورهای رشدنیافته در این دوران تغییر و تحولی ندارد و تقریباً در حال رکودست و ضریب فزاینده‌گی از ۲ درصد تجاوز نمی‌کند. ولی در همین دوران، به‌علت افزوده شدن جمعیت این ممالک، ضرایب فزاینده‌گی سرانه مرتباً کاسته می‌شوند، به قسمی که از رقم ۱/۲ درصد در سالهای میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۳، در سالهای میان ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۹ به رقم ۰/۹ درصد، و در سالهای میان ۱۹۲۹ و ۱۹۵۲ به رقم ۰/۶ درصد می‌رسند. اگر ما به‌جای سالهای ۱۹۵۲-۱۹۵۴، سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۸ را بعنوان پایان این دوران بگیریم، ضریب فزاینده‌گی سرانه از رقم ۰/۶ درصد نیز کمتر خواهد شد. در این دوران (جز در سالهای میان ۱۹۰۰-۱۹۱۳) فزاینده‌گی کشورهای امریکای لاتین نسبت به کشورهای آسیائی، بطور مشخص بیشتر و سریع‌ترست؛ با این‌وصف در سالهای میان ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰، درآمد سرانه مردم این منطقه، به میزان ۰/۳ درصد در سال کاسته می‌شود. شك نیست که این ارقام صددرصد درست نیستند و اشتباهاتی هم دربر دارند، ولی تعیین میزان اشتباه آنها کاری بس دشوارست، ما در آینده در این باره بیشتر سخن

۲. به‌نوشته زیرمن J. L. Zimmerman به‌نام «توزیع درآمد در جهان از ۱۸۶۰ تا ۱۹۶۰» که در مجموعه‌ای تحت‌عنوان Essays on Unbalanced Growth که از طرف مؤسسه مطالعات اجتماعی Gravenhage در ۱۹۶۱ چاپ شده است رجوع شود.

جدول شماره ۱۷
ضرائب فرايندگي سالانه توليد ناخالص داخلي و سرازه
در كشورهاي رشد يافته غير كمونيستي

مجموعه كشورهاي رشد يافته		كشورهاي امريكاي لاتين		كشورهاي آسيا	
غير كمونيستي	فرايندگي توليد ناخالص داخلي	غير كمونيستي	فرايندگي توليد ناخالص داخلي	غير كمونيستي	فرايندگي توليد ناخالص داخلي
از ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۵	۲/۱	۱/۲	۲/۱	۵/۳	۲/۲
از ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۹	۱/۹	۵/۹	۲/۸	۱/۵	۱/۳
از ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۴	۲/۲	۵/۶	۳/۵	۱/۴	۱/۱
از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵	۴/۶	۲/۳	۵/۵	۲/۲	۴/۱
از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵	۴/۸	۲/۱	۵/۱	۲/۱	۴/۵

خواهیم گفت.

در دوران دوم - که بطور کلی از پایان جنگ دوم جهانی به بعد را دربر می گیرد - فزاینده‌ی اقتصادی با سرعت بیشتری تحقق می یابد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، ضریب فزاینده‌ی مجموعه کشورهای رشد نیافته، کمی از $\frac{4}{5}$ درصد در سال بالاترست و ضریب سرانه آن نیز اندکی از $\frac{2}{5}$ درصد پائین تر می باشد. در این دوران تفاوت قابل ملاحظه و بسیار مشخصی میان امریکای لاتین و آسیا دیده نمی شود. از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰، ضریب فزاینده‌ی مجموعه کشورهای رشد نیافته، افزایشی اندک دارد، ولی به علت افزایش سریع جمعیت، ضریب فزاینده‌ی سرانه - که در آخرین تحلیل درست ترین شاخص فزاینده‌ی است - به کندی می گراید؛ و ما بی آنکه بخواهیم درباره احتمال دست بالا گرفتن ارقام و ضرایب سخن گوئیم (چنانکه بعدها خواهیم دید)، باید یادآور شویم هدفهائی را که سازمان ملل متحد برای نخستین دهه رشد معین کرده بود تحقق نیافتند. از جمله هدفهای این سازمان این بود که ضریب رشد سرانه به ۳ درصد در سال برسد، و آنچه بدست آمد بیشتر از ۲ درصد نبود. البته ضریب فزاینده‌ی کلی یعنی ۵ درصد در سال با هدف سازمان ملل چندان فاصله‌ای نداشت، اما چنانکه گفتیم مهمترین شاخص برای اندازه گیری فزاینده‌ی اقتصادی، ضریب فزاینده‌ی سرانه است که آن نیز در این دوران کاستی نشان می دهد.

در این دوران فزاینده‌ی اقتصادی امریکای لاتین اندکی از آسیا سریع ترست ولی از لحاظ ضریب فزاینده‌ی بین این دو تفاوتی مشاهده نمی توان کرد. بی تردید، هنگامی که یکایک کشورها را باهم مقایسه کنیم، تفاوت مشهودتر می شود؛ منتها این کار در چهارچوب این بررسی نمی گنجد، با اینهمه در جداول ضمیمه این بخش ضرایب فزاینده‌ی مهمترین کشورهای رشد نیافته را به قیمت ثابت در سالهای میان ۱۹۶۰-۱۹۶۸ آورده ایم.

احتمال فراوان می رود که ارقامی را که ما در اینجا بکار برده ایم. فزاینده‌ی اقتصادی را بیشتر از اندازه واقعی آن نشان دهند. ما خود نیز با تجزیه و تحلیل ارقام و داده های مربوط به رشته ها و بخشهای اقتصادی به این نتیجه رسیده ایم. البته دشوار می توان ارقام دیگری را جانشین آنها نمود، ولی شاید درست تر این باشد که ما ضریب کلی را به میزان ۱۰ تا ۲۰ درصد و ضرایب فزاینده‌ی سرانه را به

میزان ۱۵ تا ۲۵ درصد کاهش دهیم. به این ترتیب از ضریب فزاینده‌گی سرانه کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی در آخرین دههٔ جدول ۱۷ در حدود $۱/۶$ تا $۱/۸$ درصد کاسته خواهد شد. شاید این ضرایب با مقایسه با هدفهای تعیین شده، اندک به نظر رسند ولی نباید فراموش نمود که ضرایب فزاینده‌گی کشورهای رشد یافتهٔ کنونی در نخستین مراحل رشدشان از اینها هم کمتر بوده‌اند. چنانکه در گذشته (در دومین قسمت فصل ششم) دیدیم، ضریب فزاینده‌گی سرانه کشورهای غربی در قرن نوزدهم بطور متوسط از ۱ درصد تجاوز نمی‌کند. اما در جهانی که تکنیکهای جدید فواصل را کوتاهتر کرده‌اند، در جهانی که اطلاعات و اخبار بسرعت نور انتشار می‌یابند، و آدمی امکان دارد تا در مدتی کمتر از یک شبانه‌روز به دور دنیا بگردد (در قرن هجدهم برای انجام این کار دو سال وقت لازم بود)، در تجرد و عزلت بسر بردن غیر ممکن و خطرناک است. در دنیای امروز چیزی که بیش از هر چیز دیگر به حساب می‌آید، پیشرفتهای یک منطقه نسبت به منطقهٔ دیگرست و بنابراین باید گفت که فزاینده‌گی کنونی جهان سوم بسیار کند صورت می‌گیرد. ما زمانی که دربارهٔ تحول سطح زندگی بحث می‌کنیم دوباره نیز به این مسأله خواهیم پرداخت.

دهه‌ها در چین از پی هم می‌آیند و بهم نمی‌مانند

دربارهٔ چین ضروری است یادآور شویم که در کشورهای کمونیستی مفهوم «تولید ناخالص» با مفهومی که در کشورهای غربی دارد متفاوت است. و تفاوت اساسی در اینجاست که در حسابداری ملی ممالک شرقی اروپا - بخلاف حسابداری کشورهای غربی - فعالیت‌هایی که مستقیماً در امر تولید مادی مؤثر نیستند بحساب آورده نمی‌شوند. به همین سبب هزینه‌های مربوط به ادارات دولتی، دفاع ملی، خدمات شخصی و پیشه‌ای و فعالیت‌هایی نظیر اینها از حسابداری ملی حذف می‌گردند. با اینهمه نباید فراموش کرد که عملیات مربوط به توزیع کالاها جزو حسابهای ملی در نظر گرفته می‌شوند. این تفاوت روش، علاوه بر آنکه ممکن است موجب دست بالا گرفتن بعضی ارقام گردد، مسلماً مسائل و دشواریهایی در امر مقایسهٔ حسابهای ملی کشورهای مختلف بوجود می‌آورد. ما در اینجا، همانگونه که تاکنون هر بار در مورد چین عمل

کرده‌ایم، دو گونه ارقام و اعداد می‌آوریم: ارقامی که از طرف مقامات دولتی چین بطور رسمی منتشر گردیده‌اند، و اعدادی که به وسیله متخصصان و کارشناسان تنظیم شده‌اند. برآوردهای مربوط به فزاینده‌گی «تولید مادی»، عملاً به سال ۱۹۶۰، یعنی سال پایان «جهش به پیش» که در ۱۹۵۸ آغاز گردید، خاتمه می‌یابد. بنابر آمارهای رسمی مربوط به دوران ۱۹۵۰-۱۹۶۰، ضریب سالانه فزاینده‌گی کل تولید مادی خالص به‌قیمت‌های ثابت، ۱۵ درصد (و بدون در نظر گرفتن سالهای «جهش به پیش»، ۱۱ درصد) است؛ در حالی که به موجب برآوردهای منابع غربی این ضریب در حدود ۸ تا ۹ درصد می‌باشد. در صورتی که ضریب سالانه افزایش جمعیت در چین، برابر با ۲ درصد فرض شود، ضریب فزاینده‌گی سرانه تولید طبق ارقام رسمی برابر با ۱۳ درصد و بنابر برآوردهای غربی برابر با ۶ تا ۷ درصد در سال خواهد بود.

اما ارقام مربوط به دوران ۱۹۶۰-۱۹۷۰ کمتر قابل اطمینان می‌باشند زیرا مقامات دولتی چین هیچ‌گونه آمارهایی را در این دوران نشر نکرده‌اند. از سال ۱۹۶۰ به بعد فقط گاه و بیگاه شاخصهای کلی و مبهمی به شکل ضرایب فزاینده‌گی سالانه تولید بعضی از بخشهای اقتصادی نسبت به سال قبل از آن، انتشار یافته‌اند. همچنین باید بیاد آورد که در این دوران «جهش به سوی پیش» پایان می‌گیرد و انقلاب فرهنگی آغاز می‌گردد (و تولید و فعالیت‌های اقتصادی را شدیداً دچار اختلال می‌سازد). به موجب ارقامی که در دست می‌باشند می‌توان برآورد کرد که ضریب فزاینده‌گی در این دهه در حدود ۶ درصد در سال است. ولی با جمع‌بندی برآوردهای منابع غربی در مورد کشاورزی و صنایع چین، ضریب فزاینده‌گی سالانه در این دهه سال از ۳ درصد تجاوز نمی‌کند. برای درک اهمیت این ضریب باید به این امر توجه داشت که چین در سال ۱۹۶۰ در وضعی استثنائی قرار داشته است. اگر فزاینده‌گی متوسط را برای دو دهه ۱۹۵۰-۱۹۶۰ و ۱۹۶۰-۱۹۷۰ محاسبه کنیم، طبق آمارهای منابع رسمی ضریب سالانه‌ای در حدود ۱۰ تا ۱۱ درصد و طبق برآوردهای منابع غربی ضریب سالانه‌ای در حدود ۵ تا ۶ درصد بدست خواهیم آورد. با در نظر گرفتن ضریب سالانه افزایش جمعیت برابر با ۲ درصد، به ترتیب ضرایبی برابر با ۸ تا ۹ درصد و ۳ تا ۴ درصد نتیجه خواهد شد.

بطور کلی می‌توان گفت که چین تاحدی با موفقیت، و کشورهای جهان سوم غیر کمونیستی تا حدودی با شکست روبرو بوده‌اند

اینک اگر ما ضرایب فزاینده‌ی اقتصادی چین را با ضرایب مشابه کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در این مملکت (چنانکه به هنگام مقایسه کشاورزی و صنعت آن با این کشورها دیدیم)، حتی با در نظر گرفتن ارزیابیهای کارشناسان غربی، فزاینده‌ی اقتصادی بسیار سریعتر بوده است. در این برآوردها، ضریب فزاینده‌ی سالانه تولید به حساب سرانه را نیز می‌توان یافت که در مورد چین برابر با ۳ تا ۴ درصد و در مجموع کشورهای رشد نیافته برابر با ۲/۲ درصد و در کشورهای رشد نیافته آسیا کمتر از ۲ درصد است.

اگر ضریب فزاینده‌ی سرانه اقتصاد چین را نسبتی میان ارقام رسمی و ارزیابی کارشناسان غربی - یعنی در حدود سالانه ۷ تا ۸ درصد بدانیم، خواهیم دید که ضریب مشابه بعضی از کشورهای رشد نیافته از این رقم خیلی دور نیستند، به عنوان مثال ضریب فزاینده‌ی تولید سرانه در فورموز (از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۸) سالانه برابر با ۶/۳ درصد، در تایلند (از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵) برابر با ۵/۳ درصد، در پورتوریکو (از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷) برابر با ۶/۴ درصد در کره جنوبی (از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹) برابر با ۶/۲ درصد و در ژامبی (از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷) برابر با ۸/۸ درصد بوده است. با اینهمه باید گفت که فزاینده‌ی تولید ملی چین از ترکیب سه خصیصه زیر برخوردار بوده است:

- ۱- فزاینده‌ی اقتصادی این کشور در دوران درازی ادامه می‌یابد،
- ۲- این فزاینده‌ی اقتصادی در کشوری تحقق یافته است که جمعیت فراوان دارد،
- ۳- فزاینده‌ی در کشوری تحقق یافته که میزان کمک کشورهای دیگر به آن، بسیار ناچیز بوده است.

البته این نتیجه‌گیری را نیز باید مانند اظهار نظرهایی که در بالا در مورد علل فزاینده‌ی سریعتر چین کردیم، غیر قطعی شمرد زیرا می‌دانیم که این کشور در دهه اخیر دچار نوسانها و تلاطمهای داخلی شدید بوده است. اگر دهه آینده هم از این لحاظ شبیه به گذشته باشد، بیم آن می‌رود که سرعت فزاینده‌ی اقتصادی کشورهای

رشد نیافته، از سرعت چین بیشتر گردد. شك نیست که پیشگویی آینده امری دشوار است، ولی موفقیت محدود چین و عدم موفقیت محدود کشورهای رشد نیافته در بیست سال گذشته، این پرسش را در برابر ما طرح می‌کند که علل اساسی این تفاوت چیستند. متأسفانه این پرسش را نمی‌توان فقط به یک نوع پاسخ گفت. پاسخهای آن چندگونه و مختلف‌اند. زیرا اگر مثلاً چین را با کشور بزرگ دیگر آسیا یعنی هند مقایسه کنیم، می‌بینیم که شرایط رستاخیز اقتصادی هردو تقریباً یکسان ولی شرایط بنیانی آنها ناهمسان بوده‌اند. این دو کشور از نظر بنیانهای کشاورزی و صنعتی نیز باهم متفاوت بودند زیرا در هند مزارع بزرگ وجود داشت که از طرف بیگانگان اداره می‌شد، درحالی‌که این نوع مزارع را در چین نمی‌بینیم. همچنین استعمار در دوران تسلط طولانی خود، صنعت هند را دگرگون ساخته بود، از جمله کالاهای انگلیسی، تولیدات پیشه‌وری صنعتی این کشور را بکلی از میان بردند، در صورتی‌که پیشه‌وری در کشور چین دست نخورده باقی ماند و حتی پایه حرکت صنعتی کردن کشور قرار گرفت (ضمناً یادآور شویم که میزان کمکهای دریافتی هند، بهیچ وجه با مقدار کمکهایی که به چین شد قابل مقایسه نیست).

باتوجه به این‌گونه تفاوت‌های بنیانی، همچنین با در نظر گرفتن تفاوت‌های بنیانی مهم دیگری نیز که بین این دو کشور از لحاظ عقاید مذهبی و اجتماعی وجود دارند، دشوار بتوان به یقین حکم کرد که علت اساسی عدم موفقیت هند و موفقیت چین، تفاوت رژیم سیاسی و طرز حکومت کردن این دو کشور می‌باشد. از جانب دیگر این را نیز باید گفت که با تفاوت‌های بنیانی بالا نیز نمی‌توان موفقیت چین را توجیه کرد.

به نظر ما، شاید بتوان علت موفقیت اقتصادی چین را در راهی که این کشور برگزیده است دانست، ولی به یقین نمی‌توان گفت که اگر این راه در هر کشور دیگری هم به کار بسته‌شود، نتایجی به همین اندازه موفقیت‌آمیز خواهد داد. در اینجا باید توجه داشت که جمعیت چین به تنهایی، از جمعیت همه ۱۶۵ یا ۱۷۰ کشور جهان سوم بیشتر است.

۳- تفاوت سطح زندگی مردم کشورهای رشد یافته و رشد نیافته

در مقدمه این کتاب دیدیم که تا قرن هفدهم تفاوت سطحی که از لحاظ رشد بین ممالك جهان وجود داشت، بسیار اندك بود. با پدید آمدن انقلاب صنعتی، شكاف میان کشورهای که پای در راه صنعتی شدن گذارده و ممالكی که در این مسیر نیفتاده بودند (ممالكی که همه آنها تقریباً بدون استثنا به زیر یوغ استعمار کشیده شدند و اقتصادشان لطامات بسیار اساسی و مصیبت بار دید) به تدریج افزونتر شد.

در اقتصادهای پیشین، ممکن نبود که تفاوت بین کشور «فقر» و کشور «غنی» از نسبت يك به چهار تجاوز کند، ولی این تفاوت در سال ۱۹۰۰ به نسبت يك به بیست و در سال ۱۹۷۰ به نسبت يك به هفتاد رسید.

تفاوت میان مناطق بزرگ جهان در جدول شماره ۱۸ آورده شده است. در همین جدول تحول تولید ناخالص سرانه این مناطق را، باقیمت ثابت سال ۱۹۵۳، می توان مشاهده کرد. ارقام مربوط به کشورهای دیگر را نیز در جداول ضمیمه همین بخش آورده ایم. اگر ارقام مربوط به تولید ناخالص متوسط سرانه کشورهای رشد نیافته و ممالك رشد یافته (غیر کمونیستی) را باهم مقایسه کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که میزان اختلاف آنها با یکدیگر که در سال ۱۸۶۰ به نسبت يك به پنج و در سال ۱۹۰۰ به نسبت يك به شش بود، در سال ۱۹۳۰ به نسبت يك به هفت و نیم، در سال ۱۹۶۰ به نسبت يك به ده و در سال ۱۹۷۰ به نسبت يك به چهارده رسیده است. پس می بینیم که در چهل سال اخیر این اختلاف، عملاً دو برابر شده است، در حالی که در سراسر قرن گذشته فقط ۵ درصد افزایش یافته بود.

در اینجا بی مناسبت نمی دانیم که نظر خواننده را به این امر جلب کنیم که ارقام جدول ۹۸ را به واحد دلار آورده ایم و همه داد و هابی را که به پول هر کشور بیان شده بودند بر مبنای نرخ رسمی تسعیر آن پول، به دلار تبدیل کرده ایم تا مقایسه آسانتر گردد. ولی بر هیچکس پوشیده نیست که نرخ رسمی تبدیل پولها به یکدیگر هیچگاه نمی تواند تفاوتی را هم که میان قیمت محلی يك کالا با قیمت همان کالا در اتازونی وجود دارد منعکس نماید. از مدتی پیش از طرف

اقتصاددانان کوششهایی شده است تا روشهایی برای مقایسه و محاسبه این نوع تفاوتها ابداع شود. از جمله کسانی که در این زمینه کار کرده‌اند باید از «ژیلبرت^۳» و «کراویس^۴» نام برد. ولی باید یادآور شد که این کوششها هنوز به نتیجه قطعی و کاملاً قانع‌کننده نرسیده است. با اینهمه برطبق برآوردهای «دولاهو^۵» و «کرشن^۶»، تفاوت قیمت کالاهای مشابه در کشورهای رشدنیافته و در اتازونی، در سال ۱۹۵۷، بالغ بر ۸۰ درصد است؛ به عبارت دیگر باید سطح درآمد کشورهای رشد نیافته را ۸۰ درصد افزود تا بتوان به تفاوت وضع آنها با اتازونی پی‌برد. ضرورتی به توضیح نیست که این رقم ۸۰ درصد فقط در مورد تفاوت میان کشورهای رشد نیافته با اتازونی قابل انطباق است و چون سطح قیمتهای سایر ممالک رشدیافته نیز با اتازونی متفاوت می‌باشد بنابراین به هنگام مقایسه وضع کشورهای رشدنیافته با این ممالک، باید ارقام رابه‌نسبتی در حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد افزود تا نتایج درستی بدست آیند. پس هنگامی که می‌خواهیم تفاوت سطح درآمد متوسط سرانه کشورهای رشد نیافته و ممالک رشدیافته را با هم مقایسه کنیم، لازم است که به این تفاوت قیمتها توجه داشته باشیم.

بنابراین می‌توان تفاوت واقعی میان درآمدهای متوسط جهان سوم و کشورهای رشد یافته را در حدود سال ۱۹۷۰ به نسبت یک به هشت و تفاوت میان کشورهای بسیار تنگدست و ممالک غنی را به نسبت یک به چهل تخمین زد. ضمناً باید توجه کنیم که این تفاوت، از اهمیت شکافی که بطور روزافزون بین این دو منطقه جهان توسعه می‌یابد، به هیچ وجه نمی‌کاهد. به عبارت دیگر بکار-بستن نسبتهای مربوط به تفاوت قیمتها، در ارقام جدول شماره ۱۸ تغییر اساسی بوجود نمی‌آورد.

معهد زمانی که مسأله شکاف روزافزون میان جهان سوم و کشورهای رشد یافته را بررسی می‌کنیم باید نقش سرعت فزاینده سالهای اخیر این ممالک را از خاطر نبریم، خاصه که درباره سرعت استثنایی که در این ربع قرن در فزاینده اقتصادی کشورهای صنعتی مشاهده می‌شود هنوز به اندازه کافی بحث نشده است. به

3. Gilbert

4. Kravis

5. Delahaut

6. Kirschen

جدول شماره ۱۸
تحولات تولید ناخالص ملی به حساب سرانه
به قیمت دلار ثابت در سال ۱۹۵۳
و به قیمت جاری در سال ۱۹۷۰

به قیمت جاری ۱۹۷۰	به قیمت دلار ثابت ۱۹۵۳	۱۹۵۸	۱۹۴۹	۱۹۰۰	
					کشورهای رشد نیافته
					غیر کمونیستی
۲۰۵	۱۳۵	۱۱۰	۹۰	۷۵	مجموع این کشورها
۵۱۰	۳۴۰	۲۵۰	۱۹۰	۱۶۹	کشورهای آمریکای لاتین
۱۴۵	۹۵	۸۰	۸۰	۶۵	کشورهای آسیا
۱۵۵	۱۰۵	۸۵	—	—	کشورهای آفریقا
					چین
۴۵۰	۳۰۰±	۲۱۶۰±	—	—	ارقام رسمی
۲۳۰	۱۵۰±	۵۱۰۵±	—	—	برآورد کارشناسان غربی
					کشورهای رشد یافته
					غیر کمونیستی
۲۷۸۰	۱۸۵۰	۱۱۰۵	۶۹۰	۴۸۰	مجموع این کشورها
۴۸۶۰	۳۲۳۰	۲۳۲۵	۱۳۷۰	۱۰۱۰	اتازونی
۱۹۷۰	۱۳۱۰	۷۱۰	۴۹۰	۳۷۰	کشورهای اروپا

a = سال ۱۹۵۸ برابر با $۸۰ \pm$

b = سال ۱۹۵۳ برابر با $۷۰ \pm$

منابع جدول = براساس ارزیابیهای «زیرمن» و ارقام سازمان ملل متحد.

همین دلیل باید یادآور شویم که در تاریخ اقتصادی هیچگاه و در هیچ دورانی چنین فرایندگی به چشم نمی خورد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، درآمد سرانه این کشور (به قیمت ثابت) با ضریب متوسط سالانه ای برابر با $۳/۵$ درصد افزوده شده درحالی که در قرن هجده و نوزده این ضریب در دراز مدت برابر با $۵/۰$ تا ۱ درصد و در بعضی از دورانهایی بیست ساله برابر با ۱ تا ۲ درصد بوده است.

به احتمال نزدیک به یقین باید گفت که در این دو دهه‌ای که به پایان دومین هزارهٔ پس از میلاد مسیح مانده است، وضع گذشته تغییر مهمی نخواهد یافت و تفاوت سطح زندگی متوسط مردم جهان سوم و مردم کشورهای رشد یافته در سال ۲۰۰۰، بدون در نظر گرفتن تفاوت قیمت‌ها به نسبت يك به بیست و پنج، و بادر نظر گرفتن آن به نسبت يك به پانزده خواهد رسید.

اگر مبنای فروض خود را تغییر دهیم و خوش‌بینانه‌ترین فرض را اختیار کنیم (به فصل بیست و دوم رجوع شود) و چنین بینگاریم که در آینده، ضریب فزاینده‌ی درآمد سرانهٔ مردمان کشورهای جهان سوم، حتی يك واحد بیشتر از ضریب مردمان کشورهای رشد یافته باشد، معهذ! مدتی که برای ازمیان رفتن تفاوت کنونی آنها لازم می‌باشد در صورت در نظر نگرفتن تفاوت قیمت‌ها در این دو قسمت جهان، ۲۷۰ سال، و با در نظر گرفتن تفاوت قیمت‌ها، ۲۱۰ سال خواهد بود. پس اگر کشورهای جهان سوم بخواهند تفاوتی را که بین درآمد سرانهٔ مردمان آنها با درآمد سرانهٔ مردمان کشورهای غنی وجود دارد، در ظرف نیم قرن از بین ببرند باید که ضریب فزاینده‌ی درآمد آنها $4/3$ واحد بیشتر از ضریب مشابه در کشورهای غنی باشد، و این مستلزم آنست که درآمد سرانهٔ مردمان جهان سوم، سالانه به نسبت $7/3$ درصد افزایش یابد (زیرا ضریب فزاینده‌ی درآمد سرانهٔ مردمان کشورهای رشد یافته اکنون برابر با ۳ درصد می‌باشد و در گذشته برابر با $3/5$ درصد بوده است) و این ضریب، سه و نیم برابر ضریب فزاینده‌ی کشورهای رشد یافته در بیست سال اخیر و هشت برابر ضریب فزاینده‌ی آنها در نیمهٔ اول این قرن بوده است.

ممکن است به نظر بعضی کسان این محاسبات کاری بیفایده و خشم‌انگیز جلوه کنند. به نظر ما در فایدهٔ آنها شکی نیست زیرا مسأله را برای ما روشنتر می‌سازند و اهمیت بن‌بستی را که جهان سوم اینک در آن گرفتار می‌باشد خوبتر نشان می‌دهند. ما اگر به موانع بشمارای که بر سر راه رشد و فزاینده‌ی کشورهای جهان سوم قرار دارند آگاه شویم آنگاه در خواهیم یافت که این بن‌بست تاجه پایه هراس‌انگیز است. بخش آیندهٔ این کتاب را به بررسی این موانع اختصاص داده‌ایم. ولی پیش از آن مناسب دیدیم که در جدول ضمیمه وضع مهمترین کشورهای جهان سوم و تفاوت‌هایی را که آنها با یکدیگر دارند نشان دهیم. منتها چون تجزیه و تحلیل این تفاوت‌ها ما

را از هدف اصلی این کتاب دور می‌کرد، لذا این جدول را در ضمیمه این فصل گذاردیم تا به کلیاتی که در بالا آورده‌ایم قناعت نورزیم و اختلاف میان کشورهای جهان سوم را نیز روشن سازیم.

جدول ترکیبی مربوط به تحولات اقتصادی مهمترین کشورهای جهان سوم در سالهای اخیر

هدف از تنظیم این جدول اینست که خوانندگان بتوانند تحولات اقتصادی مهمترین کشورهای جهان سوم را در سالهای اخیر باهم مقایسه کنند. گرچه پنجاه کشوری که در این جدول آورده‌ایم کمتر از یک‌سوم ۱۷۰ کشور عضو جهان سوم‌اند، اما اگر به‌اهمیت آنها از لحاظ جمعیتی که دارند توجه کنیم می‌بینیم که اندکی کمتر از ۹۵ درصد همه جمعیت جهان سوم در این پنجاه مملکت بسر می‌برند. همچنین این کشورها تقریباً به‌همین نسبت در تولید ناخالص جهان سوم سهم دارند.

با آنکه برای ما امکان داشت که بسیاری از ارقام مربوط به سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ را در جدول بیاوریم، اما برای همسان و یکنواخت کردن ارقام و داده‌ها ترجیح دادیم که از سال ۱۹۶۸ پای فراتر نگذاریم و بررسی تحولات را به سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۸ محدود کنیم زیرا بعضی از کشورهای جهان سوم از لحاظ آماری هنوز بسیار از قافله عقب‌اند.

در این جدول نیز علامت $\pm$ نشان‌دهنده اینست که امکان اشتباه رقمی که این علامت بر سر آن گذارده شده، بسیار است.

جدول شماره ۱۹

تحولات اقتصادی مهمترین کشورهای جهان سوم در سالهای اخیر

قسمت اول - آمریکای لاتین

صادرات	کل تولید کشاورزی	تولید ناخالص ملی		جمعیت		
		بحسب سرانه به دلار	رقیم کل *	*	واحد ۱۰۰۰ نفر	
۴/۵	۲/۱	۴۴۰	۵/۰	۲/۸	۲۷۶۰۰۰	آمریکای لاتین
۳/	۱/۷	۷۷۰	۳/۲	۱/۶	۲۳۶۱۷	آرژانتین
۱۴/۷	۲/۹	۱۷۰	۵/۵	۲/۶	۴۶۸۰	بولیوی
۵/	۲/۹	۳۳۰	۴/۶	۳/	۸۸۲۰۹	برزیل
۸/۵	۱/۹	۵۷۰	۴/۶	۲/۵	۹۳۵۱	شیلی
۲/۳	۳/	۳۵۰	۴/۹	۳/۲	۱۹۸۲۵	کولومبی
۲/±	- ۱/	۵۵۰ ±	-	۲/۱	۸۰۷۴	کوبا
۴/۷	۴/۵	۲۳۰	۴/۵	۳/۴	۵۶۹۵	اکواتر
۸/۳	۵/۱	۳۱۵	۵/۲	۳/۱	۴۸۶۴	گواتمالا
۶/۴	۳/۶	۵۵۵	۶/۶	۳/۵	۴۷۲۶۷	مکزیک
۹/۱	۲/۶	۲۹۰	۵/۱	۳/۱	۱۲۷۷۲	پرو
-	-	۱۵۰۰	۷/۶	۱/۸	۲۷۲۳	پورتوریکو
- ۰/۹	۰/۱	۲۹۰	۲/۹	۳/۶	۴۰۲۹	جمهوری دومینیکن
۴/۲	۱/۲	۶۵۰	۱/۱	۱/۳	۲۸۱۸	اوروگوئه
۲/	۶/	۹۴۵	۴/۶	۳/۵	۹۶۸۶	ونزوئلا

قسمت دوم - آسیا

کمکهای خارجی و فزاینده کی اقتصادی ... ۲۳۵

صادرات *	کل تولید کشاورزی *	تولید ناخالص ملی		رقم کل *	جمعیت	
		بجسب سرانه به دلار			واحد به ۱۰۰۰ نفر	
۶/۷	۲/۲	۱۳۰	۴/۵	۲/۵	۱۰۴۹۰۰۰	آسیا
۶/۲	۱/۸	۹۰ +	۲/۵ +	۲/۱	۱۶۱۱۳	افغانستان
- ۸/۵	۲/۲	۸۰	۲/۲	۲/۱	۲۶۳۸۹	بیرمانی
- ۱/۵	۳/۴	۱۵۰	۴/۸	۲/۴	۱۱۹۶۴	سیلان
-	۶/۱	۳۷۰ +	۶/۱	۱/۸ +	۷۵۰۰۰۰	چین
۵/۱	۲/۱	۱۹۰ +	۳/۱	۱/۵	۷۳۰۰۰۰	(ارقام رسمی) بر آورد منابع
۳۸/۱	۴/۵	۱۹۵	۸/۴			کره جنوبی
۳/۵	۱/۵	۸۰	۳/۴	۲/۶	۳۰۴۷۰	هند
- ۲/۱	۱/۷	۹۵	۲/۶	۲/۵	۵۲۳۸۹۳	اندونزی
۶/۱	۳/۸	۲۶۰	۶/۸	۲/۴	۱۱۲۸۲۵	عراق
۱۱/۱	۳/۱	۲۹۵	۸/۱	۲/۹	۸۶۳۴	ایران
۲/۱	۴/۸	۳۵۰	۳/۴	۳/۱	۲۷۰۸۲	مالزی
۶/۹	۳/۱	۱۴۰	۵/۶	۲/۶	۱۰۳۰۵	پاکستان
۶/۸	۳/۶	۳۰۰	۴/۵	۳/۴	۱۲۳۴۰۵	فلیپین
۵/۷	۳/۶	۲۵۰	۷/۱	۲/۸	۳۵۸۸۵	سوریه
۶/۱	۴/۱	۱۶۵	۷/۳	۳/۱	۵۷۰۱	تایلند
۲/۳	۵/۸	۳۱۰	۱۰/۱	۳/۱	۳۳۶۳۹	فرموز
- ۲/۱	-	۱۹۰	۵/۱	۲/۷	۱۳۴۶۶	ویتنام جنوبی

* = ضریب متوسط تغییرات سالانه در دوران میان ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۸. در مورد تولید کشاورزی ضریب متوسط سالانه مربوط به دوران ۱۹۵۷-۱۹۶۱ و ۱۹۶۵-۱۹۶۹.

قسمت سوم - افریقا

صادرات *	کل تولید کشاورزی *	تولید ناخالص ملی				جمعیت واحد ۱۰۰۰ نفر	
		بحسب سیرانه به دلار	رقم کل *	*			
۷/۸	۲/۲	۱۳۵	۴/۱	۲/۴	۳۱۷۰۰۰	افریقا	
۸/۵	۰/۹	۲۹۰ ±	۲/۱	۲/۳	۱۲۹۴۳	الجزیره	
۱۰/۳	—	۸۰ ±	۱/۵	۱/۳	۵۳۶۲	آنگولا	
۰/۱	—	۸۰	۱/۵	۲/۱	۱۶۷۳۰	جمهوری کنگو	
۸/۷	—	۱۴۵	۴/۱	۲/۱	۵۵۶۲	کامرون	
۱۳/۸	—	۳۰۵	۷/۵	۳/۱	۴۱۰۰	ساحل عاج	
۱/۱	۲/۸	۱۹۰	۳/۵	۲/۵	۳۱۶۹۳	مصر	
۳/۶	۳/۱	۶۵	۴/۱	۲/۱	۲۴۲۱۲	چاد	
۰/۵	—	۲۴۰	۲/۴	۲/۷	۸۳۷۶	جنگه	
۲۲/۳	—	۵۰	۲/۱	۲/۱	۵۱۷۵	غنا	
۵/۷	—	۱۲۵	۶/۱	۲/۹	۱۰۲۰۰۹	دشایلیا	
۵/۶	—	۱۲۰	۲/۵	۲/۴	۶۵۰۰	کینا	
۶/۵	—	۶۰	۳/۴	۲/۸	۴۲۷۰	مالاگاسکار	
۳/۱	۴/۱	۲۱۰	۴/۲	۲/۹	۱۴۵۸۰	مالاوی	
۹/۸	—	۸۰ ±	۱/۱	۱/۳	۷۲۷۴	مراکش	
۲/۸	—	۹۰ ±	۳/۱	۲/۴	۶۲۶۵۰	موزامبیک	
۹/۱	۴/۸	۱۴۰۰	۲/۲	۳/۷	۱۸۰۳	نیجریه	
۵/۶	—	۹۵	۳/۹	۲/۵	۸۱۳۳	لیتی	
۵/۱	—	۱۹۵	۲/۹	۳/۲	۴۹۴۰	اوگاندا	
۳/۱	۴/۴	۱۱۰	۲/۱	۲/۹	۱۴۷۷۰	رواندا	
۵/۶	—	۷۵	۳/۴	۲/۵	۱۲۵۹۰	سودان	
۳/۵	۱/۱	۲۲۵	۴/۲	۳/۱	۴۹۲۰	تانزانیا	
۹/۸	—	۳۱۵	۶/۹	۳/۱	۴۰۸۰	تونس	
						زامبیا	

بخش چهارم

مهمترین موانع رشد جهان سوم

در دومین بخش این بررسی دیدیم که چرا کشورهای دیگر از پیشرفت‌ها و رشد اقتصادی روزافزونی که در نتیجه انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم برای ممالك غربی اروپا امکان‌پذیر شده بود، خودبخود تقلید نکردند. سپس بتدریج به‌دوران معاصر پرداختیم، یکایک بخشهای اقتصادی را تجزیه و تحلیل کردیم و تاریخ تحولات اقتصادی هفتاد سال اخیر را بررسی نمودیم و نشان دادیم که در این مدت چه تغییراتی در کشورهای جهان سوم پدید آمده‌اند. همچنین دیدیم که در این دوران از تاریخ اقتصادی، شکست‌ها فراوان، و پیروزی‌ها ناچیزند. اینک باید اندکی به آینده بیندیشیم و برای آنکه باز گرفتار شکست نشویم، سدها و محدودیتهائی را که در برابر داریم باز شناسیم و ببینیم که چگونه مانع پیشرفت‌ها می‌شوند.

پس باید موانعی را که در راه رستاخیز کشورهای رشدنیافته وجود دارند بشناسیم؛ موانعی که گوشه‌هایی از چهره آنها را به‌هنگام بررسی تحولات گذشته دیدیم. در میان این موانع، مانع جمعیت از همه مهم‌ترست، و اهمیت آن به‌اندازه‌ای است که این پرسش را پیش می‌آورد که آیا بهتر نیست سیاهه موانع را به‌همین یکی پایان دهیم؟ زیرا در بیشتر موارد همین مانع برای سد کردن راه رستاخیز بس است. اما اگر کشوری توانست براین مانع چیره شود، آنگاه باید با موانع دیگری بجنگد.

فصل شانزدهم را به بحث درباره پیچیدگیهای تکنیک جدید اختصاص داده‌ایم. پس از آن در فصل هفدهم درباره این موضوع سخن خواهیم گفت که پائین بودن هزینه حمل‌ونقل در جهان، اقتصاد کشورهای رشدنیافته را مورد تهدید قرار می‌دهد. سرانجام در فصل هجدهم - که آخرین فصل این بخش است - به گفتگو درباره موانعی خواهیم پرداخت که از مهمترین آنها، موانع اجتماعی است. درباره این موانع سخن بسیار گفته می‌شود ولی به نظر ما، اهمیت آنها به اندازه‌ای که می‌گویند نیست (و به همین سبب، آن را در فصل آخر این بخش آورده‌ایم).

جمعیت جهان سوم اکنون سالانه حداقل بانسبتی برابر ۲/۶-
۲/۷ درصد افزوده می‌شود؛ ولی تصور می‌رود که ضریب واقعی
از این هم بیشتر باشد.

چنانکه بارها گفته‌ایم، این ضریب باعث خواهد شد که جمعیت
این منطقه بسیار فزونی گیرد، و به‌عنوان مثال در مدت يك قرن، ۱۳
برابر گردد. چنین فزاینده‌گی، با این سرعت شتاب‌آهنگ، امری است
که در تاریخ تاکنون سابقه نداشته است. هنگامی که کشورهای غربی
رستخیز اقتصادی خود را آغاز کردند، نسبت افزایش جمعیتشان
در حدود ۶/۰ درصد در سال بود و بنابراین در طول يك قرن
جمعیت آنها دو برابر می‌شد. پس اگر ما ضریب کنونی افزایش
جمعیت را در جهان سوم با این نسبت ۶/۰ درصد در سال مقایسه
کنیم، به اهمیت دشواری‌هایی که کشورهای این منطقه از لحاظ تورم
جمعیت با آنها روبرو هستند پی خواهیم برد. از این گذشته، باید در
این مقایسه عامل بسیار مهمی را در نظر بگیریم: در مورد کشورهای
غربی، بطور کلی فزاینده‌گی جمعیت معلول افزایش امکانات غذایی
بوده است و چنانکه می‌دانیم پیشرفتهای پزشکی هنوز در این زمینه
اثر مهمی نکرده بودند. ولی در جهان سوم بعکس، فزاینده‌گی جمعیت،
نتیجه و حاصل بکار بستن پزشکی غربی است. همچنین در کشورهای
جهان سوم، منابع غذایی سرانه مردم یا در حال کاسته شدن و یا

در وضع رکود و ثبات است.

هرآن کس که دندان دهد، دو دست هم برای کار کردن می دهد

این حکم جنبه لطیفه گوئی ندارد و واقع اینست که: هر آن کس که دندان دهد، دو دست هم برای کار کردن می دهد. پس هنگامی که جمعیت افزون می شود، بالتبع نیروی کار و جمعیت فعال نیز فزونی می گیرد. ولی مشکل در اینجا است که اولاً انسان را، پیش از آنکه دو دستش بکار کردن بپردازند و پس از آنکه از کار افتادند، باید نان داد؛ و ثانیاً از دو دست خالی، چندان کاری ساخته نیست؛ باید برای آنها ابزارهای کار، کارخانه و زمین بوجود آورد. اگر این وسائل از پیش آماده نشده باشند، باز صاحب این دودست سربار جامعه خواهد بود و، در بهترین وضع، باز باید مبالغه به عنوان «کمک به بیکاران» به او پرداخت. به زبان ساده تر، فزاینده گی سریع جمعیت، موجب افزایش جمعیت فعال خواهد شد و این ضرورت را پیش خواهد آورد که برای استفاده از نیروی کار این جمعیت اضافی، باید سرمایه گذاریهای جدیدی تحقق پذیرند.

این، یکی از اساسی ترین جنبه های «مانع ناشی از تورم جمعیت» است. چنانکه گفتیم، فزاینده گی سریع جمعیت، ایجاب می کند که برای ثابت نگاه داشتن سطح زندگی سابق، سرمایه گذاریهای کلان صورت گیرد و سرمایه با ضریب قابل ملاحظه ای تراکم یابد. برای دریافت اهمیت این گونه سرمایه گذاریهای جدید، نخست لازم می دانیم که اندکی درباره ضریب بازدهی سرمایه سخن گوئیم. می دانیم که «ضریب بازدهی سرمایه» (Capital out put Ratio) ابتدا به وسیله «هارود» (R.F. Harrod) و «دومار» (E.D. Domar) بکار رفت و سپس از راه بررسیها و نوشته های «کولن کلارک» و «کوزنتس» همه آن را شناختند. «ضریب بازدهی سرمایه» یعنی رابطه ای که در رشته ای یا بخشی از فعالیتهای اقتصادی میان سرمایه گذاریهای جدید و مقدار افزایش تولید حاصل از آنها وجود دارد. به عبارت دیگر «ضریب بازدهی سرمایه» یعنی رابطه موجود میان مقدار سرمایه گذاریها و مقدار تولید اضافی که از این سرمایه گذاریها بدست می آید. بنابراین اگر برای بدست آوردن ۲ واحد تولید اضافی، بکار انداختن ۱۰ واحد سرمایه ضرورت داشته باشد، ضریب بازدهی سرمایه برابر با $\frac{1}{5}$ خواهد بود. برهیچکس پوشیده نیست که این ضریب به حسب هر

يك از بخشهای فعالیت اقتصادی یا به حساب کارآئی سرمایه گذاری، متفاوت است؛ مثلاً در سال ۱۹۳۹ در اتازونی، در رشته ساختمان برابر با $۷/۱$ و در رشته صنایع پوشاک برابر با ۷% بود؛ یا در فرانسه در حال کنونی، در صنعت استخراج زغال سنگ برابر با $۱/۵$ ، در تولید برق با نیروگاههای آبی برابر با ۱۵ و در تولید برق با نیروگاههای حرارتی برابر با ۵ می باشد؛ در ژاپن نیز در دوران میان ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰، از $۵/۷۵$ (برای راه آهنهای برقی) تا $۵۱/۰$ (صنایع چوب) تفاوت می کرد. اما طبیعی است که اگر ما مجموعه اقتصاد کشور را در نظر بگیریم، تفاوتها بسیار اندک خواهند شد.

از لحاظ نظری، بسیار دشوار بتوان روشن ساخت که آیا این ضریب در کشورهای رشد نیافته امروز، بیشتر یا کمتر از ضریب کشور-های رشد یافته به هنگام آغاز رستاخیز اقتصادی شان می باشد؛ زیرا عوامل به اندازه ای متفاوت و متغیرند که هرگونه نتیجه گیری منطقی و یقینی را غیر میسر می کنند. با این وصف همه متخصصان در این باره اتفاق نظر دارند که ضریب بازدهی سرمایه در کشورهای رشد نیافته امروز، بین ۴ تا ۵ است. پس اگر این ضریب را برابر با $۴/۵$ بگیریم، باید گفت که برای ثابت نگهداشتن سطح زندگی و جلوگیری از تقلیل آن در جهان سوم - که جمعیتش با نسبتی برابر با $۲/۷$ درصد در سال افزوده می شود - نسبت تشکیل سرمایه در تولید ناخالص ملی باید لااقل برابر با ۱۲ درصد باشد ($۱۲/۲ = ۲/۷ \times ۴/۵$). و اگر بخواهیم که سطح زندگی را به مقدار بسیار اندکی، یعنی فقط ۱ درصد بیفزائیم، نسبت تشکیل سرمایه در تولید ناخالص ملی باید به ۱۷ درصد برسد.

در نخستین دوران رشد کشورهای غربی، ضریب تشکیل سرمایه از ۵ تا ۷ درصد تجاوز نمی کرد. اما اگر بیاد آوریم که سطح زندگی کنونی مردم کشورهای رشد نیافته از سطح زندگی مردم ممالک غربی در آن هنگام، کمتر می باشد و همچنین توجه کنیم که میل به پس انداز در آن زمان بیشتر از امروز بوده است، به این نتیجه می-رسیم که دست یافتن به ضرائب ضروری، - به همان شیوه های معمولی و قدیم - نه تنها بسیار دشوار بلکه غیر ممکن است. بنابراین کمک خارجی به این کشورها امری اجتناب ناپذیر می نماید.

اما در واقع، مسأله دشوارتر از آنست که می توان پنداشت؛

زیرا بالا بردن سطح زندگی سرانه به نسبت يك درصد در سال، بسیار غیر کافی است و هیچ کشور در حال رشدی آن را نمی‌پذیرد؛ به این علت که اگر بخواهیم درآمد سرانه مردم جهان سوم را - که اکنون کمتر از يك دهم درآمد سرانه کشورهای اروپای غربی و يك بیستم اتا زونی است - با همین نسبت ۱ درصد در سال، دو برابر کنیم، باید ۸۰ سال منتظر شویم.

در صورتی که بخواهیم تولید ناخالص سرانه را باز به میزانی ناچیز، یعنی فقط ۲ درصد بیفزائیم، نسبت تشکیل سرمایه به تولید ناخالص ملی به ۲۱ درصد می‌رسد و دست یافتن به این نسبت، طبیعتاً بسیار دشوار خواهد بود. پس باید نتیجه بگیریم که تورم جمعیت، همچون مانع بسیار مهمی بر سر راه نخستین حرکت برای رشد اقتصاد کشورست و برای کم کردن یا از میان بردن آثار منفی آن، سرمایه - گذاریهای وسیعی ضروری است. کشورهای که رشد اقتصادی خود را در قرن نوزدهم آغاز کردند می‌توانستند با ضریب تراکم سرمایه‌ای برابر با ۵ تا ۷ درصد، آثار منفی فزونی گرفتن جمعیت را از بین ببرند، زیرا نسبت افزایش جمعیت (چنانکه گفتیم) در آن هنگام بیش از ۱ درصد نبود. اما کشورهای رشد نیافته کنونی باید فقط برای انجام این منظور «ضریب تراکم سرمایه» ای برابر با ۱۲ درصد داشته باشند، آن‌هم در صورتی که نسبت فزاینده جمعیت از ۲/۷ درصد در سال تجاوز نکند. در قرن نوزدهم هیچ‌یک از کشورهای آغاز به رشد کردند به چنین «ضریب تراکم سرمایه» ای دست نیافتند؛ و مدتها گذشت تا آنها توانستند در جریان رشد اقتصادی خود ضریب تراکم سرمایه را به این حد برسانند. ضمناً باید توجه داشت که سطح زندگی آن‌روز مردم کشورها از سطح زندگی امروز مردم کشور - های رشد نیافته به مراتب بالاتر بود. ما برای اینکه بینیم در هنگامی که در بعضی از کشورهای غربی ضریب تشکیل سرمایه به ۱۲ تا ۱۵ رسید سطح زندگی (بر مبنای نیروی خرید پول در سال ۱۹۵۷) به چه میزان بوده است، محاسباتی کرده‌ایم. البته در این محاسبات احتمال اشتباه نیز باید داد زیرا زمانی که بخواهیم اعداد و ارقام مربوط به قرن نوزدهم را بر مبنای قیمتهای سال ۱۹۵۷ محاسبه نمائیم، مسلم است که اشتباه غیر قابل اجتناب خواهد بود زیرا شاخصها و ساختمان تولید تغییر کرده‌اند. در کشورهای غربی، هنگامی که سطح درآمد سرانه از ۲۳۰ و ۲۸۰ دلار گذشت، ضریب

تشکیل سرمایه به ترتیب به ۱۲ و ۱۵ درصد رسید. اما ما می‌دانیم که سطح درآمد سرانه بیشتر مردم جهان سوم در حال کنونی از ۲۳۰ دلار بسیار کمترست و متوسط آن از ۱۵۵ دلار (به قیمت دلار در سال ۱۹۵۷) تجاوز نمی‌کند.

محدودیت‌های زمین

در زمینه فعالیت‌های کشاورزی، تورم جمعیت مانع بزرگی برای رشد اقتصادی است. در فصل یازدهم دیدیم که علت اساسی رکود یا کاستن بهره‌وری کشاورزی، افزایش شدید جمعیت فعال در این بخش می‌باشد این عامل باعث می‌شود که مساحت زمین قابل کشت به حسب هر فرد از جمعیت فعال، تقلیل یابد. این پدیدار، هنگامی که مساحت سرانه زمین قابل کشت دو برابر مساحت سرانه کنونی و نسبت فزاینده‌گی جمعیت ۲ تا ۳ برابر کمتر از نسبت فزاینده‌گی دهه‌های بعدی بود، تجلی‌کرد و آثاری منفی ببار آورد؛ بنابراین واضح است که دشواری‌هایی که کشورهای رشد نیافته، اکنون و در آینده در برابر خود دارند بسیار شدیدتر می‌باشد.

در این باره بی‌مناسبت نیست یادآوری کنیم که در مدت انقلاب صنعتی در غرب، بخش کشاورزی، با جمعیت فعالی نسبتاً ثابت رشد یافت؛ زیرا اولاً نسبت فزاینده‌گی جمعیت چهار یا پنج برابر کمتر از نسبت فزاینده‌گی کنونی جمعیت در کشورهای رشد نیافته بود؛ ثانیاً اینکه مهاجرت و انتقال قسمتی از جمعیت فعال کشاورزی به بخش صنایع یا به کشورهای دیگر، همین نسبت فزاینده‌گی اندک را نیز جبران می‌کرد. بنابراین در سراسر قرن هجدهم و قرن نوزدهم، نسبت فزاینده‌گی جمعیت فعال کشاورزی ممالک غربی، بطور متوسط بیشتر از ۱/۰ درصد در سال نبود. اگر کشورهای را هم که بیرون از اروپا قرار دارند و دارای جمعیت اروپائی می‌باشند در این محاسبه وارد کنیم، این نسبت به سالی ۴/۰ درصد می‌رسد. تازه این نسبتها از سال ۱۹۲۰ به بعد رو بکاستی گذارد. تعداد جمعیت فعال بخش کشاورزی کشورهای غربی در سال ۱۹۷۰، نصف تعداد ۱۹۲۰ می‌باشد. تقلیل جمعیت فعال این بخش، به نسبت جمعیت فعال کل کشور، بسیار شدیدترست و این کاهش از اواسط قرن هجدهم آغاز می‌شود. در حالی‌که، در کشورهای رشد نیافته، در سالهای میان ۱۹۲۰ و ۱۹۷۰، جمعیت فعال بخش کشاورزی به نسبت ۱/۳ درصد

در سال افزوده شده است و تصور می‌رود که این نسبت در دو دهه آینده از ۲ درصد در سال کمتر نباشد.

با توجه به‌چنین افزایشی در جمعیت فعال کشاورزی و با در نظر گرفتن امکانات بسیار محدود در مورد افزودن مساحت زمینهای زیر کشت به‌صورت اقتصادی و با شرایط بخردانه، باید منتظر بود که در سالهای آینده مساحت زمین زیر کشت به‌حسب سرانه جمعیت فعال کشاورزی بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد. در صورتی که می‌دانیم افزودن مساحت زمین زیر کشت به‌حسب هر فرد جمعیت فعال این‌بخش، یکی از اساسی‌ترین شرایط فزاینده‌گی بهره‌وری است. خلاصه اینکه وقتی تعداد دستنهایی که روی زمین محدودی کار می‌کنند دو برابر شد، نه‌تنها مقدار تولید آن زمین دو برابر نخواهد شد، بلکه مقدار غذائی هم که برای سیر کردن صاحبان این دستها ضروری است به‌دشواری بدست خواهد آمد.

فزاینده‌گی جمعیت کشور به‌نسبت ۲/۷ درصد در سال، برابرست با افزایش تعداد دانش‌آموزان به‌نسبت ۲/۹ درصد در سال:

معمولا افزایش سریع جمعیت باعث می‌شود که تعداد افرادی که باید به‌مدرسه بروند به‌نسبت بیشتری فزونی گیرد. رابطه میان این دو نسبت افزایش همیشه یکسان نیست و از جمله به‌شکل و ساختمان هرم جمعیت و نسبتهای فزاینده‌گی گروههای مختلف جمعیت بستگی دارد. اما در بیشتر کشورهای رشدنیافته، افزایش گروهی از جمعیت که در سن تحصیلی هستند، در گذشته بیشتر بوده و در دهه‌های آینده نیز بیشتر خواهد بود. به‌عنوان مثال، در هندوستان در فاصله میان سرشماری ۱۹۵۱ و ۱۹۶۱، جمعیت کل به‌نسبت ۲۳ درصد افزایش یافته در حالی که میزان افزایش گروه سنی میان ۵ و ۱۴ سال، ۲۹/۶ درصد بوده است. در کشورهای دیگر این تفاوت کمتر بچشم می‌خورد. در سراسر جهان سوم در سالهای میان ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، تعداد گروه سنی جمعیت کمتر از ۱۹ سال، به‌نسبتی برابر با ۶ تا ۷ درصد بیشتر از جمعیت کل، افزوده شده است. هدف ما از آوردن این فرمول فقط این است که یکی دیگر از نتایج و آثار مهم تورم جمعیت را نشان دهیم و آن چیزی جز هزینه آموزش نیست. ما در اینجا فقط به‌مسأله اشاره کردیم و درباره آن در فصل آینده، زیر عنوان «مانع فنی» مفصل‌تر بحث خواهیم نمود.

*

پدیدار کاملاً نوری که جهان سوم را دربند خود گرفتار کرده، یعنی تورم جمعیت، مانع بسیار مهم و بزرگی بر سر راه حرکت اقتصادی و توسعه این منطقه بشمار می‌رود. این تورم باعث می‌شود که برای ثابت نگهداشتن همین سطح ناچیز درآمد زندگی هم، ضرایب سرمایه‌گذاریهای ضروری بسیارافزایش یابند. بعلاوه، تورم جمعیت سد بزرگی در برابر هرگونه پیشرفت در زمینه بهره‌وری کشاورزی است. در حالی که می‌دانیم با توجه به سطح بسیار پائین کنونی آن وبخصوص بادر نظر گرفتن نقش تقاضای بخش کشاورزی در مجموعه تقاضای ملی، پیشرفت در زمینه بهره‌وری تا چه اندازه ضروری است. از این گذشته، تورم جمعیت، هزینه‌های آموزش، یعنی فراهم آوردن معلومات عمومی و فنی لازم را که در دنیای کنونی اجتناب‌ناپذیر می‌باشند، فراوان می‌افزاید. ما این مطالب را در فصل آینده مورد بحث قرار می‌دهیم^۱.

۱. موضوع مهم دیگری که باید به آن اشاره رود، تغییر و تحول بسیار سریع محتوای مطالب فرهنگی و فنی است که باید افراد جوامع امروزی - اعم از رشد یافته و رشد نیافته - بیاموزند. در این مورد بی‌مناسبت نمی‌دانیم که مطالب زیر را از کتاب مهم «این راه یا آن راه؟» نقل کنیم:

«... سرعت توسعه دانشها بسیار تندترست. در یکی از گزارشهای معروف «یونسکو» گفته شده که نود درصد از تمام دانشمندی که از آغاز تمدن تا کنون وجود داشته‌اند در عصر ما می‌زیند. یکی از بهترین متخصصان آموزش با رادیو و تلویزیون می‌نویسد: «با سرعتی که اکنون دانش وسعت می‌گیرد، از زمان تولد يك كودك تا وقتی که از دانشگاه خارج شود، اندوخته دانش بشری چهار-برابر خواهد شد؛ و هنگامی که پنجاه ساله شود، ۹۷ درصد از آنچه را که می‌داند، پس از تولدش کشف یا اختراع و یا تدوین شده است.»

چنانکه در فصل پنجم دیدیم، تاریخ پیشرفت علوم و فنون چیزی جز تاریخ گسترش روزافزون این دو نیست. تکنیکی که در آغاز رشد صنعتی بکار می‌رفت، بر پایهٔ اصولی بنا نهاده شده بود که علم را در آنها ابداً راهی نبود. آنچه در این اصول بیش از هر چیز دیگر دیده می‌شود همان قانون علیت است و بس. در نخستین دهه‌های انقلاب صنعتی، در نخستین مراحل مکانیزاسیون تولید کشاورزی و صنعتی، تکنیکهایی که بکار می‌رفتند بسیار ساده بودند و مبانی علمی نداشتند.

به همانگونه که «برتراند راسل» در مورد نخستین مراحل پیشرفت تکنولوژی می‌گوید، «بیشتر ماشینها (به معنی تخصصی کلمه) اصول علمی فراوانی را بکار نمی‌بردند. در آغاز ماشینها فقط وسایل ساده‌ای بودند که اجسام را بحرکت درمی‌آوردند و به عبارت دیگر کاری را که در گذشته به وسیلهٔ انسان و بخصوص با انگشتان او انجام می‌شد، انجام می‌دادند. درستی این گفته را بخصوص در نساجی و بافندگی می‌توانیم دید. از این گذشته، علم در اختراع راه آهن و کشتی بخاری، چندان نقشی در آغاز نداشت. انسان در مورد این هر دو اختراع از نیروی شناخته شده‌ای استفاده کرد و اگر آثار بکاربردن آنها همه را به شگفتی انداخت، خود اختراعات به هیچ روی شگفت آور نبودند.»

۱- تکنیک و آموختن

سادگی تکنیک نقش مخصوص و بسیار مهمی در گسترش انقلاب صنعتی در پهنه جهان داشته است. «کمکهای فنی» که انگلستان به سایر کشورهای غربی در قرن نوزدهم کرد از راه فرستادن تعداد زیادی کارگر به خارج نبود بلکه توانست عده قابل ملاحظه‌ای کارگر عادی را به صورت کارگران متخصص درآورد؛ خاصه که این کارچندان دشواری نداشت چون هدف این بود که آهنگران و مسگران و ساعت‌سازان قدیمی برای ساختن و تعمیر ماشینهای بخار و یا دستگاههای بافندگی و نساجی آماده شوند. گو اینکه تغییر تکنیک ریخته‌گری و ذوب‌چدن هنگامی که زغال سنگ جایگزین چوب شد، از لحاظ اقتصادی و نوآوری (به معنایی که «شومپتر» به این اصطلاح می‌دهد) بسیار مهم بود ولی موجب این نشد که استاد ریخته‌گر در نتیجه این تغییر بکلی بیکار شود و نتواند از تجربه و مهارت گذشته خود استفاده کند؛ حدود این تغییرات فقط آشناسدن با تکنیک نسبتاً ساده جدیدی بود و بس.

در قرن نوزدهم، شناختن، یعنی تقلید و تربیت متخصص، و این دو برابرند با نوآوری

در آن هنگام نکته مهم این بود که میان مهارت و کاردانی قدیم و تکنیک جدید، تفاوت اندکی وجود داشت و همین تفاوت اندک، تقلید را ممکن می‌ساخت. به عقیده ما ضرورتی ندارد که در اینجا مثالهایی را که در گذشته (در فصل پنجم) در این زمینه آورده‌ایم، تکرار کنیم. به همین دلیل فقط بیادآوری این امر قناعت می‌کنیم که به علت سادگی تکنیک، شناختن آنها دشوار نبود و اطلاع یافتن از آنها برای تربیت متخصص و تقلید کفایت می‌نمود. خلاصه آنکه ساده بودن تکنیکها باعث می‌شد که نوآوریها بسرعت و به آسانی همه جا انتشار یابند و همین امر جریان رشد اقتصادی را سریعتر می‌نمود.

تکنیک به اضافه علم، برابرست با پیچیدگی

هم‌اکنون بطور اجمالی آثار و نتایج ناشی از ساده بودن تکنیکها را در رستاخیز اقتصادی غرب یادآور شدیم. اینک باید این نکته را

بیفزائیم که در آن هنگام هر قدر تکنیکها بیشتر پیشرفت می‌کردند پیچیده‌تر می‌شدند و استفاده آنها از علم نیز بیشتر می‌شد: علمی که خود بسرعت در حال پیشرفت بود. چنانکه گفتیم برای ساختن ماشینها، در آغاز (در حدود سال ۱۸۲۰) چوب بکار می‌رفت، سپس آهن و چدن جای چوب را گرفتند؛ پس از آن نوبت فولاد رسید (از سال ۱۸۶۰ به بعد). همین پیشرفت، پیچیدگیهای تکنیک را افزود و تکنیکهای پیشرفته‌تر و کاملتری را در ساختن و در تعمیر ماشینها بوجود آورد و باعث شد تا ابزارها نیز کاملتر شوند.

بنابراین، هر قدر که به پایان قرن نوزدهم و سالهای آغاز قرن بیستم نزدیکتر شویم، می‌بینیم که تکنیکها بیشتر تکامل می‌یابند و پیچیدگی آنها روز بروز بیشتر می‌گردد؛ و سرانجام کار بجائی می‌رسد که - بخصوص به علت استفاده از برق و موتورهای انفجاری در نخستین سالهای قرن بیستم، و پیداشدن تکنیکهای الکترونیکی و دست‌یافتن به انرژی هسته‌ای در دهه‌های پنجم و ششم این قرن - رابطه و پیوند تکنیکهای قدیم و جدید با یکدیگر قطع می‌شود. پی‌بردن به این امر دشوار نیست که در نتیجه این قطع رابطه، نقش و امکانات تکنیکها در رشد اقتصادی کاملاً تغییر می‌کند. به همین سبب می‌توان گفت که از لحاظ رستخیز اقتصادی کشورهای جهان سوم، هیچ‌گونه رابطه‌ای بین امکانات تکنیک در آغاز انقلاب صنعتی، و ضروریات تکنیک جدید وجود ندارد.

در قرن نوزدهم برای دهقان فرانسوی یا روسی و یا آلمانی، تکنیک جدید چیزی جز مثلاً گاو آهن کاملتر شده‌ای نبود و بنابراین با گاو آهن قدیمی مسلماً شباهت داشت؛ اما دهقان هندی و تونسی که در نیمه دوم قرن بیستم بسر می‌برد، اکنون با دستگاههایی مانند «کومابین» یا تراکتور روبروست. آهنگر و یا مسگر بیسواد آغاز قرن نوزدهم، برای انتقال یافتن از دکان کوچک خود به کارگاه بزرگتری که در آن تعدادی کارگر به ساختن ماشینهای نسبتاً ساده نساجی یا ماشین بخار اشتغال داشتند، دچار دشواری فراوان نمی‌شد؛ ولی در حالی کنونی آهنگر و استاد کار قدیمی که در کشورهای جهان سوم هستند، با لکوموتیوهای برقی و کامیونهای دیزل سروکار دارند. در مورد اول، تکنیک جدید در حیطه شناسائیه و تجارب فنی استادکاران قدیمی بود؛ در حالی که در مورد دوم، بین دو تکنیک قدیم و جدید، شکاف و تفاوت بسیار عمیقی وجود

دارد.

اگر استادکار و پیشه‌ور کشورهای رشد نیافته، در حال کنونی امکان ندارد که شبیه تراکتور یا موتور برق یا چرخ تراش کاملی را با دست بسازد، نباید نتیجه گرفت که سطح دانش و استعداد فنی او از پیشه‌ور اروپائی قرن هجدهم و نوزدهم پائین‌ترست. این عدم امکان از اینجا ناشی می‌شود که بین تکنیک قدیمی که او می‌داند با تکنیک‌هایی که در نیمه دوم قرن بیستم در کشورهای رشد یافته رواج دارند، (حتی تکنیک‌هایی هم که در آخر قرن نوزدهم رواج داشتند) تفاوت بسیارست. شش تا هشت نسل پی‌درپی روی هر ابزاری، روی هر ماشینی کار کرده‌اند و از آخرین پیشرفتهای علم برای کامل کردن آنها استفاده نموده‌اند. به همین سبب تکنیک قدیم اینک بسیار عقب افتاده است و دیگر نمی‌تواند با تکنیک جدید همگام و یکی شود. بی‌مناسبت نیست که ما نیز با «سینگر» هم‌اواز شویم و بگوئیم که تکنیک غربی در بیشتر اوقات برای شرائط اقلیمی معتدل بوجود آمده‌اند در حالی که اغلب کشورهای جهان سوم خارج از این منطقه قرار دارند.^۲

قرن بیستم: قرن دانش‌آموختن و تربیت متخصصان

حتی تکنیکی هم که در آن اصول علمی فراوانی بکار نمی‌روند، آنچنان تحول یافته است که فقط از راه شناختن نمی‌توان در آن مهارت یافت. بنابراین تربیت متخصصان اجتناب‌ناپذیرست و انجام این کار بستگی کامل به سطح آموزش و پرورش کشور دارد؛ و در همین‌جاست که تنگنای ممالک رشد نیافته تجلی می‌کند و آن بیسوادی عمومی است. واقع اینست که در این ممالک، رواج تعلیم و تربیت و تعمیم آموزش ابتدائی باید پیش از رشد اقتصادی - و یا در بهترین وجه - همراه با آن آغاز گردد؛ در حالی که در غرب تعمیم آموزش پس از انجام نخستین مراحل رشد، تحقق یافت. در فصول پیشین دیدیم که حتی در مراحل بعدی رشد کشورهای اروپائی تا چه اندازه نسبت بیسوادان بالا بود و تعلیمات اجباری ابتدائی چه قدر دیر آغاز گشت. بی‌تردید می‌توان گفت که در بسیاری از ممالک، تصویب قانون تعلیمات

۲. H. Singer : از مقاله او درباره «مسائل مربوط به صنعتی کردن کشورهای رشد یافته» در نشریه Economic Program. ۱۹۵۵.

اجباری، برای این بود که این وضع تغییر داده شود. ولی اکنون در کشورهای جهان سوم به اجرا گذاشتن تعلیمات اجباری با دشواریهای بسیار روبروست زیرا جمعیت خردسال آنها با سرعت قابل توجهی فزونی می‌یابد. در این کشورها ضریب زاد و رو به افزایش و ضریب مرگ - و بخصوص ضریب مرگ کودکان - رو بکاستی است و به همین سبب تعداد کودکان و جوانانی که باید به مدرسه روند و در سنین تحصیل می‌باشند بسیارست و نسبت مهمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. نسبتهای زیر موضوع را روشنتر می‌کنند: در نخستین دهه‌های رستاخیز اقتصادی کشورهای اروپای غربی، نسبت کودکان کمتر از ۱۰ سال، ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، در حالی که اکنون نسبت این گروه در کشورهای رشد نیافته به ۳۳ درصد می‌رسد و بنابراین بیش از ۳۰ درصد بیشتر از نسبت اولی است. از جانب دیگر - چنانکه در فصل گذشته گفتیم - جمعیتی که در کشورهای رشد نیافته در سن تحصیل می‌باشند با سرعتی بیشتر از جمعیت کل کشور افزوده می‌شود. به همین سبب در کشورهای جهان سوم، تعلیمات عمومی ابتدائی خیلی گرانتر از کشورهای غربی تمام خواهد شد.

تعلیمات ابتدائی اجباری، نخستین و مقدماتی‌ترین عامل تربیت متخصصان است و می‌دانیم که امروزه به علت پیچیده‌تر شدن ماشینها و ابزارها، نیاز به این گروه در کشورهای رشد نیافته بیشتر می‌شود. اکنون دیگر نمی‌توان با انتقال دانش و تجربه گروه انگشت‌شماری متخصص به تعداد زیادی کارگر، کارها را انجام داد و نیازهای دستگاههای تولیدی کشور را برآورد. صنعت جدید به متخصصانی نیازمندست که سطح معلومات آنان بسیار بالا و دوران کارآموزیشان طولانی باشد. در حال کنونی نسبت کارشناسان و کارگران متخصص مورد نیاز در هر صنعت، بسیار بیشتر از نسبت آنان در قرن نوزدهم است. بنابراین از این حیث نیز کشورهای رشد نیافته در برابر مانع بسیار مهمی قرار دارند که به هنگام انقلاب صنعتی اصلاً وجود نداشت.

۲- تکنیک و وسائل تولید

نبودن امکان تقلید در مورد ساختن ماشینها و دست‌یافتن به تکنیکهای امروزی، و کافی نبودن تعداد کارگران متخصص و

کارشناسان موجب شده‌اند که ایجاد صنایع ماشین‌سازی و ابزار-سازی در کشورهای رشدنیافته با دشواریهای مهم روبرو شود. زیرا تجربه کنونی نشان می‌دهد که بکاربردن همین تعداد اندک تکنیسینهای غربی در صنایع مصرفی کشورهای رشدنیافته باعث می‌گردد که هزینه تمام‌شده تولید آنها بسیار بالا رود؛ بنابراین اگر از تکنیسینهای خارجی به تعداد بیشتری استفاده شود، مسلماً بهای تمام‌شده کالاها به اندازه‌ای افزون خواهد شد که امکان صادرات آنها را به ممالک دیگر، حتی با استفاده از امتیازات گمرکی خاص - از میان خواهد برد. می‌دانیم که مزدی که باید به کارگران و تکنیسینهای خارجی پرداخته شود بیش از دو برابر مزدی است که در کشور خودشان دریافت می‌دارند. از جانب دیگر باید عامل بسیار مهم دیگری را نیز در اینجا یادآور شویم - عاملی که اثر تعیین‌کننده دارد - و آن اینست که تکنیک جدید ایجاد می‌کند که واحدهای تولیدی، حتی در مورد ابزارسازی، از ظرفیتهای وسیعی برخوردار باشند؛ در حالی که می‌دانیم کشورهای رشد نیافته از لحاظ منابع مالی بسیار غنی نیستند و تازه اگر هم که جمعیت آنها به اندازه کافی باشد، همین تنگدستی مالی سطح نیازهای مردم و مؤسسات را پائین می‌آورد و موجب می‌گردد که صنایع ابزارسازی به مقدار ضروری بازار نیابند. به عنوان مثال کشور رشدیافته کوچکی مانند سوئد (که فقط ۸ میلیون نفر جمعیت دارد) مقدار ابزاری که در هر سال مصرف می‌کند از مجموع مصرف سالانه کشورهای پاکستان و اندونزی و نیجریه (که روی هم ۳۱۵ میلیون نفر جمعیت دارند) و یا از مجموع مصرف سالانه ۱۳۰ کشور رشد نیافته که روی هم ۳۵۰ میلیون نفر جمعیت دارند، بیشترست.

هر قدر تکنیک پیچیده‌تر باشد وابستگی کشورهای رشد نیافته به خارج بیشتر خواهد شد

نتیجه وجود این وضع در جهان سوم اینست که کشورهای این منطقه از لحاظ تهیه ابزارها و وسائل تولیدی، به کشورهای رشدیافته وابستگی کامل می‌یابند؛ و بر هیچکس پوشیده نیست که این وسائل در گذشته و حال نقش بسیار اساسی و مهمی در پیشرفت و توسعه صنعت دارند. بعلاوه چنانکه در پیش دیدیم، بر اثر افزوده شدن تقاضای وسائل و ابزارهای تولیدی، رشد یک بخش

صنعتی موجب شد که بخشهای دیگری نیز بحرکت افتند و توسعه فراوان پیدا کنند. به عنوان مثال، توسعه صنعت نساجی باعث گردید تا تقاضای ماشینها (چه ماشینهای نساجی و چه ماشینهای بخار) افزونتر شود، و همین عامل بر فزاینده‌گی بخش صنایع فلزی اثر گذاشت و صنعت ذوب فلزات نیز به نوبه خود توسعه گرفت. افزوده‌شدن تولید آهن و فولاد، در صنایع استخراجی و معدنی مؤثر افتاد و آن نیز باعث شد که هم تقاضای ماشینهای بخار افزایش گیرد و هم ساختن راههای ارتباطی جدید گسترش یابد.

همه کشورهای اروپایی که رستاخیز و حرکت اقتصادی خود را در قرن نوزدهم آغاز کردند، به علت سادگی تکنیکها و امکان تقلید آنها، توسعه صنعتی خود را بر پایه ساختن ماشینها و ابزارهای تولیدی بنیاد نهادند. مثلاً فرانسه، با وجود عقب‌ماندگی تکنولوژیکی که نسبت به همسایه خود انگلستان داشت، همه ماشینهای صنایع نوپای خود را منحصرأ در داخل کشور تولید کرد. و باید گفت که فرانسه از این لحاظ موردی استثنائی نیست، زیرا صادرات ماشین از انگلیس مدت‌ها بسیار اندک بود و به عنوان مثال در حدود ۱۸۵۰ از يك ميليون لييره تجاوز نمی‌کرد؛ در سال ۱۸۶۰ این رقم به ۴ میلیون لییره، در ۱۸۷۰ به ۵ میلیون لییره و در ۱۸۹۰ به ۱۶ میلیون لییره استرلینگ رسید. بنابراین باید نتیجه گرفت که نه تنها فرانسه بلکه همه کشورهای اروپایی که در قرن نوزدهم به توسعه صنایع خود پرداختند، اغلب ابزارها و ماشینهای ضروری را خود تولید می‌کردند.

از این لحاظ باید ژاپن را نیز با وجود اینکه صنعتی‌شدن این کشور در آخرین ربع قرن نوزدهم آغاز گشت، به عنوان مثال جالبی بشمار آورد. در نخستین سالهای رشد، حقوق و عوارض گمرکی بسیار اندک بود (گو اینکه دوربودن ژاپن از مراکز رشد صنعتی باعث می‌شد که ورود ماشینها به آن بسیار گران تمام شود)؛ اما از سال ۱۹۰۱ در این زمینه تغییرات عمده‌ای ایجاد شد؛ به این معنی که در آوریل ۱۹۰۱ قانون تعرفه گمرکی، حقوق و عوارض گمرکی واردات ابزارها را یکباره به میزان قابل توجهی افزود و عوارض ۵ درصدی که در سابق براساس قیمت این ابزارها گرفته می‌شد، در مورد لکوموتیو و واگن و ماشین چاپ به ۳۰ درصد تغییر یافت. همین امر باعث شد که تقاضا برای ابزارها و ماشین‌آلات

ساخت ژاپن بسیار افزوده شود و صنایع سازنده آنها توسعه فراوان گیرند. تا جایی که ما می‌دانیم هنوز در این کشور ارقام و برآورد-هائی برای واردات نخستین دهه‌های قرن بیستم وجود ندارد، اما ارقام مربوط به سال ۱۹۱۴ به بعد نشان می‌دهند که میزان واردات ماشین-آلات ژاپن (با وجود آنکه به نسبت واردات فرانسه بسیار قابل توجه می‌باشند) در مجموع رقم مهمی را تشکیل نمی‌دهند زیرا از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۰ برابر با ۱۵ درصد و در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ برابر با ۱۰ درصد کل صادرات می‌باشند.

واردات کالاهای سرمایه‌ای برابریست با سد کردن راه توسعه صنایع

با توجه دوباره به وضع کشورهای رشد نیافته امروز، یادآور می‌شویم که با تجزیه و تحلیل آمارها این نتیجه را بدست آوردیم که در این ممالک، در حدود ۹۰ درصد کالاهای سرمایه‌ای از راه واردات تأمین می‌شوند. این وضع، که بخصوص به علت پیچیده‌بودن و دشواری تکنیک جدید پدید آمده است، سبب می‌گردد که کشورهای رشد نیافته از آثار مثبتی که در نتیجه پرداختن به تولید این کالاها ممکن بود عاید آنها شود، برخوردار نگردند. بنابراین می‌توان به آسانی پی برد که چرا ایجاد بعضی از صنایع در این نوع کشورها هیچ نوع حرکت و جنبش عمومی بوجود نمی‌آورد، و به چه سبب این نوع صنایع و مؤسسات، چون واحدهای بی‌حرکت و بی‌اثری در میان جوامع قدیمی پدید می‌آیند. واردات همه کالاهای سرمایه‌ای موجب می‌شود که جریان فزاینده‌گی، که باید منطقاً از خود مایه و قوت و حرکت گیرد، دچار دشواری گردد. وابستگی به خارج در مورد تهیه این نوع کالاها، در سد کردن راه رشد و فزاینده‌گی بسیاری از کشورهای رشد نیافته نقش مهمی بازی می‌کند. در نخستین مراحل توسعه، آثار این وضع نه کاملاً محسوس است و نه اینکه می‌توان آنها را درست مشخص و بنابراین درست پیش‌بینی کرد؛ و البته این مشکل اخیر کار را دشوارتر می‌سازد. در نخستین مرحله رشد، امکانات توسعه صنعتی بسیارند و از جمله اینکه از راه جانشین ساختن واردات با کالاها و تولیدات داخلی در بسیاری از موارد (که نیاز به بکاربردن تکنیکهای پیچیده و واحدهای بزرگ تولیدی ندارند) می‌توان به این هدف و مقصود دست یافت. با

اینهمه، هنگامی که در مراحل بعدی، تولیدات داخلی کاملاً جای واردات را گرفتند، باز درمی‌یابیم که صنعت نتوانسته است، مانند قرن نوزدهم در کشورهای غربی، مؤثر افتد و آثارش اشاعه یابد. چنین وضعی را می‌توان بروشنی در امریکای لاتین مشاهده کرد. یکی از علل اشاعه نیافتن آثار ایجاد صنایع جدید در سایر بخشهای اقتصادی، بوجود نیامدن صنایع محلی تولید کالاهای سرمایه‌ای و یکی از دلایل بوجود نیامدن این صنایع، تکنیک پیچیده تولید آنهاست.

بعلاوه باید یادآور شد که وابستگی به خارج در مورد کالاهای سرمایه‌ای موجب می‌گردد که برای بوجود آمدن تکنیک برتر در کشورهای رشد نیافته، به اندازه کافی انگیزه ایجاد نشود. تعداد قلیلی از جوانان دانشگاهی این کشورها که به علوم دقیقه روی می‌آورند، همیشه ممکن است دستخوش این وسوسه قرار گیرند که پرداختن به علوم و دانشهای دیگر «آسانتر و شاید پردرآمد ترست». وابستگی به خارج در مورد کالاهای سرمایه‌ای، موجب می‌شود که تعلیم و تربیت فنی توسعه و بقائی نیابد و متعالی‌نبودن این تعلیم و تربیت، خود یکی از مهمترین علل وابستگی به خارج خواهد بود.

پس‌رفتن تکنیکهای سنتی و قدیمی

تفاوت فراوان میان تکنیکهای سنتی و قدیمی کشورهای رشد نیافته و تکنیکهای پیشرفته کشورهای رشد یافته، جهان سوم را در بند «دور باطل» دیگری گرفتار می‌کند. ولی شاید آنچه خطرناکتر می‌باشد اینست که این تکنیکهای سنتی و قدیمی، که در کشورهای غربی تحول یافتند و در جریان عمومی رشد مستحیل شدند، در کشورهای رشد نیافته در وضعی هستند که روزبروز بیشتر به سوی قهقرا می‌روند؛ زیرا تکنیکهای قدیمی باید با تکنیکهای برتر و تحول یافته‌تری رقابت و مقابله کنند و به همین سبب تنها راهی که در برابر دارند همان راه فعالیت‌هایی است که دارای جنبه هنری یا شبه هنری می‌باشند.

ما در بالا دیدیم که تا قرن هفدهم، تکنیکهای موجود در تمدنهای بزرگ آسیا، از تکنیکهای غربی برتر بودند. ولی با انقلاب صنعتی، تکنیک غربی بسرعت پیش رفت. با این وصف تا

اواسط قرن نوزدهم، تکنیکها با یکدیگر تفاوت مهمی نداشتند. به همین سبب است که «میل» می‌گوید که هند در سراسر قرن هجدهم و قرن نوزدهم، در زمینه پارچه‌بافی و فلزکاری دارای تکنیکی در سطح بالا بود. اما پیشرفتهای روزافزون تکنولوژی غربی موجب شدند که تکنیک در هندوستان به راه زوال افتد؛ و بهترین نمونه و شاهد این وضع، پدید آمدن سلاحهای آتشین است: «با آنکه استاد کاران و صنعتگران هندی شکیبائی و دقت خارق‌العاده‌ای در کار خود داشتند، ولی سلاحهایی که می‌ساختند نمی‌توانستند از لحاظ کمال و استحکام و دقت با سلاحهایی که در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا ساخته می‌شدند، رقابت کنند»... «در همین دوران در صنعت کشتی‌سازی نیز همین فاصله و تفاوت بوجود آمد.۳» البته در کشورهایی که تحت تسلط مستقیم استعمار نبودند، این پدیده را با کندی بیشتر و به شکل سطحی‌تری تحقق یافت؛ مثلاً در چین، ورود کالاهای انگلیسی در ابتدا با دشواریها روبرو شد؛ سپس قرارداد «نانکن» (در سال ۱۸۴۲) درهای پنج بندر این کشور را به روی بازرگانی اروپائی گشود. ولی بطور کلی باید گفت که نابودی صنعت محلی، به علت نفوذ غربی صورت گرفت زیرا تقریباً همه کشورهای رشد نیافته کنونی - به‌استثنای چین و چند سرزمین دیگر - مدتهای دراز در زیر یوغ استعمار بسر برده‌اند؛ ممالکی که استقلال سیاسی خود را در قرن نوزدهم بدست آوردند (ممالک امریکای لاتین) ناگزیر شدند تا به روابط و شرائطی که در مورد بازرگانی خارجی به آنها تحمیل می‌شد تن در دهند و همین وضع صنعت و تکنیک محلی را از میان می‌برد (رجوع کنید به فصل هشتم). پس بطور یقین و مسلم می‌توان گفت که رواج و اشاعه تکنیک جدید و مستحیل شدن آن در جوامع جهان سوم نه تنها دشوار، بلکه غیرممکن بنظر می‌رسد. بعلاوه احتمال دارد که در نتیجه توسعه کشورهای غربی، تکنیکهای سنتی و قدیمی بیشتر ممالک رشد نیافته نیز دچار انحطاط عمیقی شده باشند، انحطاطی که هنوز هم ادامه دارد و هرگونه امیدی به نگهداری این تکنیکها را نقش بر آب می‌کند و به آنها امکان نمی‌دهد تا در جریان تحول و تکامل صنعتی و فنی،

۳. P. Meile. در کتاب «تاریخ جهان» در انسیکلوپدی Pléiade، پاریس ۱۹۵۸. همچنین برای دست یافتن به اطلاعات بیشتر در مورد هند رجوع شود به: جلد چهارم «تاریخ عمومی تمدن» تحت سرپرستی Crouyet.

مانند آنچه در کشورهای غربی روی داد، نقشی داشته باشند.

*

پس پیوند میان گذشته و حال بیکباره گسسته است. شرائطی که از لحاظ فنی موجب اشاعه انقلاب صنعتی انگلیس در گذشته شدند اکنون دیگر هیچگونه اثر و بردی ندارند. در این نیمه دوم قرن بیستم و یا بهتر بگوئیم در ثلث آخر این قرن، سطح تکنیک چنان بالاست، که باید آن را به عنوان یکی از مهمترین موانع رستاخیز جهان سوم بشمار آورد. گسستگی و تفاوت میان تکنیکهای قدیمی و تکنیکهای زائیده از انقلاب صنعتی، بسیار شدیدست و با تقلیل هزینه‌های حمل و نقل نیز شدیدتر می‌شود. و باز یادآور شویم که تقلیل هزینه‌های حمل و نقل نیز در نتیجه بکار بستن تکنیک جدید امکان‌پذیر گشت و ما درباره این موضوع در فصل آینده سخن خواهیم گفت و آثار مهم آن، آثاری را که با نتایج ناشی از پیچیده‌تر و دشوارتر شدن تکنیک پیوند می‌یابند، تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. همچنین راه‌حلها و یا شیوه‌هائی که با بکار بستن آنها می‌توان مانع تکنیک را دور زد و پشت‌سر گذاشت نیز در پنجمین و آخرین بخش این بررسی - که باید آن را به عنوان نتیجه‌گیری شمرد، مورد بحث قرار خواهیم داد.

ما در این فصل خواهیم دید که تقلیل هزینه‌های حمل و نقل نا چه اندازه، و بخصوص چگونه مانع رستخیز اقتصادی کشورهای جهان سوم می‌شود. البته غرض ما فقط هزینه‌های وسائل حمل و نقل بین‌المللی و خاصه کشتیرانی است. گواينکه کاسته شدن هزینه‌های این نوع وسائل، بطور غیرمستقیم موجب شد که به‌علت افزون‌تر شدن امکان واردات اتومبیل و فراورده‌های نفتی، هزینه‌های حمل و نقل داخلی ممالك رشد نیافته نیز تقلیل یابند. با اینهمه ضروری است به این نکته نیز توجه کنیم که کوششهای رژیمهای استعماری در ایجاد زیربنای حمل و نقل در سرزمینهای مستعمره، به احتمال فراوان از سایر فعالیتهای آنها کمتر بوده است. مثلا در آستانه جنگ دوم جهانی مقدار راه‌آهني که فرانسه در مستعمرات خود ساخته بود به ترتیب در الجزیره ۵,۰۰۰ کیلومتر، در تونس و مراکش ۲,۰۰۰ کیلومتر و در هندوچین ۲,۴۰۰ کیلومتر بود. همین وضع در مورد سرزمینهای دیگر که مدت‌ها در بند استعمار بسر برده بودند نیز وجود داشت و طول راه‌آهن در برزیل ۳۶ هزار کیلومتر، در مکزیک ۲۹,۰۰۰ کیلومتر، در هلند ۷,۵۰۰ کیلومتر، در هندوستان ۷۰,۲۰۰ کیلومتر و در مصر ۵,۴۰۰ کیلومتر بود.

تقلیل هزینه‌های حمل و نقل به نسبت ۲۰ به ۱
ولی پیش از آنکه مسأله چگونگی تأثیر اندك بودن هزینه‌های

حمل‌ونقل را بررسی کنیم، نخست برای پی‌بردن به میزان تقلیلی که از آغاز توسعه صنایع در این هزینه‌ها پدید آمد، چند نمونه می‌آوریم.

ابتدا از کشتیرانی شروع کنیم! در این زمینه باید اعتراف کرد که جمع‌آوردن داده‌هایی که بتوان به کمک آنها میزان و اهمیت تقلیل هزینه حمل را در آخر قرن هجدهم، درست ارزیابی نمود بسیار دشوارست؛ خاصه که در آن هنگام کرایه حمل، به حسب فاصله دو محل و خطرات احتمالی میان راه (چه خطر بلایای طبیعی و چه خطر دزدان دریائی)، بسیار متفاوت بود. شاید در نیمه دوم قرن هجدهم، هزینه‌های حمل با کشتی و هزینه‌های شرکت‌های بیمه کم شده باشد؛ ولی با آشنائی که ما با این مسائل داریم باید بگوئیم که داده‌های کافی برای آنکه بتوان تحول کرایه‌ها را بدرستی مشخص نمود، وجود ندارند. بعکس قرائن و شواهدی در دست‌است که به کمک آنها می‌توان میزان تقلیل هزینه‌ها را از ۱۸۲۰ به این طرف تعیین کرد.

برطبق این داده‌ها، در فاصله میان ۱۸۲۰ و ۱۹۱۰ کرایه کشتی‌ها به نسبت ۷ به یک تقلیل یافته (البته با در نظر گرفتن تحول عمومی قیمت‌ها) و از ۱۹۱۰ به بعد نیز تقلیل بسیار کندتر شده‌است. پس از جنگ جهانی دوم، کرایه کشتی، بخصوص در مورد حمل سنگ‌های معدنی و فراورده‌های نفتی (به علت ساختن نفتکش‌های بزرگتر) باز کاهش گرفت؛ و به موازات آن هزینه‌های بیمه و تعمیر کشتی نیز تقلیل یافت. بنابراین اگر همه عوامل را بحساب آوریم باید بگوئیم که هزینه‌های حمل‌ونقل با کشتی در مدت قرن نوزدهم به نسبت ده به یک کاسته شده‌است.

در مورد حمل‌ونقل زمینی هم (در فصل پنجم) دیدیم که برای مسافت ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلومتر، کرایه حمل با قیمت خود گندم برابر بود. با پیدا شدن راه‌آهن، هزینه حمل‌ونقل از سال ۱۸۶۰ به بعد

۱. از پایان قرن هجدهم، کرایه حمل ابریشم از مسین Messine تا هارسه هر صد کیلوگرم به ۱۸۰ فرانک بالغ می‌شد. در حالی که کرایه حمل صد کیلوگرم پشم از بیلپائو تا نانت فقط ۲۲ فرانک بود. به کتاب دآونل G. d'Avenel به نام «تحول وسائل حمل‌ونقل» چاپ پاریس در سال ۱۹۱۹ رجوع فرمائید.

به نسبت شش به يك كاسته شد و از سال ۱۹۰۰ این امکان پدید آمد که گندم را با هزینه ای برابر يك سوم قیمت آن از ساحل غربی به ساحل شرقی اتازونی (یعنی در حدود ۴۶۰۰ کیلومتر) حمل کنند. پس می توان گفت که از ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰ (با تأسیس راه آهن) هزینه حمل به نسبت سی به يك تقلیل یافت. اگر مجموعه وسائل حمل و نقل زمینی (یعنی راه آهن و راه) را در نظر بگیریم، این تقلیل بطور متوسط به نسبت بیست به يك خواهد رسید.

اما سالهای میان ۱۸۶۰-۱۸۸۰ را می توان به عنوان سالهای پدید آمدن تغییرات اساسی در مورد حمل و نقل دانست؛ زیرا در پایان سال ۱۸۶۹، ترعه سوئز باز شد و راه بین اروپا و آسیا را به مقدار بسیار قابل توجهی کم کرد^۲. همین امر نیز در پائین آوردن هزینه های حمل و نقل میان کشورهای استعمارگر و قسمت اعظم جهان سوم که در آن هنگام در سراسیم عقب افتادگی بود، مؤثر افتاد (در آن زمان آسیا از لحاظ جمعیت، ۷۵ درصد کل جمعیت جهان سوم را در بر داشت).

نتایج و آثار حاصل از این تغییرات برای کشورهای رشد نیافته چه بود؟ این آثار و نتایج گوناگون و پیچیده اند. ما برای آسانتر کردن بررسی، آنها را به گروههای مختلف تقسیم می کنیم و هر گروه را جداگانه مورد بحث قرار خواهیم داد؛ و این گروهها عبارتند از:

۱- از میان رفتن سد حمایت کننده هزینه های حمل و نقل برای صنایع نوپا.

۲- بوجود آوردن تخصص بسیار شدید در مورد تولیدات کشاورزی غیر از حبوبات.

۳- بوجود آوردن امکانات استخراج معادن در کشورهای رشد نیافته، بدون ایجاد صنایع تغییر دهنده این مواد معدنی.

۱- از میان رفتن سد حمایت کننده هزینه های

حمل و نقل، برای صنایع نوپا.

نقش مثبتی را که این سد حمایت کننده، به هنگام آغاز رستخیز کشورهای غربی داشته است در فصل پنجم در موقعی که درباره انتقال و اشاعه انقلاب صنعتی بحث می کردیم، بیان نمودیم. این سد عملاً

۲. با باز شدن ترعه سوئز فاصله میان انگلیس و هندوستان به نسبت ۴۰ درصد و فاصله میان بنادر فرانسه در مدیترانه و هندوچین، ۵۰ درصد كاسته شد.

هر کشوری را از سایر کشورها جدا می‌کرد و بالنتیجه موجب می‌شد تا آثار غیرمستقیم و عوامل برانگیزانندهٔ انقلاب صنعتی به همهٔ بخشها منتقل شود و بین این بخشها روابط متقابل بوجود آید، که در آنها ابزارها و وسائل تولید نقش بسیار مهم و اساسی بازی کرده‌اند.

ولی دیگر این سد کشورهای رشدنیافته را حمایت نمی‌کند و بنابراین نیروی انگیزه برای بوجود آوردن صنایع محلی سستی می‌گیرد؛ خاصه که بیشتر جمعیت این کشورها در سواحل دریا و یا در کناره‌های رودخانه‌های قابل کشتیرانی تمرکز یافته است و به‌همین سبب تقلیل هزینه‌های حمل و نقل بیشتر و مستقیم‌تر روی اقتصاد آنها اثر می‌گذارد.

وسائل تولید

در مورد وسائل تولید، سد تعرفهٔ گمرکی هیچگاه نمی‌تواند همان اثر هزینه‌های سنگین حمل و نقل را داشته باشد، زیرا کسانی که معمولا، دربارهٔ تعرفه‌های گمرکی تصمیم می‌گیرند در برابر استدلالات استفاده‌کنندگان از وسائل تولید و کالاهای سرمایه‌ای در زمینهٔ لزوم تصویب تعرفه‌ها، زود تسلیم می‌شوند؛ استدلالاتی که در بیشتر اوقات برپایهٔ «مانع تکنیک» استوارند. در اینجا نیز ما با یکی از دوره‌های باطلی که کشورهای رشدنیافته به آن دچارند، روبرو می‌شویم؛ و آن اینکه: این کشورها ماشین وارد می‌کنند زیرا امکانات تکنیکی کافی در اختیار ندارند، و افزودن این امکانات به آسانی ممکن نیست زیرا انگیزه‌های محلی که مساعد توسعهٔ رشته‌های مختلف صنعتی و تربیت تکنیسینها و ارباب فنون و بکاربردن آنان باشند وجود ندارند.

پاسخی به روستو^۳ و بیان اشتباه مارکس

و در اینجا است که می‌توان به سؤالی که «روستو» مطرح می‌کند پاسخ گفت، و آن سؤال اینست که: چرا در کشورهای غربی (خاصه در انگلستان)، فزاینده‌گی و توسعهٔ صنایع نساجی، موجب و وسیلهٔ فزاینده‌گی عمومی شد، در حالی که در کشورهای رشد نیافته

۳. W. W. Rostow: The Process of Economic Growth. ۳ | کسفورد چاپ

و از جمله در هند و مكزيك) چنین وضعی را در پایان قرن نوزدهم پدید نیاورد. پاسخ به این پرسش آسان است. کشورهای رشد نیافته، صنایع نساجی خود را فقط با ماشینها و وسائلی که از خارج وارد می‌کردند بنا نهادند؛ و بنابراین یکی از مهمترین آثار غیرمستقیم صنعتی شدن نساجی، یعنی ساختن ماشینها و ابزارها و وسائل تولیدی آن، در این کشورها وجود نیامد.

اکنون از عقاید «روستوو» نویسنده «مانیفست غیر کمونیستی» به «کارل مارکس»، نویسنده «مانیفست کمونیستی» بپردازیم! کارل مارکس در اواسط قرن نوزدهم اظهار می‌داشت که ایجاد خطوط و شبکه‌های راه‌آهن در مستعمرات موجب خواهد شد که این سرزمینها، علی‌رغم میل باطنی استعمارگران، صنعتی شوند. به نظر وی، توسعه صنایع در مستعمرات، از آثار و نتایج ایجاد راه‌آهن و استفاده از آن در این مناطق خواهد بود.

اشتباه مارکس، که در حدود سال ۱۸۵۰ چندان شگفتی‌آور هم نیست، ناشی از عدم توجه کافی به اثر تقلیل هزینه‌های حمل و نقل است. زیرا در زمینه خاص آثار ناشی از ایجاد و تأسیس راه‌آهن و بهره‌برداری از آن، ضروری است که به نکات زیر اشاره کنیم.

چون نقطه آغاز شبکه راه‌آهن همیشه با توجه به این تعیین می‌شود که به آسانی در دسترس و به عبارت دیگر در کنار دریا یا رودخانه‌ای قابل کشتیرانی باشد، با پیشرفت خط آهن مثل اینست که نقطه آغاز و در دسترس، پیشتر می‌آید و بنابراین هزینه حمل در مورد نقاطی که تأسیس راه‌آهن در آنها تقاضای وسائل تولیدی و ابزارها و ماشین‌آلات را افزوده است، تقلیل خواهد یافت. ولی تأسیس و ساختن خطوط آهن در کشورهای رشد نیافته از سال ۱۸۵۰ آغاز شد و در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۰ (یعنی، درست زمانی که آثار کم‌شدن هزینه‌های حمل و نقل به بهترین و وسیعترین وجهه پدیدار گشته بود) فراوان توسعه گرفت. از این گذشته، هنگامی که شبکه راه‌آهن بوجود آمد، دیگر مشکل برای تأمین نیازمندیهای آن اعم از سوخت لکوموتیوها و یا وسائل یدکی وجود نداشت زیرا با کمی هزینه حمل و نقل امکان داشت که همه این نیازمندیها را از خارج وارد کرد. به این ترتیب وابستگی کشور به خارج بیشتر شد. پس می‌بینیم که به این دلایل اساسی، آثار ایجاد راه‌آهن و بهره‌برداری

از آن، در صنایع و در مجموعه اقتصاد کشورهای رشد نیافته بسیار اندک بوده است.

افزودن تر شدن سرعت وسائل حمل و نقل و کوتاه‌تر شدن مدت زمان سفر نیز یکی از عواملی است که به زیان کشورهای رشد نیافته تمام شده است؛ زیرا به این سبب هیچ مانع و دشواری بر سر راه تهیه وسایل و ابزارها و ماشین‌آلات از کشورهای خارجی و بالنتیجه در محکم‌تر شدن زنجیرهای وابستگی به آنها، باقی نخواهد ماند. به همین علت نیز می‌توان گفت که بکار افتادن هواپیما و بهره‌برداری از آن، به عنوان وسیله‌ای که هزینه آن در مورد حمل و وسائل یدکی چندان گزاف نیست، وابستگی را تشدید کرده و احساس ضرورت به ایجاد صنعت و تکنولوژی ملی را تقلیل داده است.

کالاهای مصرفی

شك نیست که کاسته شدن هزینه‌های حمل و نقل در صنایع مصرفی نیز اثر می‌گذارد؛ ولی در این مورد سدهای گمرکی بیشتر می‌توانند ورود بعضی از کالاها و از جمله پارچه را مانع شوند، و می‌دانیم که در این رشته‌های صنعتی، تخصص فنی کمتری از صنایع ماشین‌سازی و وسائل تولیدی ضروری است. ولی ایجاد موانع گمرکی مستلزم داشتن استقلال سیاسی است؛ و چون بسیاری از کشورهای رشد نیافته فقط در همین اواخر استقلال سیاسی بدست آورده‌اند، بنابراین تقلیل هزینه‌های حمل و نقل در صنایع تولید - کننده کالاهای مصرفی نیز مؤثر افتاده است. یکی از مهمترین علل زوال و انحطاط تکنیکهای سنتی در کشورهای رشد نیافته، نیز همین عامل است که ما در فصل پیش از آن سخن گفتیم. بر همه روشن است که بر اثر رقابت کالاهای ساخته شده وارداتی (کالاهائی که در کارخانه‌های کشورهای رشد یافته تولید شده بود) صنایع قدیمی و پیشه‌وری سنتی کشورهای رشد نیافته بکلی از میان رفت و به همین دلیل تکنیکهای سنتی در این ممالك انحطاط یافت.

با کسب استقلال سیاسی، این وضع اندکی تغییر یافت. با بستن حقوق و عوارض گمرکی بر کالاهای ساخته شده در خارج کشور، تولید کالاهای محلی کم‌کم در ممالك جهان سوم توسعه پیدا کرد و اینها جانشین کالاهای وارداتی شدند. به عنوان مثال، هندوستان در سال ۱۹۱۳ توانائی آن را نداشت که بر کالاهای وارداتی

عوارض گمرکی بیش از ۳ درصد ببندد درحالی که عوارض گمرکی که از همین کالاها در کشورهای رشد یافته اخذ می شود خیلی بیشتر بود: در آلمان ۱۳ درصد، در اتریش و ایتالیا ۱۸ درصد، در فرانسه و سوئد ۲۰ درصد، در کانادا ۲۶ درصد و در اتازونی ۴۴ درصد.

اثر بنیانهای تحمیل شده

با اینهمه باید یادآور شد که بکار بستن سیاست حمایت از تولیدات داخلی و سد کردن راه بر واردات کالاها، مصرفی، همیشه آسان نیست. زیرا، اولاً چنانکه در بالا اشاره کردیم، انحطاط صنایع سنتی محلی باعث می شود که صنعتی شدن این رشته ها نیز، که در آنها صنعتکاران و ارباب فنون بیشتری وجود دارند، بادشواری روبرو گردد. ثانیاً چون برای فروختن کالاها، وارداتی، بنیان و ساختمان اقتصاد سنتی مستعمره یا کشور نیمه مستقل تغییر یافته و اقتصاد کشاورزی آن بر پایه رفع نیازمندیهای بازارهای خارجی و همچنین صنایع استخراجی آن برای صادرات توسعه یافته است، لذا بسیاری از این کشورها به علت داشتن امکانات اقتصادی و ارزی و همچنین به سبب اینکه درآمدهای حاصل از صادراتشان قسمت مهمی از تولید ملی آنها را تشکیل می دهند، تا مدت ها به واردات کالاها، مصرفی ادامه می دهند.

۲- تخصص یافتن در تولیدات کشاورزی غیر غذایی

در فصل یازدهم علل و میزان توسعه تولید کالاها، غیر - غذایی کشاورزی را در کشورهای جهان سوم بیان کردیم. جدول شماره ۸ نیز شاخصهای این توسعه را در مورد مهمترین محصولات استوایی در سالهای میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ به ما نشان داد.^۴ بنابراین،

۴. توسعه کشت محصولات غیر غذایی بیش از ۱۹۱۰ و بعد از این سال، قابل ملاحظه است و این نکته را از ارقام جدول زیر می توان بدست آورد.

تولید جهانی محصولات غیر غذایی کشاورزی
(به هزار تن - متوسط پنج سال)

محصول	۱۸۶۰	۱۹۱۰	۱۹۶۰
کاکائو	۲۵	۱۹	۱۰۶۰
قهوه	۲۸۰	۱۰۹۰	۲۴۲۰
کاکائو	۳	۹۰	۲۲۶۰
پنبه (به استثنای آمریکا و شوروی)	۳۰۰	۱۲۵۰	۱۸۸۰

ما در اینجا به همین قناعت می‌کنیم تا نتایجی را که از ایجاد این تخصص بی‌حد و اندازه در تولید محصولات غیرغذائی کشاورزی بوجود آمدند شرح دهیم. این نتایج را می‌توان به‌شمش گروه تقسیم کرد:

۱- نخست اینکه این کشاورزی در بیشتر موارد بر مبنای کشتزارهای وسیع سازمان یافته است و محصولات آن باید به بازارهای خارجی عرضه شود زیرا مردم محل نه به این مقدار تولید نیاز دارند و نه درآمدشان برای خرید آنها کافی است. این کشتزارها تقریباً در همه موارد به وسیله اتباع کشور استعمارگر بوجود می‌آیند و به هر صورت عرضه محصولات آنها به بازارهای خارجی بدست و به واسطه آنان انجام می‌گیرد. صرف‌نظر از شرائط اجتماعی کارگرانی که در این کشتزارها کار می‌کنند، هدف اصلی ایجاد چنین نهاد تولیدی اینست که سودها و درآمدهائی را که مالکان آن بدست می‌آورند به خارج منتقل نمایند.

۲- در این نوع سازمانهای تولیدی نه تنها سودها و درآمدها به خارج انتقال داده می‌شوند بلکه مصرف این «برگزیدگان»! یعنی اداره‌کنندگان و مالکان آنها، اثر بسیار اندکی در توسعه اقتصاد محلی دارد؛ بخصوص که با تقلیل هزینه‌های حمل و نقل و با وجود این امکان که کشتیها در راه برگشت نیز می‌توانند کالاهای کشور مستعمره را به مملکت استعمارگر حمل نمایند، واردات همه کالاهای مصرفی از لحاظ اقتصادی با صرفه و امکان‌پذیر می‌شود. البته نیازی به توضیح ندارد که صاحبان این کشتزارها همه ماشین‌آلات و وسائل و ابزارهای مورد احتیاج خود را نیز از کشورهای رشدیافته وارد می‌کنند و به این ترتیب آثار غیرمستقیمی را که ممکن است از رشد بخش کشاورزی در اقتصاد محلی بوجود آیند، بکلی از میان می‌برند، آثاری که در قرن نوزدهم در کشورهای رشد یافته نقش بسیار مهمی بازی کردند.

۳- شیوه‌های تکامل یافته‌ای که در این کشتزارها بکار بسته می‌شوند نمی‌توانند شیوه‌های سنتی کشاورزی محلی را تحت تأثیر قرار دهند. بنابراین کشتزارها که معمولاً مواد غیرغذائی تولید می‌کنند، روی کشاورزی سنتی، از لحاظ روشهای کار و بهره‌برداری کمترین اثری نمی‌گذارند. از این گذشته، تکنیکی که در کشتزارها بکار می‌رود اصولاً فقط در کشتزارها قابل بکار بردن است.

۴- چنانکه بارها اشاره کرده‌ایم، در نتیجه توسعه کشتزارها مقدار قابل ملاحظه‌ای از بهترین زمینهای که در گذشته به کشت محصولات غذایی تخصیص یافته بودند ضبط شدند. همین امر سبب گردید که بهره‌وری کشت محصولات غذایی - که تنها وسیله کسب درآمد بخور و نمیر ۶۵ درصد از مردم جهان سوم بود - فراوان تقلیل یابد.

۵- شرائط سیاسی و رکود نسبی کشاورزی سنتی باعث شدند که سطح مزد در کشورهای رشد نیافته بسیار اندك و پائین بماند و به همین سبب تقاضای کل یا اصلا افزوده نشد و یا مقدار فزاینده‌گی آن ناچیز بود.

۶- کارگران کشتزارها نیز بتدریج کالاهای مصرفی محلی را با کالاهای وارداتی جانشین ساختند. ما در این باره در فصل هجدهم بیشتر بحث خواهیم کرد.

بنابراین در مجموع، توسعه کشت محصولات غیر غذایی، نه تنها کمترین عامل مساعدی در رشد کشورهای جهان سوم نبود بلکه بعکس در بیشتر اوقات موجبات رکود و عقب افتادگی اقتصادی آنها را نیز فراهم آورد.

۳- امکان بهره‌برداری از معادن بدون ایجاد صنایع تولیدکننده

این سومین و آخرین نکته را فقط برای یادآوری در اینجا می‌آوریم، زیرا نخستین قسمت فصل دوازدهم را به بحث درباره این مسأله و آثار زیان‌آوری که روی جریان رشد می‌گذارد تخصیص داده بودیم. این را نیز بگوئیم که گسترش سریع بخش معادن در جهان سوم (به سبب تقلیل هزینه‌های حمل و نقل) بیشتر دارای نتایج منفی بوده است تا نتایج مثبت. توسعه بهره‌برداری از معادن کشورهای جهان سوم، که بیشتر برای تأمین نیازمندیهای صنایع تبدیل کننده اقتصادهای رشد یافته و بازارهای خارجی تحقق یافته، تاکنون نتوانسته است آثار بسیار مساعدی در رشد واقعی اقتصادهای توسعه نیافته داشته باشد. ضمناً همیشه بهره‌برداری از معادن این کشورها متضمن انتقال قسمت مهمی از سود و درآمد از عملیات و واردات ابزارها و ماشین‌آلات و وسائل است. البته فزاینده‌گی سریع صنایع استخراجی می‌تواند پایه و مبنای رشد آینده این ممالک شود؛

زیرا این خطر اقتصاد آنها را تهدید می‌کند که وقتی به سطح معینی از رشد برسند و بتوانند با صنایع تبدیل‌کننده کشورهای رشد یافته رقابت نمایند، صنایع زیرزمینی‌شان پایان گیرند و یا اینکه ظرفیت آنها فراوان نقصان یابد و از لحاظ اقتصادی بی‌ارزش گردد. در قرن نوزدهم، هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که رستاخیز اقتصادی خود را بدون ایجاد سدهای گمرکی و حمایت از صنایع نوزاد خویش آغاز کرده باشد. در آن زمان با آنکه اختلاف سطح رشد میان اقتصاد ممالک، کمتر از امروز بود، با آنکه هزینه‌های سنگین حمل و نقل، خود مانند سد حمایت‌کننده‌ای بشمار می‌رفت، ضرورت بوجود آوردن این موانع و بکار بستن سیاست پشتیبانی از صنایع داخلی کاملاً احساس می‌شد؛ بنابراین روشن است که بکار بستن سیاست حمایت تا چه اندازه ممکن است برای کشورهای جهان سوم زیان‌آور باشد. به همین سبب اندک بودن هزینه حمل و نقل، چنانکه دیدیم، یکی از مهمترین موانع رستاخیز اقتصادی کشورهای جهان سوم می‌باشد و این مانع نه تنها در مورد توسعه صنعتی بلکه در زمینه پیشرفت کشاورزی نیز وجود دارد. البته پیشرفت و توسعه صنعت با دشواریهای دیگری از قبیل پیچیده بودن تکنیک جدید و عدم کفایت تقاضای داخلی و بنابراین با رقابت مؤسسات اقتصادی کشورهای رشد یافته که دارای نیروی بهره‌وری قابل ملاحظه‌ای می‌باشند، نیز روبروست. از این گذشته امکان صادرات موادمعدنی از ممالک جهان سوم را باید یکی دیگر از عوامل بازدارنده توسعه صنعتی آنها بشمار آورد. همچنین نباید از خاطر دور داشت که کشاورزی این ممالک، در نتیجه گسترش نظام تحمیلی کشتزارهای وسیع و صدور محصولات آنها به کشورهای رشد یافته، سخت بی‌سامان شده و ایجاد این شیوه کشاورزی در اقتصادشان آثار منفی داشته است.

اگر بحثی را که در این فصل دربارهٔ موانع دیگر رشد می-آوریم مفصل نیست، نباید اینطور نتیجه گرفت که اهمیت آنها کمترست. البته بنظر ما، هر يك از این موانع بخودی خود، بالنسبه به موانعی که در فصول پیشین یاد کردیم دارای اهمیت کمتری است ولی نه به این دلیل که در اینجا کمتر دربارهٔ آن بحث می‌کنیم.

ما در این فصل بترتیب مطالب زیر را بیان خواهیم کرد:

الف - فراوان بودن هزینهٔ سرمایه‌گذاریهای صنعتی.

ب - رشد بی‌تناسب بخش خدمات.

پ - شرائط اجتماعی اشتغال.

ت - «مهاجرت یا فرار مغزها».

ث - آثار فریبندگی کالاها.

ج - موانع اجتماعی.

الف - فراوان بودن هزینهٔ سرمایه‌گذاریهای صنعتی

از جمله عواملی که در قرن نوزدهم به اشاعهٔ صنعت و به ایجاد طبقهٔ جدید «کارفرمایان» کمک کرد، اندك بودن هزینهٔ سرمایه-گذاریها (به فصل سوم و پنجم همین کتاب رجوع شود) بود. البته باید یادآور شد که سبب اصلی اندك بودن این هزینه‌ها در آن هنگام، سطح پائین و تحول نیافتهٔ تکنیک می‌باشد. اما با تحول-

یافتن سطح تکنیک، وضع بطور اساسی تغییر کرد. به عنوان مثال، هزینه سرمایه‌گذاری صنعتی در فرانسه در آستانه قرن نوزدهم به حسب هر کارگر، برابر با ۶ تا ۸ ماه مزد متوسط کارگر مرد بود. در حالی که در اواسط قرن بیستم، این رقم در اتازونی تقریباً به ۳۰ ماه مزد متوسط کارگر مرد می‌رسد. ما در این بحث، به عمد معیار هزینه سرمایه‌گذاریها را «مزد ماهانه متوسط یک کارگر مرد» قرار دادیم تا کمیتها با یکدیگر قابل سنجیدن باشند و تفاوت میان آنها بهتر معلوم گردد. از این گذشته مزد متوسط یک کارگر امریکائی در سال ۱۹۵۰، لااقل ۱۷ برابر از مزد متوسط کارگر فرانسوی در سال ۱۸۰۰ بیشترست. بنابراین اگر حتی از بالادرفتن سطح زندگی هم در این فاصله زمانی چشم‌پوشیم، تفاوتی که در گذشته به نسبت یک به چهار بود اکنون به نسبت یک به شصت تا هشتاد رسیده است. می‌دانیم که در بسیاری از کشورهای رشد نیافته، رقم درآمد سرانه کنونی آنها حتی از درآمد سرانه مردم فرانسه در سال ۱۸۰۰ نیز کمتر می‌باشد در حالی که برای صنعتی-شدن باید تکنیکی را برگزید که هزینه آن لااقل برابر با هزینه سرمایه‌گذاری اتازونی در سال ۱۹۵۰ باشد. بنابراین محاسبه بسیار ساده، برای آنکه بتوان در کشوری رشد نیافته کارگری را در صنعتی آماده رقابت، بکار گمارد باید هفتاد برابر بیشتر هزینه سرمایه‌گذاری پرداخت، وضعی که در آغاز انقلاب صنعتی در فرانسه وجود نداشت. آنچه در بالا گفتیم چیزی جز یک ارزیابی مقدماتی نیست ولی ارزیابی که به واقعیت بسیار نزدیک است.

هزینه‌های نسبی پنجاه برابر بیشتر شده‌اند

برمبنای داده‌های موجود و ارزیابیهای مربوط به هزینه عوامل مختلف، ما به این نتیجه رسیده‌ایم که هزینه سرمایه‌گذاری که برای ایجاد یک مؤسسه صنعتی با تکنیک تا حدی پیشرفته، در جهان سوم ضروری است، به حسب سرانه کارکنان آن، برابر با ۳۵۰ ماه مزد متوسط یک کارگر مرد می‌باشد. این ۳۵۰ ماه مزد (که به عبارت دیگر برابر با تقریباً ۳۰ سال است)، دوازده برابر هزینه سرمایه‌گذاری کنونی ایجاد همان صنعت در اتازونی و ۴۵ تا ۶۰ برابر هزینه سرمایه‌گذاری است که در آغاز قرن نوزدهم در فرانسه لازم بود.

در همان قرن نوزدهم، سرمایه‌گذاری صنعتی در فرانسه از سرمایه‌گذاریهای صنعتی انگلیس دو برابر گرانتر تمام می‌شد. زمانی که تفاوت‌های میان هزینه‌های سرمایه‌گذاری را در آن هنگام با تفاوت‌های کنونی بسنجیم، بسیار اندک و ناچیز بنظر می‌آیند؛ و اگر این عامل را به سایر موانع بیفزائیم آنگاه به آسانی می‌توانیم دریافت که چرا در کشورهای رشدنیافته (علی‌رغم تزریق گاه و بیگاه سرمایه‌های کلان به آنها) توسعه اقتصادی بطور خود بخود صورت نمی‌بندد. در قرن هجدهم در انگلستان برای آنکه صنعتی بوجود آید، به حسب هر کارگر فعال آن، سرمایه‌گذاری‌ای برابر چهار ماه مزد او کفایت می‌کرد؛ در آغاز قرن نوزدهم در فرانسه این رقم در حدود شش تا هشت ماه مزد متوسط یک کارگر مرد بود، و بنابراین در این هر دو کشور امکان داشت که بسیاری از کشاورزان و پیشه‌وران سابق، با منابع مالی که در اختیارشان بود به کار صنعت بپردازند. اما وقتی میزان سرمایه‌گذاری ضروری برای تأسیس صنعتی در کشورهای رشدنیافته با تکنیکی برابر تکنیک اتازونی در ۱۹۵۰، به حسب هر کارگر فعال و مشغول در آن، به ۳۵۰ ماه مزد متوسط یک کارگر مرد می‌رسد، کمیت و کیفیت مسائل کاملاً عوض می‌شوند.

با اینهمه باید یادآور شویم که ما به‌هنگام مقایسه نسبت‌هایی که در بالا آوردیم، نسبت‌هایی که با توجه به تفاوت آنها می‌توان به نقش مهمی که گزاف بودن هزینه سرمایه‌گذاری در سد کردن راه توسعه اقتصادی کشورهای رشد نیافته بازی می‌کند پی برد، به‌عمد از عاملی که این تفاوت را تشدید می‌نماید چشم پوشیدیم و آن این بود که تکنیک جدید مستلزم اینست که واحدهای تولیدی خیلی وسیعتر و مهمتر از آغاز قرن نوزدهم باشند. برای آنکه مؤسسه صنعتی جدیدی بتواند در حال کنونی بوجود آید مسلماً باید از لحاظ سرمایه‌گذاری و تکنیک در سطح بالاتری باشد؛ و خلاصه اینکه حداقل شرائط لازم برای ایجاد مؤسسه جدیدی در هر رشته از صنایع در قرن نوزدهم با حداقل شرائطی که اکنون برای ایجاد همان صنعت در کشورهای رشدنیافته ضروری می‌باشند بسیار متفاوتند و، بنابر داده‌های کشورهای که بعد از انگلیس توسعه صنعتی خود را شروع کرده‌اند، به نسبت ۱ به ۲۵۰ می‌باشند.

هزینه‌های سنگین سرمایه‌گذاریها و کمبود کارفرمایان

از اینهمه که گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که هیچ امیدی نباید داشت تا در کشورهای رشد نیافته طبقه جدیدی «برگزیده» یعنی طبقه کارفرمایان صنعتی بوجود آید و خود را با شرائطی که برای چنین کاری ضروری است همساز کند. تنها برگزیدگان با سابقه‌تر هستند که با داشتن سرمایه کافی می‌توانند به این فعالیت‌های نو بپردازند. و طبیعی است که در اینجا موانعی پدید خواهند آمد، زیرا چنانکه تجربه تاریخ نشان داده، نه فقط هرگونه تغییر مسیری با مقاومت‌های روانی و اجتماعی بسیار شدید روبرو خواهد شد، بلکه محیطی که این کارفرمایان باید از آن برخیزند بسیار تنگ و محدودست و همین امر از امکان پدید آمدن افرادی که بتوانند خود را برای چنین وظیفه و فعالیت جدیدی آماده سازند بسیار می‌کاهد. ضمناً باید این را نیز بگوئیم که برگزیدگان قدیمی در دوران انقلاب صنعتی، در کار توسعه، شرکت بسیار اندک داشته‌اند.

در قرن هجدهم و نوزدهم واحدهای کوچک و پراکنده صنعتی بسیاری در کشورهای اروپائی بوجود آمدند که می‌توان آنها را بعنوان بهترین مهد و مکتب پرورش و آماده ساختن طبقه جدید کارفرمایان بشمار آورد. چنین مهد و مکتبی اکنون در کشورهای رشد نیافته وجود ندارد و به همین سبب کارفرمایان این ممالک از محیطی تنگ برمی‌خیزند و دارای استعدادهای فنی و بازرگانی محدود می‌باشند و به همین سبب نمی‌توان آنان را، مانند کشورهای غربی اروپا، ستون فقرات رشد و توسعه اقتصادی دانست.

البته برای بیان کمبود کارفرمایان صنعتی در کشورهای رشد نیافته، بحث درباره کافی بودن یا کافی نبودن این امکانات ضرورتی ندارد. زیرا برای بیان این امر، همان عامل بالا بودن هزینه سرمایه‌گذاری صنعتی از هر مانع دیگری مهم‌ترست. و به همین دلیل است که عامل افزایش تقاضا - که از زیاد شدن منابع درآمد خواه از پیشرفتهای اقتصادی و خواه از یافتن منابع جدید درآمدهای خارجی ناشی شده باشد - به تنهایی برای ایجاد و شکوفای ساختن مؤسسات صنعتی جدیدی که بتوانند این نیازمندیها را (مانند وضعی که در قرن نوزدهم وجود داشت) تأمین کنند کافی نیست، اگر از تأثیر موانع دیگری هم که در سر راه سرمایه‌گذاریهای صنعتی وجود دارند و ما در بالا بیان کردیم چشم‌پوشیم (مانند موانع فنی

یا موانع ناشی از تقلیل هزینه‌های حمل و نقل) باز این افزایش تقاضا را نمی‌توان برای دست یافتن به این مقصود، انگیزه‌ای کافی دانست.

ب - رشد بی‌تناسب بخش خدمات

پس از انتشار بررسیهای «کلارك» و «فوراستی»^۱ و روشن شدن نحوه و کیفیت تحولات جمعیت فعال به دنبال رشد اقتصادی، و فزونی یافتن مرتب جمعیت فعال بخش خدمات، بسیاری از این اندیشه غافل مانده‌اند که رشد بی‌تناسب این بخش، خود موجب بیحرکتی و رکود آن را فراهم می‌آورد. زیرا با افزوده شدن بهره‌وری در بخش کشاورزی و بخش صنعت و همچنین با بالا رفتن سطح عمومی مصرف، بخش خدمات باید رشد یابد تا از طرفی کالاهائی که دو بخش کشاورزی و صنایع با بهره‌وری روزافزون خود تولید می‌کنند درست و بهتر توزیع شوند، و از طرف دیگر امکانات مصرف خدماتی که بخش سوم فعالیت‌های اقتصادی در نتیجهٔ بالا رفتن سطح زندگی فراهم آورده است تأمین گردد. همچنین مسلم و یقین است که توسعهٔ این بخش سوم در اقتصادی که بهره‌وری دو بخش دیگر آن، یعنی کشاورزی و صنعت، اندک باشد نسبتاً اندک و محدود خواهد بود و همین امر یکی از موانع رشد اقتصادی خواهد شد. اما در چنین مواردی باید توجه داشت که رشد بی‌تناسب بخش خدمات نیز باعث خواهد شد که سطح زندگی تنزل گیرد، هزینه‌های توزیع کالاها افزوده شود و به همین سبب قیمت آنها بالا رود. این تغییرات که در نتیجه رشد بی‌تناسب این بخش بوجود می‌آیند، نیز رشد اقتصاد کشور را دچار نابسامانی خواهند کرد. فشار بخش خدمات بر روی قیمت‌ها، از مقدار سود و بالنتیجه از سرمایه‌گذارهای مولد جدید نیز خواهد کاست. علاوه، پس‌اندازهای حاصل از فعالیت‌های بخش خدمات معمولاً در خود آن بخش سرمایه‌گذاری خواهند شد. به همهٔ این دلائل رشد بی‌تناسب بخش خدمات را باید یکی از موانع رشد اقتصادی بشمار آورد.

البته رشد بخش خدمات به حسب هر کشوری متفاوت می‌باشد ولی بطور کلی می‌توان گفت که در مجموعهٔ کشورهای رشد نیافته بی‌تناسب است. به همین علت، با آنکه نسبت جمعیت فعال بخش

کشاورزی این ممالك در سال ۱۹۷۰ برابر با نسبتی است که در سالهای ۱۸۰۱-۱۸۲۰ در کشورهای اروپای غربی وجود داشته، نسبت جمعیت فعال در رشته‌های بازرگانی و بانکداری با نسبت سال ۱۹۰۰، و در رشته‌های خدمات و حمل و نقل با نسبت سال ۱۸۵۰-۱۸۶۰ ممالك رشد یافته برابر می‌باشد.

این رشد بی‌تناسب بخش خدمات نشان‌دهنده این است که دستگاههای توزیع در رشته بازرگانی و همچنین خدمات عمومی رشد فراوان پیدا کرده‌اند و بخش صنعت نتوانسته است همه افرادی که بخش کشاورزی را ترك گفته‌اند جذب کند. تفاوت سطح درآمد متوسط بخش خدمات و بخش کشاورزی موجب می‌شود که بهره‌وری بخش سوم فعالیت اقتصادی تا حد فراهم آوردن درآمدی برابر یا اندکی بیشتر از حداقل معیشت کاهش یابد.

از لحاظ منطقه‌ای، رشد بی‌تناسب بخش خدمات در امریکای لاتین بیشتر از مناطق دیگر بوده زیرا در سال ۱۹۶۰، ۳۰ درصد از جمعیت فعال را دربر می‌گرفته است؛ و این رقم با نسبتی که در سال ۱۹۵۵ در اروپای غربی وجود داشته برابرست؛ در حالی که در آن هنگام درآمد سرانه در اروپا (به حساب دلار به قیمت ثابت سال ۱۹۵۳) برابر با ۶۰۰ دلار و به عبارت دیگر دو برابر درآمد سرانه مردم امریکای لاتین در سال ۱۹۶۰ بود. زمانی که در اروپای غربی سطح درآمد سرانه برابر با سطح درآمد سرانه مردم امریکای لاتین در ۱۹۶۰ می‌بود (یعنی در حدود سال ۱۹۱۰) بخش خدمات فقط ۲۲ تا ۲۳ درصد جمعیت فعال را در بر می‌گرفت. شك نیست که نتیجه‌گیری قطعی از این مقایسه‌ها و استخراج احکام کلی از آنها کار درستی نیست، ولی با این مقایسه‌ها می‌توان بطور خیلی کلی میزان بی‌تناسب بودن رشد این بخش از فعالیت را در مناطق مختلف جهان دریافت و مثلاً نتیجه گرفت که در سال ۱۹۶۰ بخش خدمات در امریکای لاتین در حدود ۳۰ درصد، رشد بی‌تناسب داشته است زیرا اگر سایر بخشهای اقتصادی بهره‌وری متعادل داشتند، میزان جمعیت فعال این بخش یقیناً ۳۰ درصد کمتر بود.

رشد بی‌تناسب بخش خدمات در سایر مناطق رشد نیافته، به اندازه امریکای لاتین روشن و مشخص نیست. ولی با اینهمه بسیار شدید بنظر می‌رسد. در آسیای جنوبی و شرقی نیز در سال ۱۹۶۰ بخش خدمات نسبتی از جمعیت فعال را در بر می‌گرفت که

با نسبتی که در سال ۱۸۵۰ در اروپا مشاهده می‌شود برابرست، در حالی که درآمد سرانهٔ مردم این دو منطقه در سال ۱۹۶۰، حتی به ۶۰ درصد درآمد سرانهٔ اروپا در سال ۱۸۵۰ نیز نمی‌رسد. البته در این مقایسه، تفاوت‌هایی که از نظر بنیانی بین اقتصاد اروپا و امریکای لاتین از يك طرف و اقتصاد جنوب و شرق آسیا از طرف دیگر وجود دارند بسیار مهم‌اند. ولی چنانکه گفتیم بطورکلی به این نتیجه می‌توان رسید که رشد بخش خدمات در مجموعهٔ جهان سوم بسیار بی‌تناسب بوده است.

پ - شرائط اجتماعی اشتغال

ما در اینجا باید مسألهٔ بسیار حساسی را طرح کنیم زیرا چنانکه در سطور زیر خواهیم دید دربارهٔ مجموعه اقداماتی سخن خواهیم گفت که از طرفی شرائط کار را در کشورهای رشد نیافته تا حدودی انسانی می‌کنند، ولی از طرف دیگر ممکن است به‌مثابه یکی از موانع رشد بشمار آیند. البته باید توجه داشت که اگر تحقق و اشاعهٔ انقلاب صنعتی در اروپا، با تحمیل شرائط غیرانسانی کار (و بخصوص با بکارگماردن کودکان) همراه بوده است، ما بهیچ‌وجه برسر آن نیستیم که این دو را لازم و ملزوم یکدیگر بدانیم و از وضع نادرستی که در آن هنگام وجود داشت دفاع کنیم. قصد ما فقط اینست که بعضی از واقعیات را به همانگونه که بوده‌اند ببینیم.

کار کودکان

ساختمان جمعیت در کشورهای رشد نیافته دارای خصایصی است که محصول و نتیجهٔ شرائط تاریخی خاصی می‌باشند: در این کشورها جمعیت بسیار جوان است به عبارت دیگر نسبت بسیار مهمی از کل جمعیت را جوانان تشکیل می‌دهند. چنانکه گفتیم، در جهان سوم تقریباً ۳۳ درصد از جمعیت کمتر از ده سال دارند، در حالی که این نسبت در کشورهای رشد یافته، در حال کنونی تقریباً ۱۶ درصد و در آغاز رستاخیز اقتصادی آنها در حدود ۲۵ درصد بوده است.

در چنین وضع و شرائطی، منع یا محدود کردن استفاده از کار جوانان باعث می‌شود که از میزان جمعیت فعالی که می‌توان بکار گمارد کاسته شود؛ و میزان کاسته شدن این امکان در کشورهای

رشد نیافته در حال کنونی، از آنچه ممکن بود با ایجاد چنین اقدامات قانونی در کشورهای اروپای غربی در نخستین دهه‌های آغاز انقلاب صنعتی پیش آید خیلی بیشتر خواهد بود. اینک در کشورهای رشد یافته نسبت کودکانی که بین ۸ تا ۱۳ سال دارند، نصف نسبت موجود در کشورهای رشد نیافته است و بنابراین حتی در شرائط کنونی نیز منع کردن کار کودکان در کشورهای گروه اول اثر بسیار کمتری در تعداد جمعیت فعال خواهد داشت.

البته می‌توان گفت که تقلیل نسبت جمعیت فعال در کشورهای رشد نیافته، دشواری مهمی نیست زیرا یکی از خصائص اقتصادی و اجتماعی این کشورها اینست که اشتغال کامل در آنها حکمفرما نمی‌باشد و همه آنها گرفتار بیکاری هستند و به قول بعضی از اقتصاددانان «اشتغال غیر کامل هم نخستین ثروت دست‌ناخورده و بهره‌برداری نشده این ممالک را تشکیل می‌دهد» و «هم یکی از اساسی‌ترین علل رشد نیافتگی است»^۲ اما چنانکه «آلفرد سووی» گفته است، کم شدن جمعیت فعال، حتی در دورانه‌های شیوع بیکاری، ممکن است برای رشد اقتصادی کشور زیان‌آور باشد زیرا هیچ اقتصادی جنبه سیلان و تحرك کامل ندارد و کار همه مردم را نیز نمی‌توان با هم عوض کرد.^۳

بیکاری، وضعی که همیشگی است

مناسب می‌دانیم یادآور شویم که بیکاری فقط درد کشورهای رشد نیافته کنونی نیست؛ جوامع غربی نیز پیش از انقلاب صنعتی و در نخستین دهه‌های آغاز آن به همین درد دچار بودند، و تقریباً با همان شدتی که اکنون جهان سوم به آن دچار است. بی‌شک در این مورد نیز مقایسه بسیار دشوارست، زیرا در زمینه بیکاری و بخصوص در مورد بیکاری پنهان در کشورهای رشد نیافته آمارهای با ارزش و معتبری وجود ندارند. بنابراین ما فقط در اینجا به این قناعت می‌کنیم که شاخصهای مربوط به بیکاری و نبودن اشتغال کامل را در جوامع پیشرفته غربی بیاوریم.

اگر مستمندان و دستگیری‌شدگان را به حساب بیکاران

۲. گابریل آردان Gabriel Ardant

۳. آلفرد سووی Alfred Sauvy کتاب، تئوری کلی جمعیت. جلد دوم.

جاب پاریس در سال ۱۹۵۴.

بگذاریم، آن وقت می‌توان به گسترده‌گی بیکاری بهتر پی برد. برطبق ارزیابیهای «کینگ»^۴، مستمندان و تهیدستان در حدود سال ۱۶۸۸، ده تا پانزده درصد جمعیت انگلیس را تشکیل می‌دادند؛ دو قرن بعد (یعنی در حدود سال ۱۸۷۰) نسبت آنان به پنج درصد رسید؛ و پیاد بیاوریم که مسأله «تنگدستی» در سراسر قرون اخیر در انگلستان مسأله بسیار مهمی بوده است. اما در فرانسه چنین تخمین می‌زنند که در قرن هجدهم، ده درصد از جمعیت مناطق شمالی کشور و بیست درصد جمعیت جنوبی آن در سراسر سال به گدائی و در یوزگی مشغول بودند.^۵ در سال ۱۷۹۰، در حدود ۴ تا ۵ میلیون نفر یعنی ۱۶ تا ۲۰ درصد جمعیت کشور کار نداشتند. در بلژیک، در آنچه اکنون ناحیه فلاندر را تشکیل می‌دهد، در نیمه دوم قرن هجدهم از ۷۰۰ هزار نفر جمعیت، در حدود ۱۰۰ هزار نفر (یعنی ۱۴ درصد) بیکار بودند. در ۱۸۲۸، ۱۵ درصد از کل جمعیت بلژیک دستگیری شده بودند، و در ۱۸۴۸ برطبق سرشماری که بعمل آمده بود، ۱۶/۱ درصد جمعیت (۱۵/۸ درصد در مناطق کشاورزی و ۱۷/۷ درصد در شهرها) خود را مستمند اعلام کرده بودند. اما در مورد بیکاری در مناطق کشاورزی و شهری در پایان قرن هفدهم، «و بان»^۶ چنین می‌پندارد که در فرانسه کارگران روزمزد و پیشه‌وران فقط ۱۸۰ روز در سال کار می‌کردند؛ «لاووازیه»^۷ بر مبنای سرشماری که توسط کشیشان روستاها در آن هنگام بعمل آمده بود می‌گوید که کارگران و استادان فقط ۲۰۸ روز در سال کار می‌کردند. بررسی که در ۱۸۵۰ بعمل آمد، روزهای کار را در سال بالغ بر ۲۱۵ روز و بررسی سال ۱۸۶۲ آنها را ۲۲۶ روز می‌داند.^۸

برای نشان دادن بیکاری پنهان باید گفت که دشوار می‌توان ارقام و اعدادی ارائه داد، اما شاید با توجه به کم شدن جمعیت فعال بخش کشاورزی در نخستین دهه‌های توسعه اقتصادی ممالک غربی،

۴. G. King

۵. رجوع شود به نوشته J. Godechot تحت عنوان «قرن روشنائیها» در جلد سوم «تاریخ جهان» انسیکلوپدی پله‌ئی‌یاد. چاپ پاریس ۱۹۵۸

6. Vauban

7. Lavoisier

۸. لا بروس C.E. Labrousse: کتاب «طرحی از نوسان قیمت‌ها و درآمدها در فرانسه در قرن نوزدهم» جلد دوم، چاپ پاریس. سال ۱۹۳۳.

بتوان چنین پنداشت که این نوع بیکاری در آن هنگام بسیار مهم و شایع بوده است. وسعت کارهای نساجی در مناطق کشاورزی در قرن هجدهم نیز نشان دیگری بر این امر است. بنابراین، باآنکه انجام هرگونه مقایسه دقیق در این مورد غیرممکن بنظر می‌رسد، ولی می‌توان به این نتیجه رسید که همه جوامع پیش از انقلاب صنعتی، مانند کشورهای رشد نیافته امروز، به معنی عام کلمه، دچار بیکاری عمومی بوده‌اند.

و صاحبان صنایع با استفاده از همین بیکاری می‌توانستند که شرائط نامساعدی را به کارگران خود تحمیل کنند. کار طاقت‌فرسا و برده کردن کودکان فقط نمونه‌ها و جنبه‌هایی از این شرائط نامساعدند. از نمونه‌های دیگر این وضع باید از ممنوع کردن حمایت‌های قانونی از کارگران و تشکیل اتحادیه‌های صنفی آنان نام برد. در نتیجه این ممنوعیتها بین نیروی کار و سرمایه رابطه نادرستی بوجود آمد. نامطلوب بودن شرائط کار باعث می‌شد که میزان سود افزایش یابد و استثمار کارگران موجب می‌گردید که بهره‌برداری از مؤسسه به بالاترین وجه امکان پذیر شود.

اینک، در نتیجه نفوذ غرب می‌بینیم که در کشورهای رشد نیافته نیز قوانین کار به مرحله اجرا درآمده‌اند؛ قوانینی که نسبت به قوانین کار کشورهای غربی به هنگامی که از لحاظ اقتصادی در وضع کنونی ممالك جهان سوم بودند، بسیار پیشرفته‌تر است، البته در مورد اجرای کامل و قطعی این قوانین نباید زیاد خوشبینی داشت زیرا موارد تخلف از آنها کم نیستند. اما این نیز حقیقتی است که کشورهای رشد نیافته در زمینه این قوانین اجتماعی هیچ دست‌کمی از کشورهای رشد یافته ندارند و آنها را بهتر به موقع اجرا می‌گذارند. از اینجا باید نتیجه گرفت که این قوانین (که نه تنها کار کودکان را منع می‌کنند بلکه مجموعه شرائط کارگران را دربر می‌گیرند) صنایع بسیاری از کشورهای رشد نیافته را در وضع خاصی قرار می‌دهند، به عبارت دیگر در ضریب سودبری و از توسعه بیشتر سرمایه‌گذاریها می‌کاهند. متأسفانه هیچ مکانیسم دیگری جای‌کم شدن سرمایه‌گذاریها را نگرفته و چنانکه گفتیم رشد اقتصادی این ممالك دچار موانعی از قبیل دشواری تکنیکها و فزونی یافتن هزینه‌های سرمایه‌گذاری شده است.

ت - فرار و مهاجرت مغزها

بی‌شک مهاجرت کارشناسان و متخصصان، و بخصوص اندیشه‌گران، پدیدار نو و بیسابقه‌ای نیست و اگر حتی بخواهیم فقط از غرب مثال بیاوریم، باید از تحرك فوق‌العاده‌ای که نقاشان و نویسندگان و معماران و موسیقی‌دانان و فلاسفه و غیره از آغاز قرون وسطی به بعد داشتند سخن بگوئیم. هیچ اندیشه‌گر قرن هجدهم و نوزدهم نیست که در زندگینامه‌اش چنین مهاجرت‌هایی را نبینیم؛ مهاجرت‌هایی که رواج کامل زبان لاتینی به آن گسترش فراوان داده بود.

بااینهمه مهاجرت‌های آن‌هنگام بافرار مغزها بشدت‌روزافزونی که اینک در جهان سوم انجام می‌گیرد، عمیقاً متفاوت بودند. در این باره نخست مناسب است یادآور شویم که مهاجرت‌ها در گذشته، بیشتر بطور موقتی صورت می‌گرفتند و استقرار دائم در کشور بیگانه استثنائی بود. و نکته اساسی و مهم اینک مهاجرت‌ها هیچگاه یکسوئی نبودند؛ به عبارت دیگر فقط این نبود که اندیشه‌گران و هنرمندان و دانشمندان کشورهای تنگدست به سوی کشورهای غنی و ثروتمند هجرت کنند. شاید بتوان گفت که در آنگاه حرکت جهت معکوس داشت و افراد از ممالك ثروتمند به سوی ممالك تنگدست می‌رفتند.

اما وضع فرار مغزها از کشورهای در حال رشد کنونی، کاملاً متفاوتست. زیرا می‌بینیم که حرکت اکنون يك‌سوی بیشتر ندارد و فقط در جهت منافع کشورهای غنی‌تر تحقق می‌یابد. اینک ما بطور خلاصه علل، نتایج و اهمیت فرار مغزها را بیان می‌کنیم:

ابتدا درباره اهمیت و وسعت آن سخن می‌گوئیم: متأسفانه در این‌باره آمار و ارزیابی‌های درست و کاملی در دست نداریم؛ ولی براساس تعداد افرادی که به اتازونی و انگلیس (یعنی مهمترین کشورهای که از اندیشه‌گران و دانشمندان کشورهای دیگر استفاده می‌کنند) وارد می‌شوند می‌توان گفت که عده متخصصانی که کشورهای جهان سوم را ترك می‌گویند بسیار قابل توجه‌اند. مثلاً بین سال ۱۹۶۲ و ۱۹۶۶، بیشتر از ۶۸ هزار نفر که دارای تحصیلات عالیه بوده‌اند به دوکشور بالا رفته‌اند.

دلایل فرار این گروه بسیار روشن است. یکی از مهمترین

آنها، تباین و نابرابری میان میزان معلومات بعضی از متخصصان و نیازهای کشورهایشان به این معلومات است. دلیل دیگر، تفاوت بسیاری است که بین دستمزد این نوع افراد در کشورهای جهان سوم و در کشورهای پیشرفته می‌توان مشاهده کرد؛ تفاوتی که واقعیت آن البته کمترست و وقتی مهاجرت‌کنندگان از نزدیک با آن روبرو گردند درمی‌یابند که فریب «مزد اسمی» را خورده‌اند. معمولاً مهاجران تفاوت قیمت‌ها و هزینه‌های خدمات فراوانی را که در کشورهاشان یا مجانی و یا بسیار اندک می‌باشند در نظر نمی‌گیرند. به همین سبب تفاوت مزدها که در نظر اول به نسبت ۶ به ۱ جلوه می‌کند با محاسبه دقیق‌تر و با توجه به سطح واقعی زندگی، به نسبت ۲ به ۱ تقلیل می‌یابد.

نتایج ناشی از فرار مغزها را می‌توان به نوعی ائتلاف منابع ثروت کشورهای جهان سوم تشبیه کرد. و این ائتلاف تنها به سبب از میان رفتن هزینه‌های پرورش این متخصصان نیست، بلکه به دلیل پائین آمدن کیفیت ظرفیت انسانی مملکت نیز می‌باشد. ارزیابی‌های مربوط به اهمیت منابع انسانی که به این ترتیب از دست می‌روند، بسیار یقینی نیستند؛ ولی این ارزیابی‌ها نشان می‌دهند که در سال به ۲۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار می‌رسند؛ و این رقم بطور مطلق برای جهان سوم بسیار سنگین و برای بعضی از کشورهای رشدنیافته سنگین‌ترست، خاصه اینکه کیفیت ظرفیت انسانی آنها را پائین می‌آورد.

ث - آثار فریبندگی کالاها

اصطلاح «آثار فریبندگی کالاها» را نخستین بار «دزنبری»^۹ اقتصاددان در سال ۱۹۴۸ بکار برد، و منظور از آن، نتایجی است که آشنا شدن افراد کشورهای رشد نیافته با کالاهای مصرفی فراوان و متنوع موجود در ممالک رشد یافته، در وضع و شکل و ترکیب مصرف در اقتصادی غیر ثروتمند دارد. در ممالک فقیر «آثار فریبندگی کالاها» از طرفی باعث بالارفتن مصرف و بالتیجه کم شدن میزان پس‌انداز و (سرمایه‌گذاری) می‌شود، و از جانب دیگر مصرف کالاهای وارداتی را می‌افزاید، که این خود بسیار زیان‌آور است.

هرروز هزاران نمونه از آثار فریبندگی کالاها را در کشورهای رشد نیافته، در برابر چشم خود می‌بینیم. ما در این کشور خانه‌های محقری را می‌بینیم که برفراز بام آنها آنتن تلویزیون نصب شده و اتومبیل‌های گران‌قیمت و لوکسی را مشاهده می‌کنیم که در خیابانها در حرکت‌اند. «تیورمند»^{۱۰} می‌گوید: «در بورنئو، در نزدیکیهای «بانجرمازن»^{۱۱} روستائیانی را دیدم که تا زانو در آب گل‌آلود رودخانه بودند و با مسواکهای نایلونی وارداتی دندان خود را می‌شستند؛ همچنین در شمال «بیرمانی»، در نزدیکیهای سرحد چین بازارهایی را دیدم که در آنها، درکنار بساط فروشندگان محلی میوه و سبزی، ساعت مچی می‌فروختند. در بعضی از نقاط دور افتاده هندوستان مشاهده کردم که مجسمه‌های شیوا و لاکشمی را با چراغهای لوله‌ای نئون روشن کرده بودند. از «بانجرمازن» گرفته تا «پیشاور»، همه ساکنان این نواحی سینما را می‌شناسند و عکسهای گوناگون را در صفحات روزنامه‌ها می‌بینند... به این ترتیب عادات جدیدی در مورد مصرف کالاها پیدا نموده‌اند بی‌آنکه مقدمتاً منابع تولید خود را به اندازه کافی بیفزایند.^{۱۲}»

چنین دگرگونیها نتیجه‌ای جز نابسامان کردن وضع ندارند؛ زیرا درآمد ارزی ناچیز این کشورها صرف واردکردن کالاهائی می‌شود که با در نظر گرفتن وضع زندگی مردم این نواحی، بسیار بیپوده و زائدند. با اینهمه باید یادآور شویم که ما به‌هنگام بررسی تحولات بازرگانی خارجی جهان‌سوم متوجه شدیم که واردات کالاهای مصنوع به این کشورها با سرعتی کمتر از واردات کالاهای سرمایه‌ای افزایش می‌یابد زیرا تولید محلی جای واردات را گرفته است.

ج - موانع اجتماعی

اکنون می‌خواهیم به مجموعه موانعی اشاره کنیم که کشورهای رشد نیافته در نخستین گامهای رستخیز اقتصادی خود با آنها مواجه می‌باشند، موانعی که درباره آنها سخن فراوان رفته است.

10. Tibor Mende

11. Bandgermasin

۱۲. تیورمند: کتاب: «آسیای جنوب شرقی در میان دو دنیا»، پاریس

- چاپ ۱۹۵۴.

به نظر ما، به دلایل بسیار، اهمیت آنها به آن اندازه‌ای که بعضی اعتقاد دارند نیست.

دلیل اول اینکه به عقیده ما موانع اقتصادی (که ما اشکال گوناگونی از آنها را در فصول پیشین بیان کردیم) خود به اندازه کافی دشواریهای نخستین جنبش و رستاخیز جهان سوم را نشان می‌دهند. بی‌تردید اگر مانعی آنقدر مهم باشد که تنگنایی بوجود آورد باز لازم نیست که آنرا تنها مانع بشمار آوریم؛ خاصه که مجزا کردن يك عامل همیشه باعث می‌شود که تار و پودی را که از علل و معلولها برای بیان قضیه‌ای ساخته‌ایم، سست و از هم گسسته گردند. اما دلیل دومی که اهمیت این موانع اجتماعی را (به معنی وسیع کلمه) در نظر ما می‌کاهد اینست که بیشتر آنها به هنگام آغاز رستاخیز کشورهای غربی نیز وجود داشتند و تنگنا و رکود شدیدی بوجود نیاوردند. از این گذشته، برای پراهمیت جلوه دادن این موانع، معمولاً بنیان اجتماعی جهان سوم را با کشورهای رشد نیافته کنونی، یعنی با بنیان اجتماعی جوامعی که در نتیجه دو قرن پیشرفت صنعتی کاملاً دگرگون شده است، مقایسه می‌کنند.

برای روشن ساختن این امر شاید مناسب باشد که در اینجا از رفتارهایی که به غلط آنها را مختص بعضی از جوامع جهان سوم و بنابراین غیرمساعد برای رشد اقتصادی می‌دانند، دو نمونه به عنوان مثال بیاوریم. نخستین نمونه، رفتاری است که در موارد بالا رفتن دستمزدها مشاهده شده است. مردم کشورهای رشد نیافته به جای آنکه در این قبیل موارد به اهمیتی که شغل و کار در زندگیشان دارد بیشتر توجه کنند، کمتر به کار علاقه نشان می‌دهند و عرضه کار کاهش می‌گیرد؛ به عبارت دیگر دستمزد بیشتر باعث می‌شود که کارگر بتواند با بدست آوردن آن کمتر کار کند و هزینه‌های ضروری‌اش را بپردازد. ولی باید گفت که این رفتار در نخستین مراحل صنعتی شدن غرب هم نادر نبوده و وجود داشته است.

مثلاً، در حدود سال ۱۸۳۰ در ترورژ، صادرات چوب به تنگنا گرفتار شد. علت این بود که معمولاً دهقانان چوبها را از جنگل تا بندر حمل می‌کردند و صادرکنندگان چوب برای تشویق آنان تصمیم گرفتند که دستمزدشان را بیفزایند؛ در نتیجه به جای آنکه عرضه چوب فزونی گیرد، کاستی یافت.

بسیاری معتقدند که مردم مغرب‌زمین مفهوم زمان را بهتر

درمی‌یابند و بنابراین وقت‌شناس‌تر و منظم‌تر هستند. البته حقیقت اینست که ساعت‌سازی یکی از تکنیکهای مختص غرب می‌باشد. اما چگونه می‌توان گفت که بی‌نظمی و بی‌انضباطی یکی از خصائص مردم جهان سوم است؟ حتی آلمان نیز، که نمونه و سرمشق انضباط کامل می‌باشد، در قرن نوزدهم با مشکلات بسیاری در این زمینه رویاروی بود؛ بطوری که بعضی از کارخانه‌ها (مثلا در پروس) به کارگرانی که منظم‌تر و دارای رفتار درست‌تر بودند پاداش می‌دادند.

از سیب‌زمینی تا گاو مقدس

کوششی که تاکنون برای تغییر بنیادهای جوامع شده، با بیحرکتی و بی‌اعتنائی مردم روبرو گردیده است. و از این جهت باید گفت که جهان‌سوم امروز نیز با جوامع دیروز اروپا و حتی با جوامع جدید، کمتر تفاوتی ندارد. به‌عنوان مثال، اشاعهٔ کشت و مصرف سیب‌زمینی در اروپا، ابتدا با مقاومت شدیدی روبرو شد. همین مقاومت نیز در برابر بسیاری از محصولات دیگر وجود داشت، و دو قرن طول کشید تا کشت و مصرف سیب‌زمینی در سراسر اروپا رواج یافت. و می‌دانیم که مساحت اروپا يك هفتم و جمعیت آن برابر با يك‌سی‌ام جمعیت کنونی آسیاست.

بیشك نباید خصوصیات اجتماعی و مذهبی مردم اروپا و آسیا را همسان دانست. مثلا رواج گیاهخواری را در بعضی از جوامع هند می‌توان در زمینهٔ رشد اقتصادی، مانع مهمتری از دستورمذهبی مسیحیان در پرهیز از خوردن گوشت يك بار در هفته، بشمار آورد. برای اینکه بتوانیم عوامل این مسأله را بهتر دریابیم باید نخست ببینیم که نقش دام در نوسانهای ظرفیت غذایی و بازدهی محصولات چیست. در سالهای پرآبی و وفور محصول، قسمتی از دامها را برای تغذیه به‌مصرف می‌رسانند. اما اگر قومی گیاهخوار بود، با توجه به هزینه‌ها و امکانات انبارکردن غلات و گیاهان خوراکی، مسلماً نوسان محصول شدیدتر احساس می‌شود و طبیعی است که این امر در سلامت مردم اثر منفی می‌گذارد و دور باطل را بوجود می‌آورد که نداشتن بهداشت و بدن سالم موجب کم‌شدن نیروی کار، و کم‌شدن نیروی کار سبب پائین آمدن تولید، و تولید اندك موجب بروز بیماری می‌گردد.

ولی مهمتر اینست که مصرف نکردن گوشت موجب می‌شود

که انگیزه افزودن بهره‌وری تولید کشاورزی نقصان یابد. تفاوت میان «مصرف متوسط» و «مصرف حداکثر» کالری، برای گیاهخواران بسیار اندک و فقط در حدود ۲۰ درصد است. اما در مردمی که گوشت مصرف می‌کنند، تفاوت میان «مصرف متوسط» و «مصرف حداکثر» بسیار زیادتر است زیرا مصرف هر کالری گوشت مستلزم مصرف هفت کالری سبزی است (اکنون در کشورهای رشد یافته، مصرف کالری غذایی در حدود ۹۰۰۰ واحد در روز است در حالی که حداکثر کالری لازم در هر روز در حدود ۳۵۰۰ کالری می‌باشد). در برابر چنین کششی در تقاضا، طبیعی است که مردم گیاهخوار کوششی برای افزودن عرضه تولیدات خود نمی‌کنند.

از جانب دیگر، مسلم است که پروراندن بعضی از دامها که از مواد گیاهی غیرقابل مصرف برای انسان، تغذیه می‌کنند، سبب می‌شود که بهره‌وری کشاورزی در مجموع افزایش یابد، خاصه اینکه نگاهداری از این دامها را می‌توان به افرادی سپرد که نیرو و امکان لازم را برای شرکت‌جستن در تولید کشاورزی ندارند (مانند سالخوردگان، و کودکان خردسال).

بنابراین، احتمال فراوان دارد که گیاهخواری در جریان رشد نقش منفی بازی کند و بازی کرده باشد؛ نقش منفی‌ای که با اثر پرهیز از خوردن گوشت یک‌بار در هفته کاملاً متباین است.

گیاهخواری نمونه کمتر شناخته شده‌ای از موانع اجتماعی موجود در کشورهای جهان سوم است (و ما به همین دلیل هم از آن سخن گفتیم). ولی باید در شمار این موانع، بنیانهای اجتماعی کهنه (مانند نظام کاستها)، بعضی از بنیادهای مذهبی، نبودن طبقه متوسط و رباخواری شدید را در روستاها، جای داد. بهر تقدیر شمردن همه این قبیل موانع، در اینجا چندان ثمری ندارد زیرا بنیانها و نهادهای مختص جهان سوم در جوامع قدیمی و کهنه اروپا وجود نداشته‌اند؛ حتی هنگام مقایسه عامل مذهب (و بنابر این در مقایسه طرز فکر)، که اغلب آنرا عنوان می‌کنند، نیز باید بسیار محتاط بود. مراحل بسیار متفاوتی را که جوامع گوناگون از لحاظ دینامیسم اقتصادی در طول تاریخ خود، باوجود نگهداشتن بنیانهای مذهبی، گذرانده‌اند، از این جهت بسیار قابل توجه می‌باشند (در این باره رجوع شود به نخستین قسمت فصل نهم که به ژاپن تخصیص داده شده است).

در برابر همهٔ این گفتگوها شاید بتوان چنین گفت که شاید صنعتی شدن کشورهای غربی، امری کاملاً تصادفی بوده است اما چنین سخنی درست نیست و تصادفی در کار نمی‌باشد. ما در بخش سوم این بررسی در این باره مطالبی آوردیم و دیدیم که اثر عوامل اجتماعی در این زمینه بسیار ناچیز بوده است. و این موانع را نیز در این بخش فقط به این دلیل مطرح کردیم که وجود دارند و هنوز هم در جریان رشد نقشی بازی می‌کنند. با اینهمه باید دوباره این نکته را یادآور شد که موانع اجتماعی فقط به کشورهای جهان سوم اختصاص ندارند و بنابراین نمی‌توان تنها آنها را به عنوان موانع رستخیز و رشد اقتصادی این ممالک بشمار آورد. در جوامع کشور-های رشد نیافته (مانند جوامع قدیمی و سنتی اروپائی) نهادهای مذهبی و سیاسی و اجتماعی، و همچنین طرز فکرها و رفتارهای بسیار متفاوتی می‌توان یافت که همچون مانعی بر سر راه رشد اقتصادی‌اند. اما مهمترین دشواری و مسألهٔ جهان سوم اینست که همیشه موانع و دشواریهای جدید به موانع دیگری که در زمینه‌های اقتصادی، تکنیکی و جمعیت وجود دارند افزوده می‌شوند؛ موانعی که در برابر جوامع اروپائی وجود نداشته‌اند، موانعی که در نتیجهٔ رشد بی‌سابقهٔ همین جوامع اروپائی ایجاد شده‌اند.

پس مسأله اینست که بینیم علی‌رغم این موانع، چگونه کشورهای جهان سوم می‌توانند با امیدواری در راه رستخیز و رشد اقتصادی و اجتماعی خود گام گذارند. در بخش پنجم، یعنی آخرین قسمت این کتاب به این پرسش پاسخ می‌گوئیم.

بخش پنجم

نتیجه

چگونه می‌توان از بن‌بست بیرون آمد

موانع گوناگونی را که در بخش گذشته بیان کردیم شاید این اندیشه را بوجود آورند که بسیاری از کشورهای جهان سوم در بن بست گرفتار شده‌اند و امکانی برای رشد اقتصادی سریع ندارند. این کشورها دچار تورم جمعیت‌اند، و با دشواریهایی مانند تکنیکهای پیچیده کنونی، پائین بودن هزینه‌های حمل و نقل، رشد بی‌تناسب بخشی خدمات، آثار فریبندگی کالاهای کشورهای رشد یافته و غیره دست بگریانند. اینها همه موانعی هستند که هر يك پشنائی برای متوقف ساختن جریان رشد کفایت می‌کنند. اما رشد این کشورها، چنانکه خواهیم دید، بهیچ روی اختیاری نیست بلکه جنبه ضروری دارد، و بنابراین باید وسائلی فراهم آورد تا رشد تسهیل گردد. بحث در این باره، موضوع این بخش است.

در نخستین فصل، عوامل مقدماتی چندی را خواهیم آورد. در این فصل که حکم مقدمه گسترده‌ای را خواهد داشت درباره ضرورت و فایده رشد سخن خواهیم گفت. سپس در سه فصل بعدی، وسائل خاصی را که برای رشد مساعد می‌باشند، بیان خواهیم کرد. به این عبارت که ابتدا در فصل بیستم درباره آنچه به نام ضروریات می‌خوانیم بحث می‌کنیم؛ آنگاه در فصل بیست و یکم درباره اختیارات و امکاناتی که داریم سخن می‌گوئیم؛ و سرانجام در آخرین فصل کتاب، راجع به موضوعی که آن را با صفت «خیال‌پروری» خوانده‌ایم، یعنی درباره استراتژی جهانی رشد گفتگو می‌نمائیم. می‌گوئیم «خیال‌پروری»، زیرا امکان تحقق یافتن این طرح بسیار اندک است. به نظر ما تنظیم این استراتژی و بکار بستن آن تنها راه ممکن است که جهان برای رهائی سریع (یعنی در مدتی کمتر از پنجاه سال) از بن بست کنونی که در آن گرفتار شده، در اختیار خود دارد. ولی امکان تحقق یافتن این خیال‌پروری نیز مانند همه خیال‌پروریهای دیگر، نزدیک به صفرست و مانع اساسی که برسر راه دارد چیزی جز نتایج سیاسی و استراتژیکی ناشی از آن نیست.

این بخش بررسی، نتیجه‌گیری چهار بخش پیشین است، بنابر این شاید ما ناچار شویم که گاه مطالبی را یادآور شویم و یا حتی تکرار کنیم؛ امید که خوانندگان خوش‌حافظه ما را ببخشند.

پیش از آنکه در سه فصل آینده توصیه‌ها و اقداماتی را که برای رستاخیز و رشد اقتصادی مساعد می‌باشند بیاوریم، بی‌مناسبت نمی‌دانیم چند سؤال مقدماتی را طرح نماییم. نخست از مسألهٔ بسیار مهمی سخن می‌گوییم، و آن اینکه: آیا توسعهٔ اقتصادی جهان سوم را باید ضروری شمرد و یا آن را امری اختیاری پنداشت؟

سپس مسأله‌ای باریکتر و حادث‌تر پیش می‌آید، زیرا هرآنچه از دور و نزدیک با معتقدات برخورد کند، باریک است: چه نوع رژیمی برای اقتصادهای جهان سوم مساعدتر است؟

آیا توسعهٔ جهان سوم را باید ضروری شمرد یا آن را امری اختیاری پنداشت؟

هنگامی که به خصیصه و آثار زیان‌آور و ترسناک جریان رشد اقتصادی شتاب‌آهنگ – که بی‌شبهات به ماشین جاده صاف‌کن نیست – پی بردیم، هنگامی که آنهمه رنج‌ها و محنت‌هایی را که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی در غرب وجود آمدند (و ما در فصل ششم بیان کردیم) دوباره بیاد آوریم، آدمی حق دارد این پرسش را از خود بکند که آیا ایجاد اینهمه تعب و مصیبت به نتایجش می‌ارزد؟ به عبارت دیگر از خود می‌پرسیم که آیا توسعهٔ اقتصادی واقعاً امری

ضروری و اجتناب‌ناپذیرست؟ می‌دانیم که در نتیجه رشد اقتصادی شتاب آهنگ، هماهنگی همه جوامع جهان سوم کاملاً برهم خواهد خورد و همه سنن آنها (مانند شیوه‌هایی که برای زندگی کردن دارند و یا فولکلور) یکسره از میان خواهند رفت و به همین سبب ما ترجیح می‌دهیم بگوئیم که: رشد اقتصادی امری اجتناب‌ناپذیر نیست، بلکه امکانی است که باید با کمال دقت سودها و زیانهای آنرا با هم بسنجیم. متأسفانه اکنون، یعنی در آخر قرن بیستم این امکان و اختیار برای جهان سوم وجود ندارد و رشد اقتصادی برایش جنبه ضروری پیدا کرده است.

شاید در قرن هجدهم و تا حدی در قرن نوزدهم چنین امکان و اختیاری وجود داشت زیرا هنوز در جوامع سنتی توازن نسبتاً ثابتی دیده می‌شد، توازنی که البته از لحاظ رنجهای انسانی و به عبارت بهتر از لحاظ قحطیهای ادواری و شیوع امراض مسری، بسیار گران و سنگین بود، ولی بهر تقدیر نوعی توازن بود. این بابکار بستن تکنیکهای پزشکی - ثمره رشد کشورهای غربی - این توازن ممالک رشد نیافته برهم خورده است. بنابراین تولید مواد غذایی، به مقدار ثابت نمی‌تواند تنها هدف این ممالک باشد. از طرفی برهم خوردن توازن، و از طرف دیگر وجود نمونه‌های اغواکننده و موفقیت‌آمیز رشد بعضی کشورها، امکان و اختیار را از جهان سوم سلب می‌کند. اکنون دیگر رشد را نمی‌توان امری اختیاری شمرد، بلکه باید آن را امری ضروری و حیاتی دانست. زیرا، امروز بیشتر از دیروز و فردا بیشتر از امروز، روشن است که هیچ کشوری در صورتی که میزان رشد آن اندک باشد، نمی‌تواند استقلال واقعی خود را حفظ کند.

معیناً، باید گفت که بخت با جهان سوم یارست که هنوز می‌تواند بسیاری از اشتباهاتی را که جوامع غربی در این زمینه کرده‌اند، نکند و راهبانی را برای رشد برگزیند که با بکار بستن آنها میراثهای فرهنگی گذشته‌اش از میان نروند. متأسفانه در این مورد نیز نمی‌توان خیلی خوشبین بود زیرا به علت مشکلات فراوانی که به هنگام رستاخیز اقتصادی و شروع حرکت رشد پدید می‌آیند، میدان عمل بسیار تنگ است. ولی این را باید مسلم گرفت که در زمینه بعضی از عوامل می‌توان ترتیبی داد تا بی‌آنکه هزینه فزاینده‌ی اقتصادی افزوده شود، هزینه‌های اجتماعی رشد تقلیل یابند و جنبه‌های

منفی آن به کمترین حد برسند. از جمله می‌توان وضع طبیعی، آثار تاریخی (یا بهتر بگوئیم آنچه را که ممکن است در آینده به عنوان آثار تاریخی به حساب آیند)، فولکلورها و همچنین اموری را که از عوامل مهم شیوه زندگی و فرهنگ خاص مردم محسوب می‌شوند حفظ کرد. ما در این باره، در آخرین فصل این بررسی دوباره سخن خواهیم گفت.

اسطوره خروس خودفرب

افسانه خروس خودفرب، نمایشنامه «ادموند روستان»^۱ را همه بخاطر داریم که پیش خود چنین می‌پنداشت که خورشید هر صبحگاه با آواز او طلوع می‌کند. ما نیز هنوز هر بار که می‌بینیم بعضی از کارشناسان تنگ‌اندیش و متعصب (که خوشبختانه از شماره آنان روز به روز کاسته می‌شود) فقط از فوائد رژیمی که به آن اعتقاد دارند مدح می‌گویند، همین افسانه را بیاد می‌آوریم. این کارشناسان، همه نتایجی را که فقط از حرکت و طرز کار مکانیسمهای اقتصادی ناشی شده و یا بدست آمده‌اند، از برکت رژیم مورد اعتقاد خود می‌دانند. به عنوان مثال بارها شنیده‌ایم که بعضی از آنان مکانیزه شدن کشاورزی را در شمار فوائد سیستم سوسیالیستی و برنامه‌گزاری کشورهای شرق اروپا می‌دانند، و بعضی دیگر آن را حاصل و ثمره امپریالیسم اقتصادی اروپای غربی می‌شمارند. و این نمونه‌ای است از هزاران نمونه و مثال.

غرض ما از آوردن این مثال این بود که توجه‌ها را به خصیصه نسبی بودن رژیم اقتصادی که باید برای کشورهای جهان سوم برگزیده شود جلب کنیم. شک نیست که «رژیم اقتصادی» نه شرط کافی و نه شرط لازم برای توسعه این کشورها می‌باشد، در این مورد، انتخاب «سیاست اقتصادی مناسب» اهمیت بیشتری دارد. رژیم خوبی که سیاست بدی را دنبال کند و اولویتهای نادرست و اشتباه برگزیند، بی‌یقین زودتر به سوی ورشکستگی و سقوط خواهد رفت تا رژیم بدی که سیاست خوب داشته باشد و اولویتهای نادرست انتخاب نماید. برای اثبات این گفته کافی است که نتایج کوششهای ممالکی را که رژیمهای اقتصادی مشابه با هم دارند، مقایسه کنیم. چنانکه در فصول پیشین (در جدول شماره ۵) دیدیم،

1. Edmond Rostand

در کشورهای رشد یافته‌ای که اقتصاد بازار دارند، ضریب سالانه فزاینده‌ی تولید ناخالص از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰، از ۵/۱۰ درصد (در ژاپن) تا ۷/۲ درصد (در انگلیس) بوده است. در کشورهای شرق اروپا، در دوران میان ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰، میزان اختلاف ضریب رشد سالانه تقریباً به همین اندازه است: رومانی ۴/۸ درصد و چک اسلواکی ۵/۴ درصد، و تازه تصور می‌رود که رقم آخری بیشتر از واقعیت می‌باشد. بنابراین غیرممکن است بتوان گفت که یک رژیم خاص، ضامن موفقیت کوششهایی است که در زمینه توسعه بعمل می‌آیند. با بررسی تاریخ اقتصادی و وضع کنونی، نمونه‌های گوناگونی را می‌توان یافت از اینکه بسیاری از رژیمهایی که بالتعریف و از لحاظ نظری برای رشد مناسبتر می‌باشند و باید عملاً به دنبال توسعه سریع بروند، دچار شکست شده‌اند و به اصطلاح جهنم را با سنگهایی از حسن‌نیت فرش کرده‌اند.

اقتصاد بازار یا برنامه‌گزاری؟

ولی عنوان کردن مسائلی از قبیل برگزیدن اولویتها و سیاستها در سطور بالا، و همچنین توجه به اینکه فزاینده‌ی در کشورهای شرق اروپا (لااقل در دوران آغاز) سریعتر صورت پذیرفته، ما را به گفتن این حقیقت می‌کشاند که در شرایط کنونی، رقابت و آزادی اقتصادی کامل نمی‌تواند برقرار شود. زیرا بی‌تردید، با برقرار شدن اقتصاد لیبرال کامل که در آن تعدیلات اقتصادی به خودی خود تحقق یابند، غیرممکن است که بتوان دشواریهای بسیار مهمی را که جوامع جهان سوم با آنها روبرو می‌باشند، از میان برد و مشکلات را حل کرد. از این گذشته نباید فراموش کرد که رژیم رقابت و آزادی کامل اقتصادی هیچگاه واقعاً وجود نداشته، و دخالتهای گوناگون قدرتهای مرکزی مختلف از سه قرن پیش به این سوی همواره یکی از عوامل ثابت و تغییرناپذیر تاریخ اقتصادی کشورهای غربی بوده است. معیناً یادآور شویم که بعضی از کشورهایی هم که رژیم اقتصاد بازار داشته‌اند، به نتایج درخشان نرسیده‌اند، زیرا نه فقط ضرایب فزاینده‌ی آنها بسیار ضعیف، بلکه هزینه‌های انسانی توسعه اقتصادیشان نیز بسیار سنگین بوده است؛ بعلاوه، این نتایج نویدکننده نیز در چهارچوب و باوجود بنیانهائی پدید آمده‌اند که از لحاظ رشد از بنیادهای کنونی کشورهای جهان

سوم بسیار مساعدتر بوده‌اند.

برنامه‌گزاری کامل و مرکزی، یعنی آن‌سوی قضیه، نیز به دو دلیل بتمام و کمال قابل اجرا نمی‌باشد. نخست اینکه بکار بستن رژیم برنامه‌گزاری جامع و کامل در اقتصادی که هنوز بخش کشاورزی آن جنبه مسلط دارد و نزدیک به همگی روستاییان بی‌سواد می‌باشند، تصور ناکردنی است. بعلاوه نوسانهای بازدهی تولید کشاورزی آنچنان زیاد است که همه برنامه‌های تنظیم شده‌را بسیار تغییر می‌دهند. دوم اینکه برنامه‌گزاری جامع مستلزم وجود زیربنای اداری، آماری و فنی‌ای است که بعضی از کشورهای رشد نیافته حتی تا چند دهه دیگر هم امکان و توانایی بوجود آوردن آن را ندارند زیرا با کمبود افراد متخصص روبرو می‌باشند. مضافاً به اینکه می‌بینیم چین و سایر کشورهای رشد نیافته کمونیستی نیز روش برنامه‌گزاری جامع و کامل را هنوز بکار نبرده‌اند و این امر بسیار قابل توجه است. حتی در چین برنامه‌گزاری کامل نیز وجود ندارد، و این البته به آن معنی نیست که در این کشور رژیم سرمایه‌داری مسلط است. موضوعی که باید در نظر داشت اینست که سوسیالیسم با برنامه‌گزاری یکی نیست و این دو را باید باهم فرق گذارد.

شاید به کار بستن روش برنامه‌گزاری تمرکز یافته برای اجرای سیاست فزاینده‌گی اجباری مفید باشد، ولی این روش را نیز می‌توان فقط در بعضی از مراحل رشد بکار برد. به عبارت دیگر آن را فقط هنگامی واقعاً می‌توان بکار برد که سطح جامعه و سطح رشد اقتصادی، تا حد قابل ملاحظه‌ای پیشرفته باشد، به عبارت دیگر تولید سرانه متوسط سالانه به ۴۰۰ تا ۶۰۰ دلار (به قیمت سال ۱۹۷۰) برسد. اما همینکه اقتصاد کشور وسعت یابد و پیچیده‌تر شود، یعنی از موقعی که سطح زندگی بالاتر رود و کالاهای گوناگون‌تری مصرف گردند، یا به عبارت دیگر، از هنگامی که مصرف‌کننده کیفیت را بر کمیت ترجیح دهد و رقم تولید سرانه متوسط برابر با ۱۱۰۰ تا ۱۴۰۰ دلار گردد، دیگر به کار بستن روش برنامه‌گزاری تمرکز یافته، مفید نخواهد بود.

باید برنامه‌گزاری کرد، ولی...

ما شخصاً براین عقیده‌ایم که بکار بستن مراتبی از برنامه - گزاری برای شروع حرکت اقتصادی بسیاری از کشورهای جهان

سوم، امری ضروری است. اقداماتی را که برای تسهیل رستخیز اقتصادی این ممالک در دو فصل آینده خواهیم آورد (به عبارت دیگر اقداماتی که به علت وجود کشورهای بسیار پیشرفته پدید آمده‌اند و بکار بستن آنها به همین سبب اجتناب‌ناپذیر می‌باشد) اگر در برنامه جامعی جای گیرند، امکان موفقیت بیشتری خواهند داشت. در بیشتر موارد، ابتکار شخصی و بخش خصوصی توانائی این را ندارد که در جوامع جهان سوم چنین اقداماتی را انجام دهد. زیرا چنانکه در پیش‌گفتیم، در این جوامع برای بوجود آمدن طبقه‌ای مناسب برای مدیریت، شرایط چندان مساعد نیستند و یا به عبارت بهتر، از شرایطی که در قرن هجدهم و قرن نوزدهم در اروپای غربی وجود داشتند بسیار نامساعدترند. ولی برنامه‌گزاری را نمی‌توان نه در رشته‌هایی که دارای مؤسسات صنعتی کوچک هستند و نه در امر توزیع بکار بست. در بیشتر کشورهای جهان سوم این حکم در مورد اصلاحات ارضی نیز صادق است. در این کشورها، اصلاحات ارضی یکی از شرایط رشد شتاب‌آهنگ است. در بعضی موارد نیز، اقدامات موقتی سریع‌ترین راه برای اصلاحات مؤثر و مفید می‌باشند. بعلاوه بسیار اهمیت دارد که، لااقل بطور موقتی، کارآئی بعضی از مؤسسات بزرگ تقلیل نیابد و تکنیسینهای رشته‌های مختلف همگی به‌کار گمارده شوند. اصلاحات ارضی برای همه کشورهای مفیدست، ولی اشتراکی کردن زمینها به هر شکل و نوع شاید در بیشتر اوقات راه‌حل درستی نباشد. بهر تقدیر باید در هر مورد، روحیات مردم را در نظر گرفت و ترتیباتی فراهم آورد تا پیش از اجرای هر اقدامی روحیه مردم برای آن آماده گردد.

خلاصه اینکه، در وضعی که در آن امکانات فزاینده‌گی شتاب‌آهنگ بسیار ضعیف و اندک‌اند و بر سر راه رشد اینهمه دشواری می‌توان دید، تعصب و کوتاه‌بینی خطرات بسیار مهمی دربر دارد. در کشوری مانند روسیه، که اقتصاد آن در سال ۱۹۱۷ از وضع کنونی بسیاری از کشورهای جهان سوم رشد یافته‌تر بود، نئین مجبور شد در برابر این واقعیت سر تسلیم فرود آورد که ناچار باید دوران موقتی پدید آید تا طی آن در بعضی از رشته‌ها مکانیسم بازار دوباره بکار انداخته شود. این دوران برای تسهیل فزاینده‌گی، امری ضروری بود. اکنون نیز همین ضرورت برای بسیاری از کشورهای جهان سوم وجود دارد. حتی می‌توان چنین اندیشید که

اگر در روسیه نیز این دوران موقتی طولانی‌تر بود و بعبارت دیگر دوران «نپ»^۲ بیشتر به درازا می‌کشید، در سالهای بعد فزاینده‌تری سریعتر تحقق می‌یافت و محققاً هزینه‌های انسانی آن بسیار کمتر بود. در نخستین سالهای برقراری رژیم کمونیستی در چین، به فوایدی که ممکن بود با ایجاد چنین دوران موقتی پدید آیند توجه شد، به همین سبب این دوران با آرامی و بتدریج تغییر یافت و به این ترتیب از بسیاری از زیانها و نابسامانیهای اقتصادی که در سالهای پیش از دوران «نپ» در روسیه بوجود آمده‌اند اجتناب شد. بنابراین بکار بستن رژیم برنامه‌گزاری ملایم و با نرمشی برای آغاز حرکت اقتصادی کشورهای جهان سوم به سوی رشد، بسیار مناسب‌ترست، منتها این برنامه‌گزاری باید کاملاً از روی واقع‌بینی انجام گیرد. این اصل را نیز باید پذیرفت که انتخاب سیاست اقتصادی و تعیین اولویتها و هدفهای مناسب و درست، از طبیعت رژیم خیلی مهم‌تر می‌باشند. رژیم هرچه باشد، ضروری است که به مکانیسمهای اقتصادی و اجتماعی توجه شود. بعضی از هدفها جنبه ضرورت دارند، ضرورتهایی که اگر به آنها توجه کافی نشود شکست اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. با تعیین این هدفها و با توجه به این ضرورتهاست که ما به بحث درباره مطالب فصول بعدی می‌پردازیم.

ما می‌کوشیم تا در این فصل، ضروریات رشد و اقداماتی را که اجتناب‌ناپذیر می‌دانیم بیان کنیم. صفت «اجتناب‌ناپذیر» را به این دلیل می‌آوریم که اگر این اقدامات انجام نگیرند، امکان حرکت به‌سوی توسعه اقتصادی و اجتماعی سریع، بسیار اندک خواهد بود و یا هیچ‌گونه امکانی بوجود نخواهد آمد. با اینهمه بی‌مناسبت نمی‌دانیم یادآور شویم که این ضروریات، در شرایط کنونی برای بعضی از سرزمینهای رشدنیافته دشواریهای کمتری بوجود خواهند آورد؛ اما این سرزمینها قسمت کوچکی را از جهان سوم تشکیل می‌دهند.

الف - ضرورت مبارزه با افزایش جمعیت

در کشور ثروتمند و نسبتاً کم‌جمعیتی مانند اتازونی (بادرآمد سرانه متوسطی برابر با ۵۰۰۰ دلار در سال ۱۹۷۰) که ضریب افزایش جمعیت آن فقط برابر ۱ درصد در سال می‌باشد، کوشش می‌شود تا نظر همه مردم درباره اهمیت و لزوم جلوگیری از فزونی- یافتن جمعیت جلب گردد. بی‌تردید هدفهای چنین کوشش وسیع با مشکلات و مسائلی که جهان سوم در برابر دارد متفاوتند و بیشتر ناشی از آگاه شدن مردم به مسائل مربوط به محیط زیست می‌باشد، مسائلی که اکنون برای جوامع رشد نیافته به عنوان کالاهای لوکس

و دست‌نایافتنی بشمار می‌آیند.

در منطقه‌ای به تنگدستی و فقر جهان سوم (با درآمد سرانه‌ای برابر ۲۰۰ دلار در سال)، در منطقه‌ای که ضریب افزایش جمعیت نزدیک به ۳ درصد سال می‌رسد، و در آینده نیز چندان تفاوتی نخواهد کرد، از پیش‌بای برداشتن مانع تورم جمعیت، یکی از مهمترین ضروریات بشمار می‌آید. تاهنگامی که تورم جمعیت متوقف نشود، نباید منتظر بود که در زمینه رشد اقتصادی پیشرفت‌های واقعی صورت گیرند.

در فصول دهم و پانزدهم این کتاب دیدیم که تورم جمعیت، مهمترین عامل رکود بهره‌وری کشاورزی است و برای آنکه سطح زندگی اندک و ناچیز کنونی هم حفظ شود، سرمایه‌گذارهای کلان امری اجتناب‌ناپذیر بنظر می‌آید. تورم جمعیت موجب می‌گردد که هزینه‌های غیرتولیدی بسرعت و به مقادیر بسیار افزوده شوند و مخارج آموزش و پرورش مردم بطور روزافزون بالا روند. بنابه همه این دلایل، و بخصوص بنابه دو دلیل اول، عملاً غیرممکن است که بتوان نه‌تنها رشد اقتصادی شتاب‌آهنگی را تصور کرد بلکه نگهداشتن ضرایب فزاینده‌ی گذشته هم، بی‌آنکه سرعت افزایش جمعیت بطور محسوس کند گردد، غیر ممکن بنظر می‌رسد.

همچنین دیدیم که امکان‌کندشدن تورم جمعیت در آینده کوتاه مدت، بسیار اندک است زیرا اکنون قاعدهٔ هرم سنی جمعیت خیلی وسیع می‌باشد. اما اگر بخواهیم به این ضرورت اجتناب‌ناپذیر تن در دهیم و تورم جمعیت را در آینده کم کنیم، ناچاریم اقداماتی بعمل آوریم تا در آینده بسیار کوتاهی، در زمینهٔ باروری به نتایج مثبت برسیم. از این دیدگاه، جای تأسف است که می‌بینیم قسمت اندکی از کوشش‌های دستگاه‌های مختلف سازمان ملل متفق - که به امر رشد می‌پردازند - در این راه بکار برده می‌شوند.

ولی فقط از سال ۱۹۷۰ بود که فعالیت‌های این سازمان واقعاً آغاز شد و تا به حال نه کشور قول داده‌اند که با آن همکاری کنند. تمام بودجه‌ای که در سال ۱۹۷۰ برای این کار تخصیص داده شده بود مبلغ بسیار غیرکافی و ناچیزی برابر ۱۵ میلیون دلار بود. سایر دستگاه‌های تخصصی سازمان ملل نیز در همین اواخر قسمت اندکی از وسائل و امکانات محدود خود را به اینگونه مسائل تخصیص داده‌اند (مانند صندوق ملل متحد برای حمایت از کودکان، و سازمان

جهانی بهداشت). علاوه بانك جهانی نیز در سال ۱۹۶۹ برای نخستین بار به مسأله محدود کردن زادن پرداخت و آن را جزو فعالیتهای مهم خود قرار داد.

اما همه این فعالیتهای و وسائل هنوز محدود و غیرکافی می‌باشند. و چون بیشتر کشورهای رشدنیافته هنوز از زیربنای علمی و بهداشتی کافی برخوردار نیستند، باید آرزو کرد که سازمانی جهانی بوجود آید که فعالیتهای خود را در دو جهت زیر متمرکز سازد:

۱- تشویق بررسیهای علمی مربوط به تکنیکها و روشهای ضدباروری، چه از راه بهبود بخشیدن و تکمیل کارهای جاری و چه از راه هماهنگ ساختن و اشاعه آنها. این منظور را می‌توان با کمک کردن به کسان یا مؤسساتی که این بررسیها را در پیش دارند و یا به وسیله ایجاد مرکز بین‌المللی ای برای بررسی درباره این مسأله (مانند مرکز جهانی که اخیراً برای بررسیهای مربوط به سرطان تشکیل شده است) انجام داد.

۲- آموزش و پرورش کارشناسان و اعزام آنان به اطراف و اکناف برای مبارزه علیه باروری. نباید فراموش کرد - و این نکته بسیار اهمیت دارد - که جنبه‌های روانی این مسأله نیز مورد بررسی قرار گیرد تا تکنیکهای واقعاً مفید و مؤثری مناسب با روحیه مردم هر محل کشف شوند.

علاوه بر این شاید بسیار مفید باشد که کوششهای دامنه‌داری برای مطلع ساختن اداره‌کنندگان و مسئولان سیاسی کشورهای جهان سوم آغاز گردد و جنبه فوریت و ضرورت جلوگیری از افزایش جمعیت برای آنان بیان شود. زیرا چنانکه گفتیم، در این اواخر مشاهده می‌کنیم که علیه ضرورت جلوگیری از افزایش جمعیت تمایلاتی پدید آمده است، عنادی که معمولاً نتیجه اشتباه اسف‌آور میان مفهوم سرعت فزاینده و تراکم جمعیت می‌باشد. خطر اصلی تورم جمعیت در سرعت شتاب‌آهنگ افزایش جمعیت است نه در تعداد جمعیت کشور. البته در بعضی از کشورهای رشد نیافته هنوز تراکم جمعیت برای آنکه رشد به سطح کافی برسد، اندک است. ولی اگر بخواهیم بسرعت به سطح بالاتری از تراکم جمعیت دست یابیم ممکن است همه امکانات رشد را بطور جدی دچار خطر سازیم.

ب- مقدم بودن کشاورزی

پیش از هر چیز لازم است این نکته را روشن سازیم که منظور از تقدم کشاورزی بهیچ وجه این نیست که توسعه اقتصادی جهان سوم باید به بخش کشاورزی محدود گردد. هیچ شکی نمی توان داشت که بهترین راه ایجاد فزاینده گی شتاب آهنگ این منطقه و بالا بردن سطح زندگی مردم آن، توسعه صنایع است و بس. بنابراین، هدف همه سیاستهای رشد اقتصادی باید توسعه صنعتی باشد. به همین سبب مسأله انتخاب میان کشاورزی یا صنعت، مسأله نادرستی است؛ زیرا در بیشتر موارد غیر ممکن است بتوان در کشوری رشد اقتصادی سریع بوجود آورد و صنایع آن را بسرعت توسعه داد. ولی توسعه صنعتی کشور بدون فزاینده گی سریع تقاضای داخلی، که تقاضای بخش کشاورزی نقش بسیار مهمی در آن دارد، ممکن نیست. برای اثبات این نظر بی آنکه بخواهیم از تجارب تاریخی رشد کشورهای غربی گفتگو بعمل آوریم، فقط توجه خوانندگان را به این موضوع جلب می نمائیم که در بیشتر ممالک جهان سوم، تقاضای جمعیت کشاورز (که هنوز ۷۰ درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می دهند) عامل اساسی تقاضای داخلی در دهه های آینده است. اگر چند کشوری را که از لحاظ جمعیت دارای اهمیت فراوانی نیستند و می توانند صنایع خود را بر مبنای بازارهای خارجی توسعه دهند، مستثنی کنیم می بینیم که توفیق در صنعتی شدن جهان سوم، به میزان بسیار بستگی به این دارد که درآمدهای روستائیان و جمعیت کشاورز فزونی گیرند. رکود بسیار شدیدی که پس از خشکسالی ۱۹۶۶ در هند پدید آمد، از جمله مثالهایی است که این وابستگی را روشن می نماید.

اما آنچه در بالا گفتیم تنها دلیل تقدم بخش کشاورزی نیست. دلیل دیگری هم وجود دارد که از نظر تغذیه، مهم است. در حال کنونی در بسیاری از کشورهای جهان سوم سطح بهره وری کشاورزی به اندازه ای پائین می باشد که بیم می رود مردم این منطقه با قحطیهای ادواری روبرو شوند. البته ممکن است که مازاد تولیدات کشاورزی ممالک رشد یافته، موقتاً و در کوتاه مدت تا حدی درد را تسکین دهند اما در درازمدت وضع کاملاً متفاوت است. از جانب دیگر وابسته بودن به مازاد محصولات کشورهای دیگر نیز نمی تواند هدف هیچ مملکتی باشد. با اینهمه، تحولات گذشته به ما نشان می دهند که بدون تعیین

خط‌مشی جدید در این زمینه، امکان دارد که وضع روز بروز وخیم‌تر شود.

چنانکه دیدیم، از هنگامی که تورم جمعیت آغاز گردید (به عبارت دیگر تقریباً از ۱۹۲۰ به این‌سوی)، افزایش تولید فقط به این اندازه بود که غذای بخور و نمیر جمعیتی را که در سال باضریبی برابر ۱/۸ درصد افزوده می‌شد، کفایت کند.

در دهه‌های آینده نسبت افزایش جمعیت به ۲/۸ درصد خواهد رسید و این عامل محدود کننده بسیار نیرومندی است زیرا در سالهای میان ۱۹۲۰ و ۱۹۷۰، مساحت زمین قابل کشت سرانه جمعیت فعال بخش کشاورزی تقریباً به نصف کاسته شده است. بنابراین اگر حتی هدف سیاست رشد فقط این باشد که بخواند رقم تولید سرانه مواد غذایی را نیز ثابت نگهدارد، ولو اینکه مشکلات اشاعه سریع پیشرفتهای تکنیکی را در میان بیسوادان روستاها نیز حل کند، مسلماً دست یافتن به آن، نسبت به گذشته دشوارتر خواهد بود. اینک امیدهای فراوانی وجود دارد که «انقلاب سبز» به نتیجه برسد و از بکار بردن انواع جدید گندم و برنج پیشرفتهای درخشانی حاصل آید. امیدواری به این پیشرفتهای چنانست که حتی بعضی از «معجزه سبز» نیز سخن بمیان می‌آورند. ولی ما در گذشته نیز دیدیم که اولاً توزیع بذرها با موانع بسیار روبروست؛ و ثانیاً هنوز زودست که از «معجزه» سخن بگوئیم. اگر معجزه‌ای هم رخ دهد، بیشتر در این خواهد بود که تعداد مسئولان کشورهای رشد نیافته و مسئولان بعضی از سازمانهایی که برای کمک به جهان سوم تشکیل شده‌اند روز بروز بیشتر متوجه این حقیقت شوند که بخش کشاورزی در جریان رشد، نقش مسلط دارد. اگر این معجزه رخ دهد، روی دادن معجزات دیگر نیز آسان خواهد شد، و هنگامی که با آگاهی بیشتر مردم به زیان‌آور بودن تورم جمعیت همراه گردد، آنگاه دورنمای اقتصادی جهان سوم بکلی دگرگون خواهند شد.

پ - حمایت از بازار داخلی

رفتار بعضی از کشورهای رشد یافته که دائماً درباره آزادی بازرگانی بین‌المللی برای کشورهای جهان سوم موعظه می‌کنند، به مصداق این شعارست که: «به آنچه می‌کنم ننگر به آنچه می‌گویم

بنگر؛ زیرا خود آنها در نخستین مراحل آغاز حرکت اقتصادیشان و حتی در دورانهای پس از آن نیز، برای حمایت از صنایع نوزادخویش چه سدهای محکم گمرکی که بوجود نیاوردند. حقیقت اینست که در این قبیل موارد نیروی حافظه بسیار زود کاستی می گیرد و افق دید بسیاری از سیاستمداران از دو یا سه دهه دورتر نمی رود. به عنوان مثال کشور اتازونی که خود اینک پرچمدار مبارزه برای آزادی بازرگانی بین المللی است، در سال ۱۹۱۳ هنوز از واردات کالاهای ساخته شده به میزان ۴۴ درصد عوارض گمرکی می گرفت. و حقیقت اینست که این کشور از جمله ممالکی بود که قوانین و مقررات گمرکی شان بسیار سخت بود. در حالی که در کشور فرانسه - که از این لحاظ هیچ گونه حسن شهرت ندارد - در همان هنگام عوارض گمرکی کالاهای مشابه از ۲۰ درصد تجاوز نمی کرد.

چنانکه گفتیم همه ممالکی که اکنون رشد یافته خوانده می شوند، رشد خود را در پناه سدهای گمرکی آغاز نمودند؛ و دورانهای آزادی مبادلات در تاریخ اقتصادی جهان استثنائی و کوتاه مدت بوده اند. البته انگلیس را باید مستثنی دانست زیرا این کشور با استفاده از پیشرفته تر بودن خود از لحاظ اقتصادی و فنی، توانست از ۱۸۸۰ تا ۱۹۵۰ روی هم در حدود هفت دهه سیاست آزادی بازرگانی را بکار برد. در حالی که بقیه کشورهای رشد یافته این سیاست را از یک تا سه دهه بیشتر اجرا نکردند زیرا، بخصوص در قرن نوزدهم (البته نه در دو دهه آخر آن که مسأله بکلی تغییر کرده بود) چندان برای آنها مفید نبود و به همین سبب نیز سیاست گمرکی خود را تغییر دادند.

در قرن نوزدهم بکار بستن سیاست حمایت برای کشورهای غربی که در راه رشد گام گذارده بودند بسیار مفید بود؛ بعلاوه می دانیم که در آن هنگام بالابودن هزینه های حمل و نقل، خود مانند مانع و سد گمرکی بسیار مؤثری بشمار می آمد، و از طرف دیگر تفاوت میان سطح تکنولوژیکی کشورها به وضعی که اکنون دارد بهیچ وجه شبیه نبود. با توجه به این مطالب، به آسانی این نتیجه بدست می آید که اجرای سیاست حمایت در حال کنونی برای کشورهای جهان سوم یکی از ضروریات است؛ از این گذشته در فصول پیشین مشاهده کردیم که نبودن سیاست حمایت بر روی ساختمان اقتصادی این ممالک آثار منفی بسیار مهمی می گذارد.

هنگامی که استعمار قوانین دلخواه خود را بر سرزمینهای تحت تسلطش تحمیل کرد و همه موانع و سدهای گمرکی پیشین آنها را از برابر خود برداشت، کاهش یافتن هزینه‌های حمل و نقل باعث شد که صنعت و پیشه‌وری محلی دچار اضمحلال گردد و امکانات صنعتی‌شدن خود به خود کشور، به صفر برسد. در دوران استعمار نو نیز همین پدیدار را می‌بینیم. یادآور می‌شویم که در اوائل قرن بیستم، عوارضی که از واردات کالاهای ساخته شده گرفته می‌شد برابر با ۴۴ درصد قیمت آنها بود در حالی که در همان زمان عوارضی که از همان کالاها در هند اخذ می‌گردید از ۳ درصد قیمت آنها تجاوز نمی‌نمود.

اینک جز در موارد بسیار نادر (که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت) غیرممکن است بتوان صنعتی‌شدن هیچ کشوری را به معنی درست و کامل و واقعی این کلمه، بدون بکاربردن سیاست حمایت برای مدتی نسبتاً دراز، حتی تصور کرد. متنوع‌ساختن ورود بعضی از کالاها، نه تنها زیان‌آور نیست بلکه بعکس در بعضی موارد تنها وسیله‌ای است که اقتصاد کشور را بحرکت می‌اندازد. البته اجرای سیاست حمایت - بخصوص سیاست بسیار قاطع و درازمدت - ممکن است خطراتی هم ببار آورد. اما بطور کلی این خطرات هنگامی پدید می‌آیند که اقتصاد کشور بسیاری از مراحل صنعتی‌شدن را به دنبال گذارده باشد و می‌دانیم که چنین وضعی هنوز در هیچیک از کشورهای جهان سوم پیدا نشده است. از این گذشته هروقت چنین خطراتی پدید آیند، طبیعی‌است که با برقرارساختن آزادی بازرگانی می‌توان آثار زیان‌آور سیاست حمایت را از میان برد.

اما با آنکه اجرای چنین سیاست حمایتی از ضروریات می-باشد، معمولاً عملی کردن آن با موانع و دشواریهای بسیاری روبرو می‌شود؛ دشواریهایی که از آنچه کشورهای غربی در قرن نوزدهم در برابر خویش داشتند، بسیار مهم‌ترند زیرا به دنبال تحولات گذشته، بیشتر کشورهای جهان سوم از صادرکنندگان مهم مواد خام هستند و به همین سبب ناگزیرند که به مقادیر مهمی نیز مواد ساخته‌شده را وارد کنند. ولی در گذشته دیدیم که اینک مجموعه صادرات این کشورها برابر با ۱۵ درصد از تولید ناخالص داخلی‌شان است، درحالی که این ضریب در آغاز رستاخیز اقتصادی

کشورهای غربی فقط برابر با ۴ درصد بود، و حتی در اواسط قرن نوزدهم برای سراسر اروپا به ۸ تا ۱۰ درصد می‌رسید. معه‌ذا باید گفت که سیاست حمایت یکی از مهمترین و ضروری-ترین کارهایی است که باید عملی گردد.

بنابراین سیاست حمایت نیز مانند دو ضرورتی که در پیش گفتیم از واجبات و از شروط لازم رستاخیز اقتصادی است، ولی شرط کافی آن نیست. از جانب دیگر بکاربردن سیاست حمایت نه مستلزم این می‌باشد که اقتصادهای کشورهای جهان سوم، الزاماً به‌سوی سیاست درهای بسته و «خودبسی» بگرایند، (زیرا همیشه وارد کردن بعضی از کالاها سودآور و یا ضروری است) و نه لزومی دارد که این کشورها بازرگانی بین‌المللی خود را در خطر بیندازند. در چهاردهم پیش از نخستین جنگ جهانی، کشورهای که سیاست حمایت از تولیدات داخلی خود را بکار می‌بردند، بزرگترین مقام را در بازرگانی بین‌المللی داشتند. مثلاً صادرات آلمان میان ۱۸۷۵ و ۱۹۱۳، سه برابر شد، در حالی که رقم صادرات انگلستان که سیاست آزادی بازرگانی را بکار می‌بست، در همین مدت فقط ۱۲۵ درصد فزونی گرفت. بنابراین نباید چنین اندیشید که بازرگانی بین‌المللی از ضروریات اجتناب‌ناپذیر صنعتی‌شدن است، همچنین نباید فکر کرد که بازرگانی بین‌المللی در بیشتر موارد سودآورست. در این باره در فصل آینده بیشتر سخن خواهیم گفت. در اینجا فقط به اختصار راجع به بعضی موارد خاص و استثنائی بحث می‌کنیم که در مورد آنها نه تنها اعمال سیاست حمایت ضروری نیست بلکه زیان‌آور نیز می‌باشد.

کشورهائی را می‌توان یافت که به علت مساحت اندکشان و به دلیل اینکه دارای منابع طبیعی سرشار می‌باشند، این امکان را دارند که رشد خود را بر مبنای رشته‌ای خاص، به عبارت دیگر بر پایه بهره‌برداری از این منابع، استوار سازند. کشورهای کوچک تولیدکننده نفت و یا مواد معدنی، بهترین نمونه چنین وضعی هستند. برای این کشورها بهره‌برداری از این منابع و صادرات آنها بهترین راه حل است. معه‌ذا ممکن است منافع خاص يك کشور کوچک با منافع منطقه وسیعی که در آن قرارداد متضاد باشد. چنین مسأله‌ای جنبه سیاسی دارد و هرکجا که پای سیاست بمیان آید، چهره خودخواهیهای ملت‌ها هم نمایان می‌شود و کیست که

بتواند نیروی این خودخواهی را دست کم گیرد.



شاید خوانندگان دچار تعجب شوند که چگونه ما این فصل را پایان می‌بریم بی‌آنکه از صنعتی‌شدن، آشکارا سخن بگوئیم و آن را از جمله ضروریات بشمار آوریم. چنانکه چندین بار گفته‌ایم، شك نیست که برای تقریباً همه کشورهای جهان سوم، صنعتی‌شدن جزو کارهای اجتناب‌ناپذیرست. ولی اگر در اینجا درباره آن بیشتر سخن گفتیم برای این بود که آن را از جمله هدفها می‌شماریم نه از جمله وسائل. به نظر ما صنعتی‌شدن و رشد اقتصادی دارای معنی واحدند.

امکاناتی که در اینجا مورد بحث قرار داده شده‌اند، از سه لحاظ با ضروریات، که در فصل پیش درباره آنها سخن گفتیم، متفاوتند:

اول اینکه همانند آنها جنبه فوری ندارند و شرط لازم و ضروری نیستند؛

دوم اینکه معمولاً تنها راه حل نمی‌باشند بلکه راه‌حلهای دیگری نیز همسان آنها وجود دارند که باید از میانشان یکی را برگزید؛ سوم اینکه انتخاب یکی از این راهها، به حسب نهادهای اقتصادی هر کشور تفاوت می‌کند.

الف - از میان بردن مانع تکنولوژیکی

راههائی که برای از میان بردن مانع ناشی از پیچیدگی تکنولوژی جدید و بنابراین بحرکت انداختن چرخهای اقتصادی کشورهای جهان سوم وجود دارند، از لحاظ نظری بطور بسیار اجمالی و کلی دو گونه‌اند:

۱- چشم‌پوشی از تکنیکهای جدیدی که در آخرین ثلث قرن بیستم پدید آمده‌اند، و گام نهادن در راه رشد صنعتی و کشاورزی، نخست با استفاده از تکنولوژی ساده‌ای که از تکنولوژی سنتی و قدیمی چندان دور نباشد، و سپس آرام‌پیشرفتن. به عبارت دیگر طی-

کردن همان راه و همان مراحل که کشورهای غربی در رشد اقتصادی خود پیموده‌اند و چشم‌پوشیدن از بیراهه‌ها برای بالا بردن سطح تکنولوژی و افزودن کاردانی نیروی انسانی.

۲- تسریع هرچه بیشتر در بالا بردن کاردانی نیروی انسانی و بهبود بخشیدن وضع جمعیت کشور از لحاظ فنی و دانشگاهی تا بتوانند در مدتی هرچه کوتاهتر، بطور کامل و واقعی تکنولوژی جدید را دریابند و در راه نوسازی شتاب‌آهنگ دستگاه اقتصادی گام گذارند.

هریک از این دو راه دارای معایب بسیار و زیان‌آور می‌باشند. اگر نخستین راه بکار بسته شود، احتمال می‌رود که با تحول آرام و تدریجی تکنولوژی قدیمی به تکنولوژی تکامل یافته و جدیدتر نتوان موجبات فزاینده‌گی سریع اقتصاد کشور را فراهم آورد. بخاطر بیاوریم که در نخستین مراحل رشد اقتصادی اروپای غربی، ضریب فزاینده‌گی اقتصادی هیچگاه از ۱ تا ۲ درصد تجاوز نکرد. شاید بتوان به کمک بعضی روشها، راه را اندکی کوتاهتر کرد و این ضرایب را به $\frac{1}{5}$ تا $\frac{2}{5}$ درصد رساند. اما این ضرایب، از نسبت افزایش جمعیت در جهان سوم در حال کنونی، بسیار کمترند. در این باره لازم است یادآور شد که جمعیت اروپای غربی در نخستین مراحل رشد، فقط به نسبت $\frac{4}{10}$ تا $\frac{7}{10}$ در سال فزونی می‌گرفت. از جانب دیگر بکاربردن این راه مستلزم آنست که اقتصاد کشور در مدتی نسبتاً دراز تحت حمایت شدید گمرکی قرار گیرد.

اما درباره‌ی معایب راه دوم! نخست اینکه هزینه‌ی پلّی که باید برای پیوستن تکنولوژی کهنه به تکنولوژی نو ساخته شود، با توجه به امکانات و منابع مالی کشورهای جهان سوم، بسیار زیاد است. اما عیب به‌همینجا پایان نمی‌گیرد، بلکه مسائل و دشواریهای دیگری نیز وجود دارند که عملاً چاره‌ناپذیر و حل‌ناشدنی‌اند؛ مانند دشواری اجتناب‌ناپذیر میان عرضه‌ی نیروی انسانی که برای تکنولوژی جدید پرورش یافته، و نبودن تقاضا و مشاغل کافی برای آن. این دشواری در بخش کشاورزی به این نوع تجلی می‌کند (و از هم‌اکنون نیز کاملاً پیداست) که مستعدترین عوامل این بخش، کار کشاورزی را ترك می‌گویند و بر جمعیت کارمندان و کارکنان دولتی و یا دیگر رشته‌های خدمات افزوده می‌شوند و

بخش متورم خدمات را متورم‌تر می‌سازند. همین مشکل در سطح تعلیمات فنی عالی و تعلیمات دانشگاهی، به صورت کاملاً شناخته شده و معروف «فرار مغزها» ظاهر می‌گردد. می‌دانیم که این مشکل روز بروز بیشتر می‌شود و مطبوعات جهان نیز، بحق، بیش از پیش به آن توجه می‌کنند. بعلاوه بر هیچکس پوشیده نیست که حتی تفاوت تکنولوژیکی میان اروپای غربی و اتازونی نیز نه تنها از میان نخواهد رفت بلکه تصور می‌رود که روز بروز بیشتر شود، چه رسد به کشورهای جهان سوم که تفاوتشان با اتازونی و اروپای غربی از این لحاظ، مصیبت‌بارست.

پس باید راه میانه را برگزید، راهی که منافع هر دو راه پیشین را داشته باشد و معایب آنها را نیز به حداقل برساند. مطلوب‌ترین راه‌حل، همین راه میانه است. به عبارت دیگر باید به هر اندازه که امکان داشته باشد کمک کرد تا سطح آموزش و پرورش بسرعت بالاتر رود. همچنین باید توجه داشت که مفیدترین و بازده‌ترین راه‌حل، چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر امکانات نیروی انسانی، همیشه بکاربردن پیشرفته‌ترین تکنیکها نمی‌باشد. بنابراین تکنولوژی را باید با توجه به آثاری که از بکار بستن آن در سراسر کشور (و یا در همان منطقه خاصی که بکار رفته است) پدید می‌آیند برگزید. همچنین به هنگام برگزیدن تکنولوژی، ضروری است که به امکانات کنونی و آینده مملکت از حیث نیروی انسانی متخصص نیز توجه نمود. با در نظر گرفتن این ضروریات طبیعتاً به این نتیجه می‌رسیم که نه تنها رشته‌های مختلف فعالیت‌های اقتصادی ممکن است از لحاظ سطح تکنولوژی بایکدیگر متفاوت باشند، بلکه در داخل یک رشته نیز هر مؤسسه‌ای با توجه به بازاری که دارد، تکنولوژی خاصی را بکار برد (البته کالاهائی را که باید به کشورهای رشد یافته صادر شوند - جز صنایع دستی - نمی‌توان با بکاربردن تکنولوژی عقب افتاده و کهنه تولید کرد). ولی کالاهای پیچیده را فقط نمی‌توان به کمک دستگاههائی با تکنولوژی پیچیده تولید کرد، بلکه کسانی هم باید باشند که بتوانند این تکنولوژی را بکار برند و دستگاهها را مورد استفاده قرار دهند. باید سعی کرد تا آنجا که امکان دارد کارگاههائی را هم که با تکنولوژی کهنه آشنائی دارند بکار گرفت. مثال مؤسسه اتومبیل‌سازی سیتروئن از این لحاظ بسیار

آموزنده است: این مؤسسه نخستین اتومبیل‌های خود را به نحوی طرح ریخت که آهنگران روستاها نیز می‌توانستند با استفاده از همان وسائل و ابزارهای ابتدائی خود، آن را تعمیر کنند.

اما کسانی هم، به خاطر از میان بردن بعضی از تضادهائی که در نتیجه بکاربردن این ضروریات متناقض پدید می‌آیند، راه‌حلی را پیشنهاد کرده‌اند که شاید بی‌ثمر نباشد، و آن «تکنولوژی میانه» است. «تکنولوژی میانه» روش و وسیله‌ای است که بتوان به دست نیروی انسانی که از تخصص و از سطح دانش و تجربه عالی برخوردار نیست، کالاهائی را با روشهای تکنیکی هرچه پیشرفته‌تر تولید کرد. کشورهای رشدیافته می‌توانند چنین تکنولوژی را بوجود آورند. متأسفانه کوششهایی که تاکنون در این زمینه صورت گرفته‌اند، هنوز در مرحله تجربی‌اند و به همین دلیل دشوارست که بتوان آثار واقعی آنها را تعیین کرد؛ معضداً این راه و روشی است که نباید ندیده گرفت.

مسئولان برنامه‌های آموزشی باید بکوشند تا در آینده شکاف و تفاوت میان عرضه و تقاضای کارها و مشاغل تخصصی را چه از نظر کمی و چه از لحاظ کیفی به حداقل برسانند و ترتیباتی فراهم آورند تا تعداد فارغ‌التحصیلان با نیازمندیهای رشته‌های مختلف اقتصادی متناسب و برابر باشد و به این وسیله فرار مغزها تحقق نیابد و یا کم شود. بی‌تردید چنین پیش‌بینیهائی حتی در کشورهای رشدیافته، به‌دشواری عملی می‌گردند؛ اما هدف اینست که احتیاطها و پیش‌گیریهای ضروری بعمل آیند. در زمینه آموزش روستائیان که دارای اهمیت حیاتی است، ایجاد سطح متوسطی از تعلیم و تربیت برای جمعیتی هرچه وسیعتر بهتر از آنست که به گروه اندکی تعلیمات عمیق‌تر داده شود. باید بتدریج سطح آموزش روستائیان را بالاتر برد تا اینکه مستعدترین آنان کمتر میل به مهاجرت بیابند. البته این سخن به آن معنی نیست که به هنگام دستچین کردن نخبگان و برگزیدگان، باید، منابع بسیار غنی را که از لحاظ نیروی انسانی در روستاها وجود دارند نادیده گرفت بلکه منظور اینست که با تعلیم و تربیت عمومی جوانان روستائی می‌توان از هجوم آنان به بخش خدمات کاست. با تأمین تعلیمات عمومی می‌توان به این جوانان نشان داد که بازگشت آنان به زندگی روستائی بهتر از آنست که با دانش و معلومات ناقص در پی کارکردن در

بخشهای دیگر اقتصادی بروند. همچنین لازم به تذکر نیست که محتوای تعلیمات روستائیان (همانند تعلیمات مردم شهرنشین) نباید تقلیدی از کشورهای غربی باشد، بلکه باید این محتوا را به دقت و با توجه به روحیات و نیازمندیهای هر مملکت تعیین کرد. به هر حال می توان گفت که از لحاظ نظری یافتن راه حلها چندان دشوار نیست، ولی هنگامی که پای عمل بمیان آمد، حل مسأله بسیار دشوارتر می شود. از این گذشته هر کشور رشد نیافته ای با دشواریهای خاص خود روبروست و بنابراین در مورد مسأله تکنولوژی نمی توان پاسخ واحدی برای همه ممالک یافت.

ب - امکانات و محدودیتهای بازار جهانی

چنانکه در گذشته گفتیم شرکت جستن در بازار جهانی با بکار بستن سیاست حمایت از تولیدات ملی در مرحله آغاز رشد اقتصادی و صنعتی کردن کشور متناقض نیست. هر کشوری می تواند در زمینه عرضه و تقاضای کالاهای کشاورزی و معدنی و یا کالاهای ساخته شده، در بازار جهانی شرکت جوید.

کالاهای کشاورزی

گفتیم که توسعه تولید کشاورزی (تا حد بسیار به علت فشارهایی که از طرف قدرتهای استعمارگر بعمل می آمد) بسرعت افزوده شد، ولی این توسعه، به رشد مجموعه اقتصادهای کشورهای جهان سوم کمک نکرد زیرا مشکل مالکیت زمینها و به عبارت دیگر تمرکز آنها در دست گروهی بیگانه مانع این کار بود. با این وصف می توان گفت که تعداد روزافزونی از این کشورها به علت شرایط سیاسی جدیدی که دارند، این مانع را از پیش پای برداشته اند و توسعه کشاورزی خود را در گذشته، به عنوان امتیازی بکار می برند، خاصه که تولیدات کشاورزی بعکس کالاهای معدنی، قابل تجدید هستند. اما ضمناً باید بگوئیم که امکانات توسعه تولید کالاهای کشاورزی چندان فراوان نیست، زیرا مصرف آنها در بیشتر ممالک رشد یافته غربی به حد اشباع رسیده است. گویانکه اگر سیاست بازرگانی کشورهای رشد یافته شرقی اندکی تغییر یابد بازار بعضی از کالاهای استوایی گسترده تر خواهد شد؛ ولی بنظر می رسد که به انتظار

چنین تغییری نشستن بیپرده است، زیرا: اول اینکه ظرفیت این بازار چندان وسیع نیست چون فقط ۳۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد؛ درحالی‌که جمعیت کشورهای رشدیافته غربی به ۷۶۰ میلیون نفر می‌رسد، و تازه اگر رقم تولید ملی کشورهای این دو منطقه را نیز با یکدیگر مقایسه کنیم، تفاوت میان آنها بیشتر روشن می‌شود. دوم اینکه روسیه در اندیشه و یا در کار اینست که تولید بعضی از محصولات استوایی را مانند پنبه و صمغ و چای در سرزمینهای آسیائی خود توسعه دهد.

بنابراین در بازار تولیدات کشاورزی، تقاضای بالقوه به میزان محدودی در آینده افزوده خواهد شد. با توجه به چنین دورنمایی ضروری است که به هر قیمت هم‌که شده نگذاشت اشتباهاتی که در گذشته رخ داده‌اند تکرار شوند. به عبارت دیگر نباید تولید کشاورزی را به شکل سابق گسترش داد و یا محصولات آن را بی‌مناسبت متنوع ساخت. می‌دانیم که در گذشته قدرتهای استعمارگر، سرزمینهای جهان را به عنوان مناطق نفوذ، بین خود تقسیم کرده بودند؛ ولی این مناطق بطور یکسان بین آنها تقسیم نشده بود. به دنبال این وضع، استعمارگران می‌کوشیدند تا تولیدات کشاورزی را که مخصوص مناطق دیگر بودند، در سرزمینهای تحت نفوذ خویش رواج دهند. مثلاً انگلیسیها، فرانسویها و هلندیها کشت کائوچوک را که بومی برزیل بود، در نواحی جنوب شرقی آسیا گسترش دادند. در امریکای لاتین، کشت قهوه که محصول بومی افریقا بود، فراوان توسعه یافت؛ و سراسر افریقا با مزارع کاکائو و کنجد - که هر دو بومی امریکای جنوبی بودند - پوشیده شد.

کشورهای جهان سوم برای آنکه بتوانند از همه امکاناتی که در این زمینه وجود دارد استفاده کنند باید سیستم متمرکزی ایجاد نمایند تا کشاورزی این نوع کالاهای صادراتی را بین خود به عدالت تقسیم کنند. این دستگاه متمرکز باید وسائلی فراهم آورد تا تولید فزونی گیرد و به این ترتیب هم مجموعه نیازمندیهای کشورهای رشدیافته تأمین گردد و هم سطح قیمتها بالا رود و یا لااقل از نوسانهای شدید آنها جلوگیری شود. همه بررسیهایی که در این باره بعمل آمده، و از جمله بررسی «کنفرانس سازمان ملل متحد برای بازرگانی و توسعه»، تعداد فراوانی راه‌حل نشان داده‌اند. تنها مسأله بزرگی که هنوز باقی می‌باشد اینست که چگونه باید بر-

خودخواهیهای کشورهای رشدیافته و رشدنیافته پیروز شد و این سیستم متمرکز بین‌المللی را بطور عملی و جدی بوجود آورد.

کالاهای معدنی. آیا مرغی را که تخم طلا می‌کند باید کشت؟

راه‌حل یافتن برای مسأله کالاهای معدنی بسیار دشوارترست زیرا چنانکه دیدیم در این مورد ما با کالاهائی سروکار داریم که تجدیدنشدنی‌اند و منابع تولید آنها از میان می‌روند. به همین سبب فراوان توسعه دادن تولید آنها ممکن است برای اقتصاد کشور خطرناک باشد خاصه که معمولاً آثار تولید این کالاهادر سایر فعالیتهای اقتصادی داخلی بسیار اندک می‌باشد. بنابراین هراقدامی را که بخواهیم در این باره بعمل آوریم باید نخست سودها و زیانهای آن را بدقت بررسی نمائیم. در این بررسی باید سودها و زیانهای بهره‌برداری و توسعه تولید این یا آن معدن را در درازمدت بدقت سنجید. در بیشتر مواقع احتمال دارد این نتیجه بدست آید که بهترست توسعه صنایع معدنی را تا هنگامی که اقتصاد ملی بتواند خود مستقیماً در بهره‌برداری و فروش مواد خام شرکت جوید، به عقب انداخت. معبذاً باید تصدیق کرد که حل این مسأله چندان آسان نیست، زیرا با توجه به پیشرفت بسیار سریع مواد مصنوعی که جای مواد خام را می‌گیرند، امکان دارد که در آینده بعضی از مواد اولیه مقدار مهمی از ارزش کنونی خود را از دست بدهند. از این گذشته با در نظر گرفتن شرائط سیاسی کنونی - که از نتایج آن هزار پاره شدن امپراتوریهای مستعمراتی قدیم می‌باشد - این خطر وجود دارد که منافع و مصالح کشور کوچکی با منافع منطقه عظیمی که جزو آن می‌باشد در حال تضاد افتد. بنابراین در مورد کشتن یا نکشتن هر مرغی که تخم طلا می‌کند باید جدا تصمیم گرفت.

کالاهای صنعتی، یا خطرات تجدید تقسیم کار در سطح بین‌المللی

دیدیم که ظرفیت تقاضای کالاهای استوایی بسیار کند فزونی می‌یابد و بهره‌برداری منابع معدنی برای صادرات نیز در سایر فعالیتهای اقتصادی کشور اثر اندک دارد و به همین دلیل بسیاری

از اقتصاددانان به فکر این افتاده‌اند که ببینند امکانات بازار جهانی برای صادرات کالاهای صنعتی کشورهای رشد نیافته تا چه اندازه است.

از دیدگاه نظری، پائین بودن سطح مزدها در این کشورها، موجب می‌شود که بعضی از کالاها که در تولید آنها باید نیروی کارفرمایان و سرمایه‌اندک بکار برده شود، در وضع اقتصادی ممتازی قرار گیرند. از این گذشته تولید این کالاها نه تنها مستلزم بکار بردن نیروی انسانی بسیار متخصص نیست، بلکه می‌توان آنها را با افرادی که تخصص اندک دارند (و این اندک تخصص را هم ممکن است به آسانی فراهم آورد) ایجاد کرد؛ بنابراین همه به این نتیجه رسیده‌اند که بکار بردن این روش ممکن است نتایج بسیار سودمند بوجود آورد. به این وسیله کشورهای رشد نیافته خواهند توانست در تولید بعضی از کالاها مانند پارچه و کفش تخصص یابند. بازار این کالاها بسیار وسیع است زیرا برطبق پیش‌بینیهائی که شده، هم‌اکنون مردم کشورهای رشد یافته در سال به میزان ۱۶۰ میلیارد دلار از این کالاها مصرف می‌کنند. و اگر این رقم را با رقم ۵۵ میلیارد دلار یعنی ارزش مجموعه صادرات جهان سوم (در سال ۱۹۷۰) و با رقم ۱۳ میلیارد دلار یعنی ارزش کالاهای ساخته شده همین منطقه بسنجیم، آن وقت اهمیت آن بهتر روشن می‌شود.

از لحاظ نظری بکار بستن این راه حل جنبه مثبت دیگری نیز دارد که امکان می‌دهد تا دروازه‌های بازارهای کشورهای رشد یافته به‌روی جهان سوم بتمام گشوده گردد. این به نفع کشورهای رشد یافته است که فعالیتهای خود را در رشته‌هایی که در آنها سطح سودآوری پائین می‌باشد ترك گویند و به فعالیت در رشته‌های دیگری پردازند که سودآوری آنها بیشترست؛ رشته‌هایی که ممکن است در ممالك رشد نیافته بازار بیشتری بیابند، بازاری که به‌علت صادرات کالاهای ساخته شده و بالنتیجه بالا رفتن سطح زندگی مردم و افزایش درآمدهای ارزی مملکت هرروز وسعت بیشتر خواهد یافت.

معینا این خط‌مشی و این شکل جدید تقسیم کار در سطح جهانی را نمی‌توان به سه دلیل زیر به عنوان راه حل رشدنیافتگی بشمار آورد:

دلیل اول

نخست باید این نکته را روشن ساخت که برای گروهی از صنایع کشورهای رشد یافته متوقف ساختن تولید پارچه و صنعت بافندگی کار مفیدی است ولی فراموش نکنیم که در این باره امور کلی و مهم دیگری نیز مانند مصالح مملکتی یا منافع اشخاص و یا مصالح منطقه‌ای نیز وجود دارند که نباید ندیده گرفت. متوقف ساختن و انحلال سریع این رشته‌ها ممکن است برای برخی از گروهها زیانهای هنگفتی ببار آورد. بعلاوه تمرکز جغرافیائی این صنایع، دشواریهای بسیار مهمی از لحاظ بیکاری ایجاد خواهند کرد که به آسانی نمی‌توان آنها را از میان برد. بنابراین عملاً انتقال و تغییر محل چنین صناعی از نظر سیاسی دشواریهای بسیار بوجود خواهد آورد و جز به‌کندی و آرامی نمی‌توان آن را عملی ساخت.

دلیل دوم

به نظر بعضی از کارشناسان امکان فراوان دارد که در آینده نزدیک در صنایع نساجی انقلاب فنی مهمی پدید آید و در نتیجه طبیعت فعالیت‌های آن تغییر کلی یابد و به سرمایه‌های کلان نیاز پیدا کند.

دلیل سوم

اما فرض کنیم که مانع اول از میان برود و این مانع دوم نیز هرگز تحقق نیابد. با این وصف باید توجه داشت که چنین تقسیم کاری در سطح بین‌المللی موجب خواهد شد که فعالیت‌های جهان سوم باز در حد همان رشته‌هایی که تقاضای کالاهای آنها کمتر و کندتر از کالاهای ساخته شده دیگر توسعه می‌یابد، باقی بماند. بی‌تردید با دست یافتن به بازارهای کشورهای رشد یافته در مدت دو یا سه دهه این صنایع پیشرفت سریعی خواهند داشت، ولی سپس در برابر همان دشواریهایی که از لحاظ تولید کالاهای کشاورزی در گذشته داشتند قرار خواهند گرفت و آنگاه تبدیل آن صنایع به صنایع پیشرفته‌تر کار آسانی نخواهد بود. چنانکه گفتیم تقلید و پیروی از راهی که هونگ‌کونگ پیمود جز برای تعداد بسیار اندکی از کشورها میسر نیست. در مورد سایر

کشورها که مساحت و جمعیت بیشتر دارند، پای گذاردن در این راه قابل تصور هم نمی‌باشد و بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که اگر برای بعضی از کشورهای اروپائی این امکان پدید آمد که خود را به انگلیس برسانند و از آن هم بگذرند، به این علت نبود که فعالیت‌های خود را در حد رشته‌های کهنه و قدیمی خود نگهداشتند، بلکه بعکس به این سبب بود که در رشته‌های دیگری که امکان توسعه آنها بسیار بیشتر بود آغاز به فعالیت کردند.

با اینهمه باید گفت که بازار جهانی می‌تواند برای بسیاری از کشورها چون تکیه‌گاه محکمی بشمار آید. تنوع روزافزون کالاها نیز باعث شده است که مؤسسات اقتصادی به این نکته پی ببرند که نمی‌توان فعالیت‌های تولیدی را به‌صورت تخصصی، به‌بازار يك کشور محدود نمود.

پ - تجمع ناحیه‌ای

در نخستین مراحل رشد اقتصادی کشورهای غربی، به‌علت بالابودن هزینه‌های حمل و نقل، و اندك بودن ظرفیت تولیدی ابزارها و وسائل، تنگی بازارکشور عامل چندان منفی‌ای نبود. در آن هنگام ظرفیت بازار هرکشور، با همه تنگی و محدودیتش، باز از ظرفیت تولیدی همه مؤسسات داخلی بیشتر بود. در حدود سال ۱۷۵۰، جمعیت انگلستان بیشتر از ۶ میلیون نفر نبود؛ با وجود این کمتر مؤسسه‌ای یافته می‌شد که در آنگاه کالاهایش در سراسر مملکت عرضه و توزیع شود؛ بلکه بازار بیشتر آنها جنبه ناحیه‌ای داشت. اما اینك، برای بسیاری از کالاها، حتی بازار ناحیه یا کشوری که در حدود ۱۰ میلیون نفر هم جمعیت داشته باشد باز کافی نیست که تولید آنها به‌صورت اقتصادی انجام گیرد و بنابراین کارخانه‌ای با حجم نزدیک به حد مطلوب برای تولید این کالاها تأسیس گردد. بعلاوه می‌دانیم که در نتیجه بکاربردن سیاست پاره پاره کردن سرزمینهای مستعمراتی، اکنون می‌توان در جهان سوم بیشتر از صد کشور یافت که جمعیت هیچیک از آنها به ۱۰ میلیون نفر نمی‌رسد. به همین سبب شاید صحیح‌تر این باشد که در این قبیل موارد، برای تعیین ظرفیت بازار کشورها، معیار جمعیت را کنار بگذاریم و نیروی خرید را به عنوان معیار بکار بندیم. ولی متأسفانه هنوز سطح زندگی مردم جهان سوم به آن پایه نرسیده است که

مصرف بعضی از کالاها، و ایجاد دستگاههای مولد آنها به صورت اقتصادی، امکان پذیر باشد. بنابراین باید گفت در شرائط کنونی، که رقم تولید ناخالص مجموعه کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی برابر با یک سوم رقم تولید ناخالص اتا زونی و ۸۰ درصد شش کشور بازار مشترک می باشد، ظرفیت و امکانات تقاضای جهان سوم هنوز بسیار اندک است.

پس، اگر چهار کشور پر جمعیت جهان سوم غیر کمونیستی یعنی هند و پاکستان و ویتنام و برزیل را استثنا کنیم (کشورهائی که شاید ظرفیت بازارهایشان برای تولید بعضی از کالاها کافی باشد). بقیه کشورهای رشد نیافته که تعداد آنها بیشتر از ۱۶۰ مملکت می باشد، ناگزیرند از لحاظ اقتصادی در سطح منطقه ای به دور هم گرد آیند. ولی درست نیست که این امکان را از جمله ضروریات رشد بشمار آوریم.

ت - کمکهای بین المللی

به هنگام بحث درباره این موضوع، به زمینه ای گام می گذاریم که در آن هیچ گونه کوششی از کشورهای جهان سوم ساخته نیست. بلکه هرافدای در گرو میل کشورهای رشد یافته است که می توانند به کشورهای رشد نیافته کمک کنند. شك نیست که جهان سوم می تواند در این زمینه، در بهبود بخشیدن وضع مؤثر باشد و منابع کمک را بهتر بکار برد؛ و باز هم تردیدی نباید داشت که بهتر کردن شیوه بکاربردن کمکها نیز در افزودن آنها اثر محسوس دارد، زیرا هیچکس طالب آن نیست که شاهد هدرکردن و به دور ریختن کمکهایش به دیگری باشد.

درباره اینکه چنین کمکهای آرزوی همگان می باشند، هیچ شکی نیست؛ حتی با توجه به افزایش جمعیت کشورهای رشد نیافته در سالهای آینده، دادن آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیرست؛ ولی نحوه های کمک کردن و میزان آنها مسائل بسیاری را مطرح می سازند. با در نظر گرفتن تفاوتی که میان سطح درآمد مردم کشورهای رشد نیافته و ممالك رشد یافته وجود دارد، باید یادآور شد که میزان این کمکها می تواند، بی آنکه بر تولید ملی ممالك رشد یافته سنگینی کند، از لحاظ و به نسبت تولید ملی کشورهای رشد نیافته بسیار قابل ملاحظه و مؤثر باشد. طبق برآوردهائی که

کرده‌ایم، تولید ناخالص ملی کشورهای غیر کمونیستی جهان سوم در سال ۱۹۷۰، (به قیمت جاری) برابر با ۳۶۰ میلیارد دلار و جمع تولید ناخالص ملی کشورهای رشدیافته غیر کمونیستی برابر با ۲۱۱۰ میلیارد دلار بوده است که تفاوت این دو رقم با یکدیگر به نسبت ۶ به ۱ است.

هدف سازمان ملل متحد (هدفی که هنوز به آن دست یافته نشده است) این بود که کشورهای رشد یافته هر سال یک درصد از تولید ناخالص خود را برای کمک مالی به کشورهای رشد نیافته تخصیص دهند. ولی این نسبت را هم می‌توان و هم باید افزود. به نظر ما این کمکها هنگامی به سطح معقول خواهند رسید که به کشورهای رشد نیافته امکان دهند تا چهارپنجم تورم جمعیت خود را جذب کنند، و به این ترتیب همان وضعی را که کشورهای غربی در آغاز رشد اقتصادی خویش داشته‌اند بوجود آورند. اگر این شرط رعایت می‌شد، و با پذیرفتن ضریب بازدهی برابر با $4/5$ درصد در سال، رقم کمک در سال ۱۹۷۰ می‌بایستی به ۳۴ میلیارد دلار برسد که برابر با $1/6$ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای رشد یافته در همان سال (به قیمت جاری) می‌شد. این رقم باید با در نظر گرفتن سرعت افزایش جمعیت و ضریب فزاینده‌گی اقتصادی کشورهای رشد نیافته، سالی $4/5$ درصد افزوده شود و در ۱۹۷۵ به ۴۲ میلیارد دلار برسد.

بعلاوه شیوه‌های کمک کردن را باید تغییر داد، و این موضوعی بس مهم است. کمک باید همه‌جانبه‌باشد، توسط سازمانی بین‌المللی توزیع شود، و هیچ تعهدی برای وام‌گیرنده نسبت به کشور وام‌دهنده بوجود نیآورد. بنابراین اساسی‌ترین معیاری که باقی می‌ماند کوششهایی است که کشورهای وام‌گیرنده در راه رشد بیشتر خود بعمل می‌آورند. از چنین دیدگاهی، طبیعی است که حتی گاه به عنوان مثال، از منابع کمک برای خرید کالاهای مصرفی نیز استفاده شود، به شرطی که این عمل سبب افزونتر شدن سرمایه‌گذارهای داخلی گردد. بیاد داشته باشیم که خصیصه چند جانبه بودن سازمانهای بین‌المللی که برای توزیع کمکهای مالی و فنی بوجود آمده‌اند، موجب قطع و ازمیان رفتن اعمال نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم کشورهای وام و یا کمک‌دهنده نخواهد شد. گویانکه چنین وضعی واقعاً اسف‌انگیز می‌باشد ولی با مشاهده سخت‌گیرانه‌ای که گاه و

بیگاه چه از جانب کشورهای شرقی و چه از طرف کشورهای غربی ظاهر می‌شوند، این پرسش پیش می‌آید که آیا این اعمال نفوذهای هرگز از میان خواهند رفت.

همچنین ضروری است که کشورهای رشد یافته، کمکهای خود را بطور غیرمستقیم، یعنی از طریق بالا بردن قیمت کالاهای صادراتی و بالنتیجه از راه بدهکار کردن تراز پرداختها و رابطه مبادلاتی کشورهای رشد نیافته، چنانکه از ۱۹۵۴ به بعد دیده می‌شود، جبران نکنند. اگر کشورهای رشد یافته خواستار چنین عدالتی بودند، این دشواری به آسانی قابل حل بود؛ بعلاوه ایجاد سازمانهایی نظیر «کنفرانس سازمان ملل متحد دربارهٔ بازرگانی و رشد» و یا تغییر مسیر سازمان «گات» می‌توانند بطور مؤثر و مفید به حل این دشواریها کمک کنند.

البته ماکاملاً آگاهیم که امید به تحقق چنین امکاناتی در زمینه کمکهای بین‌المللی بسیار اندک است، اما غرب (که پدنیای پیشرفته را در بر می‌گیرد) باید به این نکته توجه کند که مقدار این کمکهای ناچیز که به نیمی از هزینه‌های نظامی‌اش نیز نمی‌رسند، نه از لحاظ انسان‌دوستی درست و موجه‌اند و نه از نظر عدالت. زیرا این کشورها ناآگاهانه و ناخواسته با بکار بستن سیاستهای استعماری و بازرگانی خود، تعادل کشورهای جهان سوم را برهم زده‌اند و در وضع آنها تغییراتی بوجود آورده‌اند که آثار منفی بسیار دارند. از این گذشته تا آنجا که امکان ارزیابی و سنجش وجود دارد می‌بینیم سودهایی که غرب از اجرای سیاست استعماری و بازرگانی خود بدست آورده از زیانهای که شاید بطور غیرارادی برای کشورهای رشد نیافته ایجاد کرده، بسیار بیشتر است.

با اینهمه وظیفه کمک کردن نباید فقط به کشورهای غربی منحصر گردد. فزاینده‌گی سریع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای اروپای شرقی، این کشورها را به مرحله و سطحی از رشد رسانیده است که آنها می‌توانند بطور مؤثر در کار دادن کمک مالی به کشورهای رشد نیافته شرکت جویند. تولید ناخالص داخلی سرانه این ممالک (به‌حسب مفاهیم و به قیمت‌های رایج در غرب) در سال ۱۹۷۰، در حدود ۱۸۰۰ دلار برآورد شده است. به عبارت دیگر جمع تولید ناخالص داخلی آنها برابر با ۶۲۰ میلیارد دلار می‌باشد (چنانکه دیدیم جمع کل تولید ناخالص داخلی کشورهای

غربی ۲۱۱۰ میلیارد و رقم تولید ناخالص داخلی سرانه بالغ بر ۲۷۸۰ دلارست). همچنین هیچ دلیلی وجود ندارد تا کشورهای رشد نیافته کمونیستی از شمار بهره‌مندشوندگان از کمکهای مالی بین‌المللی حذف شوند. با توجه به جمعیت این کشورها، رقم کمکهای مورد نیاز در سال ۱۹۷۰ به ۵۴ میلیارد می‌رسد که این مبلغ برابر با ۲ درصد از تولید ناخالص کلیه کشورهای رشد یافته خواهد شد.

مسلم است که جهان سوم نیز در برابر این کمکها باید به کوششهای خود برای تجهیز و توسعهٔ پس‌اندازهای داخلی بیفزاید و بخصوص از منابع مالی موجود به بهترین وجه استفاده کند، به این معنی که تبذیر و اتلاف را از میان ببرد و بعضی از هزینه‌های زائد و بی‌هوده را که کمترین اثری در بالا بردن سطح زندگی عامهٔ مردم ندارند و جز رنج و ناراحتی برای آنان نمی‌آورند، حذف نمایند. در غیر این صورت غیرممکن است که بتوان افکار عمومی مردم کشورهای رشد یافته را برای افزودن به مبالغ کمکها، مساعد کرد.

در جهانی بهتر از همه جهانها

اگر این فرض معقول و ممکن به تحقق پیوند که بیشتر کشور-های جهان سوم برای تقلیل هرچه بیشتر تورم جمعیت و برای هر چه بیشتر سریع کردن فزاینده‌گی اقتصادی خود، اقدامات درست و ضروری را انجام دهند، می‌توان منتظر بود که در دوران میان سال ۱۹۷۰ و سال ۲۰۰۰ تحول زیر پدید آید: تولید سالانه به نسبت $1/8$ تا ۲ درصد احتمالاً افزوده خواهد شد و ضریب سالانه افزایش تولید ناخالص ملی نیز به ۵ تا ۶ درصد خواهد رسید، و همین باعث خواهد شد که نسبت افزایش تولید ناخالص ملی به حسب سرانه، سالی ۳ تا ۴ درصد فزونی گیرد، و این افزایش- حتی اگر با کمترین نسبت یعنی رقم ۳ درصد هم تحقق یابد - موجب خواهد شد که تولید ناخالص سرانه در سالهای آینده، در مقایسه با دوران ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ به میزان ۵۰ درصد، و در مقایسه با دوران ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰، به میزان سه برابر افزوده شود.

این فرض عقلانی را نیز می‌توان کرد که در سی سال میان ۱۹۷۰ و ۲۰۰۰، ضریب فزاینده‌گی رقم تولید سرانه کشورهای رشد یافته هم به همان نسبت ربع قرن گذشته، یعنی در حدود سالی $3/5$ درصد باقی خواهد ماند. البته این نسبت جنبه حداقل دارد، زیرا، به عنوان مثال، کشورهای عضو سازمان همکاری و رشد اقتصادی

(O. E. C. D.) این هدف را پذیرفته‌اند که در سالهای میان ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰، رقم تولید ناخالص ملی خود را هر یک ۶۵ درصد بیفزایند (به عبارت دیگر، در این کشورها رقم تولید ناخالص ملی سالی ۵/۱ درصد و رقم تولید ناخالص سرانه سالی ۴ درصد افزوده خواهد شد). بخاطر بیاوریم که در دهه گذشته، هدف کشورهای عضو این سازمان این بود که رقم تولید ناخالص ملی خود را هر یک ۵۰ درصد بالا برند؛ ولی این نسبت به ۶۵ درصد رسید و احتمال فراوان باید داد که نسبت فزاینده‌گی تولید ناخالص ملی از هدف تعیین شده بیشتر شود.

پس با چنین فروشی که برای جهان سوم بسیار مساعد می‌باشند، رقم تولید سرانه به حسب دلار (به قیمت سال ۱۹۷۰) در دوران میان سالهای ۱۹۷۰ و ۲۰۰۰ به نحو زیر تحول خواهد یافت:

در سال ۱۹۷۰	در سال ۲۰۰۰
۲۷۸۰	۷۸۰۰
۲۰۵	۵۰۰ تا ۶۶۵

در کشورهای رشد یافته غربی
در کشورهای رشد نیافته غیر کمونیستی

اگر مناسب‌ترین فروض و بالاترین ارقام را در مورد رشد کشورهای جهان سوم برگزینیم باز مشاهده می‌کنیم که آنها در سی سال آینده فقط خواهند توانست ۱۳ درصد از فاصله و تفاوتی را که رقم ناخالص ملی کل و سرانه‌شان با رقم مربوط به کشورهای رشد یافته در سال ۱۹۷۰ دارد جبران کنند؛ به این ترتیب در سال ۲۵۰۰ رقم تولید ناخالص ملی و سرانه کشورهای رشد نیافته با رقم مربوط به کشورهای رشد یافته در سال ۱۹۷۰، برابر خواهد شد، و در صورتی که کمترین ارقام پیش‌بینی برگزیده شوند این مدت ۱۵ درصد افزوده می‌شود.

پس از این دیدگاه، از دیدگاه بهترین جهانها، آینده کشورهای رشد نیافته نومیدکننده خواهد بود؛ و همین امر باعث شد که ما این فصل را به بررسی خود بیفزائیم. ما در این فصل، راه‌حلی پیشنهاد می‌کنیم که در شرائط کنونی بیشتر جنبه خیالپردازی دارد؛ و آن پیشنهاد عبارت است از: تنظیم استراتژی جهانی رشد. شاید با بکار بستن این پیشنهاد بتوان وضع فعلی اداره‌کنندگان جهان را

نسبت به این مشکل عظیم، بطور مثبت تغییر داد. مدتی است که می‌بینیم دربارهٔ ضرورت تنظیم يك استراتژی کلی رشد برای کشورهای جهان سوم، بیش از پیش گفتگو می‌شود. منظور از این استراتژی کلی آنست که، با توجه به پیچیدگی، وسعت و فوریت مسألهٔ رشد این منطقه و بخصوص با توجه به روابط متقابلی که بسیاری از عوامل با یکدیگر دارند، دیگر کفایت نمی‌کند که برای حل این یا آن جنبهٔ مشکل، اقدامات ناتمام صورت گیرد، بلکه ضروری است که برای ازمیان بردن دشواری، حمله‌ای همه‌جانبه و کلی بعمل آید. لازم است مجموعهٔ اقداماتی انجام داده شوند که بتوانند سرعت رشد اقتصادی و اجتماعی جهان سوم را به حد اکثر برسانند. این چنین برداشتی کاملاً موافق عقل سلیم است و بهیچ‌روی جنبهٔ خیالپردازی ندارد و محققاً نمی‌توان این صفت را در مورد آن بکار برد، صفتی که متأسفانه با اینهمه داورهای نادرست و منفی آمیخته شده است. ولی ما پا را فراتر می‌گذاریم و به تنظیم يك استراتژی جهانی رشد می‌اندیشیم که در آن کشورهای صنعتی نقش تعیین‌کننده و اساسی بازی می‌کنند و اجرای این نقش مستلزم آنست که آنها دیدگاه خود را در مورد مسائل مربوط به رشد تغییر دهند.

در این کشورهای صنعتی بیش از پیش مشاهده می‌کنیم که رشد اقتصادی بسیار سریع (که در این ربع اخیر قرن وجود داشته) از لحاظ اجتماعی زیانهای بسیار سنگینی را با خود به همراه داشته است.

البته این پدیدار تازه‌ای نیست؛ چنانکه در فصول گذشته نیز دیدیم، زیانها و هزینه‌های انسانی و اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی بسیار سنگین و هنگفت بوده‌اند. ولی شاید بتوان این هزینه‌ها و زیانها را به این دلیل که انقلاب صنعتی از سطح بسیار پائینی آغاز شد، بنحوی توجیه کرد. ولی در نتیجهٔ بهم خوردن تعادل جوامع سنتی و قدیمی، و بخصوص به علت عدم تناسب میان جمعیت و منابع طبیعی، رنجها و نابسامانیهای فراوانی پدید آمدند. گرسنگی و قحطی از جملهٔ امور روزمرهٔ زندگی اکثریت مردم این جوامع بود و هرچند دهه يك بار بسیاری از مردم محروم را به کام مرگ می‌فرستاد. ازمیان بردن قحطی و کم‌غذائی، تقلیل ضریب مرگ کودکان که در آن روزگار در بعضی از قشرهای مردم، از هرسه کودک دوتا می‌مردند، فراهم آوردن امکانات اقتصادی و از میان رفتن بیسوادی، و در نتیجهٔ بالا رفتن

سطح فرهنگی مردم، همه و همه نتایج مثبتی که در نخستین قرن پس از انقلاب صنعتی بوجود آمدند، شاید به‌اندازه رنجهای فراوان و بسیار سختی هم که ایجاد کردند ارزش داشته باشند.

وفور هم‌اکنون وجود دارد یا هرگز وجود نخواهد داشت

در کشورهای صنعتی، در آغاز قرن، سطح متوسط منابع به‌حد کافی بود و تنها مسأله مهمی که از این حیث وجود داشت توزیع عادلانه درآمدها و ایجاد امکان برای پیشرفت همه افراد در جامعه بود. البته سطح متوسط منابع در پایان دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰، مانند گذشته نبود. می‌دانیم که مصرف مواد غیرغذایی عملاً حد و مرزی ندارد و به‌همین سبب هم نمی‌توان این یا آن سطح مصرف را کافی دانست. چنین داوریهایی، هم یکجانبه و تحمیلی و هم غیرمشخص است. بنابراین باید گفت که یا اکنون در کشورهای رشدیافته، وفور نعمت وجود دارد (و در چند دهه گذشته هم وجود داشته است) و یا اینکه هیچگاه وفور وجود نخواهد داشت.

چنانکه بارها یادآور شده‌ایم، از پایان جنگ جهانی دوم به این سوی، فزاینده‌گی کشورهای صنعتی سرعتی یافته که در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است. در مدت یک‌ربع قرن درآمد سرانه مردم این کشورها دو و نیم برابر شده است. نگاه‌داشتن چنین ضریب فزاینده‌گی مستلزم آنست که پیشرفتهای عظیمی در درازمدت پدید آیند؛ و اگر کار به‌همین منوال ادامه یابد در ظرف یک قرن درآمد سرانه چهل برابر و پس از دو قرن هزار و پانصد برابر خواهد شد. در آن هنگام شهری مانند نیویورک، تولید ناخالصی به‌میزان ۲۰ برابر کل تولید ناخالص همه جهان در سال ۱۹۷۰ خواهد داشت.

هزینه‌های اجتماعی و زیان‌هایی که چنین فزاینده‌گی سریعی بوجود می‌آورد هر روز روشن‌تر و افزون‌تر می‌شوند. و شاید بعضی بپندارند که در هرکجا رشد اقتصادی تا به‌این پایه پیش رود همین روحیه و طرز فکر نیز بوجود خواهد آمد. با اینهمه جای شکی باقی نمانده که هزینه‌های فزاینده‌گی بیش از پیش سنگین‌تر می‌شوند. رشد شتاب‌آهنگ تکنیک کنونی، چه‌علت فزاینده‌گی سریع اقتصادی و چه معلول آن باشد، دشواریها و مسائلی را بوجود می‌آورد که از مشکلات و دشواریهایی که آسان می‌کنند بسیار وخیم‌تر هستند.

به عنوان مسائل کم اهمیت رشد شتاب آهنگ تکنیک کنونی، می توان بهره برداری از هواپیماهایی را که تندتر از سرعت صوت حرکت می کنند مثال آورد. با این هواپیماها که ۱۵۰ نفر ظرفیت دارند ممکن است مدت پرواز میان دو ساحل آتلانتیک را، با مقایسه با هواپیماهای جت، سه ساعت تقلیل داد، ولی تعداد مردمی که به این سبب خواب پرچشمشان حرام خواهد شد، به میلیون ها نفر خواهد رسید. برطبق محاسباتی که شده است، اگر يك دوچرخه موتوری در پاسی از شب گذشته از خیابانهای پاریس و محلات پرجمعیت آن بگذرد، از صدای آن صدها هزار نفر از خواب بیدار خواهند شد. بهترین مثال برای مسائل سخت و دشوارتر، مسأله فرسودگی و ضایع و بیمصرف شدن ابزارها و ماشین آلات، و مسأله آموزش فنی می باشد. آموزش فنی دائماً سخت تر و پیچیده تر می شود و نو کردن دانشهای کسانی که در گذشته آموزش دیده اند، دشواریهای روانی فراوان بوجود می آورد؛ و در اینجا است که مشکل فرسودگی انسان نیز پیش می آید. انسان کنونی در ۳۵ سالگی فرسودگی اش آغاز می شود و در ۴۰ سالگی بتمام براو مستولی می گردد؛ شاید در آینده فرسودگی در ۳۰ سالگی یعنی هنگامی که انسان فقط يك چهارم از زندگی پس از بلوغ خود را طی کرده است آغاز گردد.

در بیشتر اوقات این به اصطلاح «ضرورت کارآئی اقتصادی» سبب می شود که محیط زیست، حتی گاه به صورتی جبران ناپذیر، ضایع گردد. آلودگی آب و هوا فقط یکی از آثار بارز این پدیده زیان آورست. سکوت و آرامش يك جنگل، عطر يك گل سرخ و زیبایی يك منظره، سواد يك شهر، شکوه يك کاندرا، آرامش يك دیر و یا يك کتابخانه، همه به هنگام اتخاذ تصمیم ایجاد مؤسسات صنعتی یا بازرگانی، به هیچ شمرده می شوند و اصلاً کسی را به آنها اعتنا و توجهی نیست. به زبان کارشناسان، در این قبیل موارد، هزینه های خارجی را نباید در جزو محاسبات اقتصادی ایجاد این مؤسسات آورد. در حالی که همین هزینه های خارجی در این چند دهه اخیر، بطور فوق العاده محسوسی افزایش یافته اند و احتمال فراوان دارد که در آینده نیز افزوده تر شوند. صرف نظر از مصیبت بزرگی که در نتیجه ضایع شدن محیط زیست، انسان را تهدید می کند، بسیاری از کارشناسان معتقدند که در آینده ای بسیار نزدیک، وضع دنیا آنچنان می شود که زیانها و هزینه های اجتماعی هرگونه

فزاینده‌گی، از سودهای آن بیشتر خواهد بود؛ و گمان می‌رود که بیشتر کشورهای رشدیافته هم اکنون به این وضع دچار شده‌اند.

خیالپردازی

با اینهمه باید گفت که برای همه این مسائل راه‌حل وجود دارد. و بکار بردن این راه‌حلها می‌تواند مشکل جهان سوم را نیز به میزان قابل توجهی آسان کند. در همین هنگام است که باید از استراتژی جهانی رشد (موضوعی که در گذشته هم به آن اشاره کردیم) سخن به میان آورد.

به نظر ما کشورهای رشدیافته باید از سرعت فزاینده‌گی اقتصادی و فنی خود، با ایجاد تغییر بنیانی وضع مصرف مردم و افزودن کمکهایشان به کشورهای رشدیافته (منتها در مدتی محدود)، بکاهند. مسلم است که به این وسیله فزاینده‌گی اقتصادی و فنی کشورهای رشدیافته کنونی تسریع خواهد شد و طول مدتی که این کشورها به ممالك رشدیافته خواهند رسید کوتاهتر خواهد گشت. اما کاهش سرعت فزاینده‌گی کشورهای رشدیافته باید با متوقف شدن افزایش جمعیت آنها همراه باشد، زیرا با آنکه مسأله به خودی خود برای این کشورها چندان دشواریایی ببار نمی‌آورد، ولی این امر بیش از پیش روشنتر و مسلم‌تر می‌گردد که تقریباً همه این ممالك از يك قرن پیش به این سوی به حد مطلوب «تراکم اجتماعی» خود رسیده و حتی بعضی نیز از آن گذشته‌اند. منظور از حد مطلوب تراکم اجتماعی (که کمترین رابطه‌ای با حد مطلوب تراکم اقتصادی ندارد) تراکمی است که در آن، نابسامانیها و زیانهای اجتماعی ناشی از گردآمدن جمعیت در يك نقطه به کمترین حد خود باشد، و مقصود از «نابسامانیها و زیانها» فقط عواملی مادی مانند سروصدا و آلودگی نیستند، بلکه عوامل معنوی (و شاید فیزیولوژیکی) را هم، که زندگی را بر افراد انسانی (و یا بر حیوانات) تلخ می‌کنند، نیز باید به آنها افزود. افزایش دائمی جمعیت آنچنان که در دو قرن اخیر در جوامع رشدیافته مشاهده شده، الی غیرالنهايه ادامه یافتنی نیست، و ثبات یافتن آن در سطحی معین اجتناب‌ناپذیرست؛ و چه بهتر که این ثبات هنگامی پدید آید که تراکم هنوز به حد وخامت نرسیده است. البته با منابع کنونی که اکنون در دست می‌باشند، می‌توان نزدیک به ۴۰ میلیارد انسان را تغذیه کرد (با ضریبی که اینک جمعیت دنیا افزوده

می‌شود، در سال ۲۱۰۰ به ۴۰ میلیارد نفر خواهد رسید)، منتها باید دید این کار با چه دشواریهای اجتماعی و روحی انجام پذیرست، زیرا اگر جمعیت دنیا به این تعداد بالغ گردد، میزان تراکم اجتماعی نسبت به سال ۱۹۷۰ ده برابر خواهد شد. متوقف ساختن فزاینده‌ی جمعیت در کشورهای رشدیافته، به مردم کشورهای جهان سوم از لحاظ روحی کمک می‌کند تا آنان نیز جمعیت خود را از افزودن بازدارند.

همچنین کند کردن سرعت فزاینده‌ی اقتصادی کشورهای غربی باید با بهبودبخشیدن و عادلانه‌تر کردن نحوه‌ی توزیع ثروت، و امکانات ترقیات اجتماعی همراه گردد و این از جمله‌ی اموری است که با تغییر مسیر توزیع کالاهای مصرفی انجام خواهد یافت. این تغییرات از دیدگاه «اقتصاد امور کلی»^۱ باعث خواهند شد که ضریب فزاینده‌ی کشورهای رشدیافته (در مدتی میان ۵ تا ۱۰ سال) سالانه به نیم یا یک درصد برسد و بین ۲ تا ۳ درصد از تولید ناخالص آنها به کشورهای جهان سوم انتقال یابد. جهان سوم با دریافت این منابع اضافی خواهد توانست ضریب فزاینده‌ی سرانه‌ی خود را به ۴ تا ۵ درصد در سال برساند، که در نتیجه این دومنطقه (یعنی رشدیافته و رشدنیافته) پیش از سال ۲۰۵۰ از لحاظ سطح اقتصادی باهم برابر خواهند شد، به این معنی که رقم درآمد سرانه‌ی مردم کشورهای رشدیافته، بطور متوسط به ۴۰۰۰ دلار - یعنی رقمی میان رقم درآمد سرانه‌ی مردم اتازونی و اروپا در سال ۱۹۷۰ - خواهد رسید و این مقدار درآمد سرانه شکوفائی کامل مردم جامعه‌ای را که از لحاظ تأمین نیازمندی مادی مشکلی ندارند، امکان پذیر خواهد نمود.

رشد اقتصادی جهان سوم از جمله ضروریات کنونی است، اما کوشش برای رسیدن به این سطح زندگی امری است اختیاری و به نظر ما قابل بحث؛ زیرا سطح زندگی مردم اروپای غربی اکنون در مرحله‌ای است که زیانهای آن را می‌توان آسانتر تقلیل داد، در حالی که اگر این سطح به مرحله بالاتری برسد این کار دشوارتر خواهد شد. ولی این مسأله در چهارچوب این بررسی نمی‌گنجد و شاید هم تا حدودی خارج از موضوع باشد چونکه باید چند دهه بگذرد تا این مسأله در برابر جهان سوم طرح شود.

چنانکه گفتیم رکود فزاینده‌ی اقتصادی باید با کند شدن سرعت پیشرفتهای تکنولوژی، که اینک بسیار تندست، نیز همراه باشد. به این سبب مناسب است که پیشرفتهای تکنولوژی و یا بکار بستن آنها طبق برنامه انجام گیرد بطوری که کهنه شدن آموزشهای فنی و حرفه‌ای با دوران زندگی فعال متناسب گردد. امکانات دوباره انطباق یافتن با شرائط کار و محیط، برای بسیاری از مردم لاقلاً به سبب حرفه‌ای که دارند، محدودست و بعلاوه از لحاظ هزینه‌های اجتماعی نیز بسیار گران تمام می‌شود؛ بنابراین بهترست که مدت آموزش حرفه‌ای لاقلاً برابر با مدت زندگی فعال باشد. به این ترتیب زندگی فعال معنی کاملتری خواهد یافت و جامعه‌ای پدید خواهد آمد که در آن، آینده، برای فرد انسانی ایجاد بیم نمی‌کند.

کمتر بکار بردن پیشرفتهای تکنولوژی در زندگانی روزمره، اصلاً با تسریع پیشرفتهای علمی متناقض نیست. مسأله اینست که ما بتوانیم همان وضعی را که طی هزاران سال (وتا آغاز قرن نوزدهم) وجود داشت دوباره برقرار سازیم. در سراسر آن دوران، علم از تکنولوژی جدا و بکار بردن تکنیک در زندگی روزمره محدود بود. با استقرار دوباره این وضع، و با ایجاد فاصله زمانی در بکار بستن نوآوریهای تکنیکی، می‌توان سرعت تحقیقات علمی و تکنیکی را در حد کافی نگهداشت و یا اینکه بعضی از تکنولوژیها را بکار نبرد و یکباره از تکنولوژی پیشرفته‌تر استفاده کرد. مثلاً ممکن بود که از ابتدا تلویزیون را به صورت رنگی ساخت؛ و شاید از لحاظ اقتصادی بیشتر صرف داشت که از مرحله تولید موتورهای انفجاری، از استفاده از اتومبیلهای شخصی در حمل و نقل شهری، از مرحله لامپ‌ئی بود در الکترونیک گذشت. شاید جهیدن از یک مرحله مستلزم این باشد که با تکنولوژی پیشین یکباره قطع رابطه شود، ولی این امر همیشه روی نمی‌دهد زیرا بعضی از پیشرفتهای فنی، کارهای بسیاری را آسانتر و ساده‌تر می‌کنند. بعلاوه می‌دانیم که اگر آموزش افراد به سطح معینی برسد، مسأله‌ای که در برابر هر فرد برای انطباق خودش با نیازمندیها و دانشهای جدید مطرح می‌شود اینست که او عقب افتادگی‌اش را بسرعت جبران نماید. معیناً ممکن است این تحول، از لحاظ نابرابری که اکنون از جهت سطح آموزش در دو منطقه رشد یافته و رشد نیافته جهان وجود دارد، خطرناک باشد؛ و این یکی از مسائل بشمار می‌آید که در نتیجه تغییر مسیر

تحول جوامع پدید می‌آیند؛ مسائل بشماري که باید مورد بررسی گروه روزافزونی از دانشمندان، و خاصه آنان که اکنون می‌کوشند تا سرعت استفاده از پیشرفتهای تکنولوژی را بیفزایند، قرار گیرند. در این زمینه هرچه بررسی شود، از لحاظ انسانی سودآورترست. در این مورد به جای آنکه از سرعت پیشرفتهای تکنیکی بکاهیم، می-کوشیم که به تحولات فنی مسیر و هدف خاصی دهیم، هدف و مسیری که با منافع واقعی جوامع کاملاً تطبیق می‌کنند.

به عنوان مثال، اگر پیشرفتهای تکنیکی موجب شوند که دوران عمر انسان و کارآئی بعضی از کالاها بیشتر گردند، دشواریهای ناشی از آلودگی، به میزان قابل توجهی کاستی خواهند گرفت؛ همچنین این پیشرفتها باعث خواهند شد که محتوای هنری این کالاها افزوده شود و تولید آنها با صرفه‌تر گردد. این عامل نیز به نوبه خود سبب می‌گردد تا بازار اقتصادی حرفه‌های جالب‌تر وسعت یابد. کوتاه سخن اینکه به این ترتیب صنایعی که بهره‌وری بسیار دارند و کالاهای نیمه‌ساخته تولید می‌کنند، با کارگاههایی که این کالاهای نیمه‌ساخته را برای ساختن کالاهای زیبا و با کیفیت عالی بکار می‌برند، همساز و هماهنگ خواهند شد. مثلاً در کارگاههایی که پایه و حباب چراغ می‌سازند، آفرینش هنری و ذوق فردی عامل اساسی است و استادکاران این کارگاهها فلزهای گوناگونی را که کارخانه‌های با بهره‌وری بسیار تولید کرده‌اند مورد استفاده قرار می‌دهند. همین وضع در مورد اثاثیه خانه، لباس و بسیاری زمینه‌های دیگر نیز وجود دارد.

حتی کشاورزی را هم می‌توان به همین ترتیب سازمان داد: مؤسسات تولیدی که از لحاظ فنی بسیار پیشرفته‌اند ابزارهای کشاورزی و کودهای شیمیائی را تولید می‌کنند و روستائیان، که به کیفیت کالاهای خود بیشتر توجه دارند تا به کمیت، آنها را بکار می‌برند. توجه و اهمیت دادن به کیفیت کالاها در کشاورزی سبب شده است که هنوز در این بخش مهم اقتصادی، از زمینهای کوچک نیز بهره‌برداری شود و به این ترتیب منظره و زیبایی روستا تغییر نیابد؛ گوئی که وظیفه حفظ قسمتی از محیط زیست از قرنهای پیش به عهده روستائیان گذارده شده است، وظیفه‌ای که امروز اهمیّتش بیشتر از گذشته می‌باشد.

تغییر مسیر مصرف، بجز اینهمه مزایای اجتماعی که برای

کشورهای رشد یافته دارد، برای جهان سوم نیز این امتیاز بسیار مهم را داراست که تجمع و پیوند پیشه‌وری قدیمی را که هنوز در ممالک این منطقه یافته می‌شوند باتکنولوژی جدید، تسهیل و سودآور می‌کند؛ به این ترتیب شکل‌های مختلف هنرهای سنتی در اقتصادی پیشرفته باقی خواهند ماند و از بندها و محدودیت‌هایی که ممکن است از لحاظ منابع مالی برای آنها بوجود آید رهایی خواهند یافت. همچنین تقلیل و لااقل ثابت نگهداشتن مصرف مواد اولیه در کشورهای رشد یافته علاوه براینکه موجب تغییر مسیر مصرف خواهد شد، برای جهان سوم نیز امتیازات فراوانی دربر خواهد داشت؛ زیرا چنانکه گفتیم بهره‌برداری از منابع معدنی، به وضعی که اکنون انجام می‌گیرد، برای کشورهای رشد نیافته فوائد اندکی در بر خواهد داشت. به همین سبب تقلیل تقاضای این مواد در کشورهای رشد یافته باعث خواهد شد که بهترین قسمتهای قابل بهره‌برداری معادن جهان سوم دست نخورده باقی بماند و در هنگام توسعه صنعتی آنها بکار آید.

ما گفتگوی از عوامل مثبت این استراتژی جهانی رشد را به همینجا پایان می‌دهیم. این استراتژی نیز مانند هر خیالپردازی دیگر، دارای مزایای فراوان و زیانهای اندک است. اما بی‌مناسبت نیست که کمی هم به بحث دربارهٔ وسائل عملی اجرای این استراتژی و به موانعی که در سر راه آن وجود دارند، بپردازیم.

بحثی دربارهٔ وسائل عملی اجرای استراتژی جهانی رشد

ما در این بحث بطور ضمنی فرض می‌کنیم که همهٔ جهانیان بر سر فایدهٔ بکار بستن این استراتژی رشد موافقند؛ و بنابراین باید به دنبال وسائل عملی اجرائی آن گشت.

می‌دانیم که مسأله باید اساساً برای کشورهای رشد یافته طرح و حل شود؛ و با توجه به شرائط عینی به این نتیجه می‌رسیم که دنیای رشد یافته به دو گروه کشورها تقسیم شده‌اند و متأسفانه هنوز گروه سوم در میان آنها بوجود نیامده است.

کشورهائی که اقتصادشان طبق برنامهٔ متمرکزی اداره می‌شود، به‌هنگام اجرای چنین استراتژی، دچار دشواریهای سخت‌تری از آنچه به‌هنگام صنعتی کردن کشور داشته‌اند نخواهند شد. بنابراین بی‌فایده است که به تشریح جزئیات اجرای آن بپردازیم ولی

آنچه باید در اینجا یادآور شویم اینست که بکار بستن چنین سیاستی حتی در چهارچوب اقتصاد لیبرال یا بهتر بگوئیم نئولیبرال نیز امکان پذیرست به شرطی که همه مردم و بخصوص اداره کنندگان اقتصاد و سیاست کشور با آن موافق باشند. اجرای این سیاست بهیچ وجه رژیم اقتصادی کشور را تغییر نخواهد داد. مایشخصاً چنین می پنداریم که بهترین رژیم اقتصادی نوعی برنامه گزاری است که نباید جنبه بسیار متمرکز داشته باشد زیرا برنامه گزاریهای کاملاً متمرکز مربوط به اقتصادهایی می شوند که هنوز کاملاً تحول نیافته اند (ضمناً به نظر ما برنامه گزاری متمرکز در کشورهایی امکان دارد که در آنها بوروکراسی وجود داشته و آزادیهای فردی محدود باشد). در اقتصاد لیبرال مسأله اساسی افزودن مقدار کمک به کشور-های جهان سوم است و نه تقلیل ضریب فزاینده، زیرا هدف اول بسیار ساده بدست می آید و برای رسیدن به هدف دوم نیز مجموعه وسائل وجود دارند که می توان آنها را به آسانی بکار بست. مسأله مهم، تغییر جهت دادن مصرف و بخصوص تغییر دادن کیفیت و سرعت پیشرفتهای تکنولوژیکی می باشد. حتی می توان در این زمینه به وضع يك سلسله مقررات اندیشید که مهمترین آنها از لحاظ آثار و نتایجشان، اینست که تولیدکنندگان ضمانت کنند که هر کالای ساخته شده سالها قابل استفاده خواهد بود.

برای بیشتر روشن کردن اندیشه خود، اتومبیل شخصی را به عنوان مثال می آوریم که خرید آن ۱۵ درصد از منابع مالی افراد را در کشورهای رشد یافته، جذب می کند. اگر تولیدکنندگان قطعات مختلف اتومبیل را برای ۵ تا ۷ سال تضمین کنند، نه فقط ساختمان و شکل بنیانی مصرف این کالاهای تغییر خواهد کرد بلکه کیفیت و سرعت پیشرفتهای فنی نیز در بسیاری از صنایع تغییر خواهند یافت. این امر باعث خواهد شد که مصرف پولاد و سایر مواد نیمه ساخته کم شود و کیفیت این کالاهای بهبود یابد و به این ترتیب طرح ساختن اتومبیل تغییر کند و از این پس برای ده تا بیست سال ساخته شود و بجای ابزارهای لوکس و وسائل تن آسایی که امروز در آن بکار می برند، ابزارهایی را مورد استفاده قرار دهند که امنیت سر نشینان را بهتر و بیشتر حفظ کنند و ضمناً آلودگی هوا را به این درجه نرسانند.

شك نیست که در آن هنگام هزینه اتومبیل بالاتر خواهد رفت و این امر مشکلی را بوجود خواهد آورد که بدون شك راه حلی هم

برای آن وجود دارد و آن طولانی تر کردن مدت اعتبار است؛ و طولانی تر شدن عمر اتومبیل، چنین امکانی را فراهم می آورد؛ منتها صنایع اتومبیل سازی هم بادشواری تغییر دستگاههای تولیدی خود و انطباق دادن آنها با شرائط و طرح جدید اتومبیل روبرو خواهند شد؛ ولی این دشواری نیز چنانکه در بادی نظر سخت و مهم جلوه می کند نیست و می توان آن را از میان برداشت زیرا درست است که با گرانتر شدن اتومبیلها میزان تقاضا کاهش می یابد، ولی به احتمال قوی جمع فروش چندان تغییری پیدا نمی کند.

این مثال جنبه کاملاً اجمالی دارد و فقط از امکاناتی که در زمینه اجرای این استراتژی وجود دارند، بطور کلی بحث می کند. ولی شك نیست که هراقدامی که در این باره بعمل می آید باید از پیش مورد بررسی دقیق قرار گیرد و بابخشهای دیگر فعالیتهای اقتصادی تطبیق داده شود. این مثال نشان می دهد که حتی در چهارچوب اقتصاد بازار نیز می توان برای تغییر سرعت نوآوریهای فنی و شکل بنیانی مصرف، اقداماتی انجام داد. از جمله این اقدامات باید ممنوع کردن بسته بندیها، استفاده دوباره از ضایعات فعلی بعضی از مواد اولیه، محدود کردن تبلیغات، و وضع مقررات مربوط به ضمانت کالاها را باتوجه به درآمدهای افراد و ثبات شغل، بشمار آورد. اینهمه امکانات وجود دارند اما موانعی نیز دیده می شوند.

موانع ویا نیروی آنها

در این راه سه مانع وجود دارند، ولی سه مانع مهم که اجرای این استراتژی جهانی را دشوار می سازند. نخستین و مهمترین مانع، همان جنبه جهانگیر و کلی استراتژی جهانی رشد است. بسیار کم امکان دارد که بتوان در این زمینه موافقت همه حکومتهای کشورهای رشديافته را جلب کرد و از آنها خواست که چنین تغییراتی درسیاست اقتصادی خود بدهند. بخصوص امکان ایجاد توافقی بین شرق و غرب در این مورد، بسیار اندک است. می دانیم که سطح رشد در گروه کشورهای شرقی و غربی باهم متفاوت است و بعلاوه آثار و نتایج استراتژیکی و نظامی چنین توافقی، تحقق آنرا امکان ناپذیر می کند. واقع اینست که تقلیل سرعت بکار بردن پیشرفتهای تکنولوژی در زندگی عملی و روزمره، باعث خواهد شد که تکنولوژی نظامی نیز دچار رکود شود. معیناً این تحول که همه جهانیان آرزوی آن را

دارند ممکن است خطرات بسیاری را بوجود آورد (لااقل بسیاری اینطور تصور می‌کنند) که از جمله آنها باید عدم توازن را بشمار آورد؛ و عدم توازن در دنیائی که سیاست بین‌المللی آن مبتنی بر عدم اعتماد می‌باشد، بسیار خطرناک است. در جهانی که تکنیک، آنرا اینقدر کوچک کرده، بسیار کم امکان دارد که گروهی از کشورهای رشدیافته بتنهایی دست به این اقدام بزنند. این توافق باید جهانگیر باشد؛ و به همین سبب نیز ما آنرا خیالپردازی می‌نامیم.

دومین مانع چیزی است که به نام «فرار به سوی پیش» نامیده می‌شود. این عامل، تحقق توافق بین‌المللی را بسیار دشوارتر می‌کند. «فرار به سوی پیش» که به صورت فزاینده‌ی سریع اقتصادی تجلی می‌کند، مسلماً دارای مزایائی نیز هست زیرا بعضی از نابسامانیها و ناآرامیهای اجتماعی را تخفیف می‌دهد؛ به عبارت دیگر، نان شیرینی بزرگتر را آسانتر از نان شیرینی کوچک می‌توان تقسیم کرد. مسلماً حوادث سال ۱۹۶۸ اروپا (که پیش از آن نیز در اتاژونی روی دادند) از شمار طرفداران راه حل «فرار به سوی پیش» بسیار کاست؛ ولی مع هذا نباید نیروی این اعتقاد را دست کم انگاشت. سومین مانع که به هدفهای کمک به جهان سوم مربوط می‌شود، عبارت از تضادی است که در افکار عمومی ناآگاه و بیخبر از مسائل رشد اقتصادی می‌توان یافت. شعارهایی مانند: «هرکس باید نخست از خود دستگیری کند» خیلی بیشتر از هرگونه تبلیغاتی درباره‌ی نوع دوستی و کمک به افراد «ناشناخته» مؤثرند. با این حال باید گفت که امکان از پیش پا برداشتن این مانع خیلی بیشتر از دو مانع دیگرست.

بنابراین راه‌حلهای و وسائلی وجود دارند که با بکار بستن آنها می‌توان استراتژی جهانی رشد را اجرا کرد، منتها باید اعتراف نمود که احتمال پذیرفتن این وسایل و راه‌حلهای - لااقل در کوتاه مدت - بسیار کم است. داستان کهنه‌ای وجود دارد که شخصیت اصلی آن می‌گوید: «کافی بود يك كلمه گفته شود تا من امروز میلیونر شوم.» و هنگامی که از او می‌خواهند در این باره بیشتر توضیح دهد، می‌گوید: «آن روز داشتم گردش می‌کردم که ناگهان با آقای X میلیارد معروف روبرو شدم. آنوقت به خود جرئت دادم و از او تقاضا کردم که: آیا دومیلیون پول به من می‌دهید؟ به من جواب

داد نه. ولی اگر گفته بود آری!...» در این حکایت هم، مانند همه این نوع داستانها که می‌خواهند دو شخصیت را در حال توازی با یکدیگر قرار دهند، خطوط موازی شباهت این دو باهم، شکسته شده‌اند. کمکی که باید به جهان سوم بشود نه‌چندان زیاد و نه‌غیر - موجه است. به همین سبب ما فکر می‌کنیم که هنوز امیدی وجود دارد که روزی آن ثروتمند یا بهتر بگوئیم همه کشورهای ثروتمند را ببینیم که به این تقاضا جواب آری بگویند، شاید نه خیلی زود، اندکی دیرتر، هنگامی که بر همه مسلم شد که تحول کنونی دچار بن‌بست شده است، هنگامی که مزایای نوع دیگری از رشد اقتصادی و اجتماعی به صورت روشنتری بر آنان تجلی کند.

مراجع

الف. برای بررسی رستاخیز اقتصادی غرب

- Aron, R., *Dix-huit leçons sur la société industrielle*, Paris, 1962.
- Ashton, T. S., *La Révolution industrielle*, Paris, 1955.
- Bairoch, P., *Révolution industrielle et sous-développement*, Paris, 1963 (3^e édition. 1969).
- Braudel, F., *Civilisation matérielle et capitalisme*, Paris, 1967.
- Deane, P., *The First Industrial Revolution*, Cambridge, 1967.
- Flynn, M. W., *The Origins of the Industrial Revolution*, Londres, 1966.
- Hartwell, R. (édit.), *The Causes of the Industrial Revolution in England*, Londres, 1967.
- Henderson, W. O., *Britain and Industrial Europe 1750-1870*, Liverpool, 1954 (2^e édition Leicester, 1965).
- Hobsbawm, E. J., *Industry and Empire*, Londres 1969.
- Landes, D. S., *The Unbound Prometheus*, Cambridge, 1969.
- Mantoux, P., *Le Révolution industrielle au XVIII^e siècle*, Paris, 1906 (nouvelle édition Paris, 1959).
- Marx, R., *La Révolution industrielle en Grande-Bretagne*, Paris, 1970.

Mathias, P., *The First Industrial Nation*, Londres, 1969.

Niveau, M., *Histoire des faits économiques contemporains*, Paris, 1962.

Rostow, W. W., *Les Étapes de la croissance économique*, Paris, 1960.

The Cambridge Economic History of Europe, vol. VI «The Industrial Revolution and after», Cambridge, 1965.

The Fontana Economic History of Europe, vol. III, «The Industrial Revolution», vol. IV, «The Emergence of Industrial Societies» (en fascicules, Londres, 1969-1970).

ب: برای بررسی تاریخ اقتصادی جوامع غیراروپائی از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم

Allen, G. C., *A Short Economic History of Modern Japan*, Londres, 1946 (2^e édition, 1962).

Anstey, V., *The Economic Development of India*, Londres, 1929 (4^e édition Londres, 1957).

Chaund, P., *Conquête et exploitation des nouveaux mondes*, Paris 1969.

Chesneaux, J., *L'Asie orientale aux XIX^e et XX^e siècles*, Paris, 1966.

Fairbank, J. K., *East Asia. The Modern Transformation*, Boston, 1965.

Furtado, G., *The Economic Growth of Brasil. A Survey from Colonial to Modern Times*, Berkeley, 1963 (3^e édition 1968).

Leon, P., *Économies et Sociétés de l'Amérique latine*, Paris 1969.

Lockwoob, W. W., *The Economic Development of Japan, Growth and Structural Change 1868-1938*, Princeton, 1955.

Mauro, F., *L'Expansion européenne (1600-1870)*, Paris, 1967.

Nguyen Thanh N Ha, *Tableau économique du Vietnam aux XVII^e et XVIII^e siècle*, Paris, 1970.

Pannikar, K. M., *L'Asie et la domination occidentale*, Paris, 1956.

Stanley, J. et Stein, B. H., *The Colonial Heritage of Latin America: Essays on Economic Dependence in Perspective*. New York, 1970.

Thorner, D. et A., *Land and Labour in India*, Bombay, 1962.

Valensi, L., *Le Maghreb avant la prise d'Alger (1790-1830)*, Paris, 1969.

Zinkin, M., *Asia and the West*, New York, 1953.

پ: برای بررسی مسائل جهان سوم

Albertini, J. M., *Les Mécanismes du sous-développement*, Paris, 1967.

Amin, S., *L'Accumulation à l'échelle mondiale*, Paris, 1970.

Austruy, J., *Le Scandale du développement*, Paris, 1965.

Bairoch, P., *Diagnostic de l'évolution économique du Tiers-Monde 1900-1968*, Paris, 1967 (4^e édition 1970).

Balogh, T., *The Economics of Poverty*, Londres, 1966.

Baran, P.-A., *L'Économie politique de la croissance*, Paris, 1967.

Brown, L. R., *Seeds of Change. The green Revolution and the Development in the 1970 s*, New York, 1970.

Cotta, A., *Analyse quantitative de la croissance des pays sous-développés*, Paris 1967.

Delvanis, D. J., *L'Économie sous-développée*, Paris, 1963.

Dumont, R., et Rosier, B., *Nous allons à la famine*, Paris, 1966.

Freyssinet, J., *Le Concept du sous-développement*, Paris, 1966.

Furtado, C., *Développement et sous-développement*, Paris, 1966.

Gendarme, R., *La Pauvreté des nations*, Paris, 1963.

Hagen, E. E., *The Economics of Development*, Homewood, 1968.

Harroy, J. P., *Économie des peuples sans machinisme*, Bruxelles, 1970.

Hirschmann, A. O., *Stratégie du développement économique*, Paris, 1964.

Jalée, P., *Le Tiers-Monde dans l'économie mondiale*, Paris, 1968.

Lacoste, Y., *Géographie du sous-développement*, Paris, 1965.

Lebret, L. J., *Dynamique concrète du développement*, Paris, 1961.

Myrdal, G., *Asian Drama. An Inquiry into the Poverty of Nations*, New York, 1968.

Pearson, L. B. (édit.) *Vers une action commune pour le développement du Tiers-Monde*, Paris, 1969.

Perroux, F., *L'Economie du XX^e siècle*, Paris, 1969.

Piatier, A., *Équilibre entre développement économique et développement social*, Paris, 1962.

Prebisch, R., *Vers une stratégie globale du développement*, Nations unies, 1968.

Sauvy, A., *Malthous et les deux Marx Le problème de la faim et de la guerre dans le monde*, Paris, 1963.

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

آلبر کامو	نوشته کانر کروزاو بر این
(چاپ دوم)	ترجمه عزت الله فولادوند
انقلاب یا اصلاح	گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر
تحلیل ذهن	نوشته برتراند راسل
تیمائوس	ترجمه منوچهر بزرگمهر
	نوشته افلاطون
	ترجمه محمد حسن لطفی
خداایگان و بنده	نوشته هگل
(چاپ دوم)	ترجمه دکتر حمید عنایت
ژان پل سارتر	نوشته موریس کرستن
	ترجمه منوچهر بزرگمهر
فانون	نوشته دیوید کات
	ترجمه رضا براهنی
فلسفه تحلیل منطقی	نوشته منوچهر بزرگمهر
کارناپ	نوشته آرن نائس
	ترجمه منوچهر بزرگمهر
مارکوزه	نوشته السدر مک اینتایر
	ترجمه دکتر حمید عنایت
مسائل فلسفه	نوشته برتراند راسل
(چاپ دوم)	ترجمه منوچهر بزرگمهر
منطق سمبلیک	نوشته سوزان لنگر
	ترجمه منوچهر بزرگمهر
ویتگنشتاین	نوشته یوستوس هارت ناک
	ترجمه منوچهر بزرگمهر

دین

تاریخ طبیعی دین

(چاپ دوم)

آموزش و پرورش

فقرآموزش در امریکای لاتین

نوشته دیوید هیوم

ترجمه دکتر حمید عنایت

نوشته ایوان ایلچ

ترجمه هوشنگ وزیری

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران

(چاپ دوم)

مقدمه بر جامعه‌شناسی

امریکای دیگر

نوشته دکتر جمشید بهنام

نوشته دکتر شاپور راسخ و دکتر جمشید بهنام

نوشته مایکل هرینگتن

ترجمه ابراهیم یونسی

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»

(چاپ دوم)

انقلاب آفریقا

(چاپ سوم)

پوست سیاه صورتکهای سفید

نوشته ک. بیلز

ترجمه و. ح. تبریزی

نوشته فرانتس فانون

ترجمه محمد امین کاردان

نوشته فرانتس فانون

ترجمه محمد امین کاردان

نوشته ولادیمیر پوزنر

ترجمه محمد قاضی

نوشته برتراند راسل

ترجمه صمد خیرخواه

نوشته آلبر می

ترجمه هما ناطق

نوشته روزه کودروا - فایض ا. سائق

ترجمه اسدالله مبشری

نوشته قوام نکرومه

ترجمه جواد پیمان

ایالات نامتحد

(چاپ دوم)

جنگ ویتنام

(چاپ دوم)

چهره استعمارگر، چهره استعمارزده

(چاپ دوم)

در جبهه مقاومت فلسطین

روزهای سیاه غنا

نوشته یوگینا. س. گینزبرگ	سفری درگر دباد
ترجمه دکتر مهدی سمسار	
نوشته ماکسیم رودنسون	عرب و اسرائیل
ترجمه دکتر رضا براهنی	(چاپ سوم)
گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در الجزایر	مسئله فلسطین
ترجمه اسداله مبشری	
نوشته جان هرسی	هیروشیما
ترجمه چنگیز حیات داوودی	
نوشته راس تریل	۸۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مردم چین
ترجمه حسن کامشاد	
نوشته لئو تروتسکی	یادداشت‌های روزانه
ترجمه هوشنگ وزیری	(چاپ سوم)
نوشته ماریان دو بوزی	سرمایه‌داری امریکا
ترجمه محمد قاضی	
نوشته برنارد دیدریچ والبرت	هائیتی و دیکتاتور آن
ترجمه سروش حبیبی	
نوشته فرانسیسکو خولیانو	سیمای پنهان برزیل
ترجمه محمدعلی صفریان	
نوشته بنجامین براولی	تاریخ اجتماعی سیاهان امریکا
ترجمه سروش حبیبی	
نوشته ویلیام اسمت	نیه‌ره
ترجمه عبدالله گله داری	
نوشته داگلاس ویلرورنه پلی‌سیه	آنگولا
ترجمه محمود فخر داعی	

اقتصاد

نوشته ر. تریفین-ژان دونیزه - فرانسوا پرو	بحران دلار
ترجمه دکتر امیر حسین جهانگللو	(چاپ دوم)
نوشته پیترو اودل	نفت و کشورهای بزرگ جهان
ترجمه دکتر امیر حسین جهانگللو	(چاپ دوم)

نفت ما و مسائل حقوقی آن

(چاپ دوم)

جهان سوم در برابر کشورهای غنی

جهان سوم در بین بست

نوشته دکتر محمد علی موحد

نوشته آنجلو آنجلو پولوس

ترجمه دکتر امیر حسین جهاننگلو

نوشته پل بروک

ترجمه دکتر امیر حسین جهاننگلو

حقوق

مجموعه قوانین و مقررات شهردارها

آموزش زبان

آموزش حروف انگلیسی (برای نوآموزان

زبانهای لاتین)

علی و آذر (کتاب آموزش انگلیسی برای

نوآموزان)

هدیه (کتاب آموزش انگلیسی برای

نوآموزان)

ریاضیات

استقرار ریاضی

نوشته سومینسکی گولورینا یاگلوم

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته یاکوف اسمنویچ دربنوف

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته م. ه. شفیمیها

اشتباه استدلالهای هندسی (۴)

اصول خطکشی محاسبه (۱)

(چاپ دوم)

انعکاس (۵)

نوشته ایلیا یاگلویچ باکلمان

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته ایزائیل سالامونویچ گرادشتین

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته محمد بن موسی خوارزمی

ترجمه حسین خدیو جم

نوشته محمود مهدی زاده - مصطفی رنگچی

ورودی به منطق ریاضی

جبر و مقابله خوارزمی

حساب استدلالی

(چاپ دوم)

۲۵۰ مسئله حساب

نوشته واتسلاو سرپینسکی

ترجمه پرویز بهریاری

رسم فنی (دبیرستانی)

نوشته امیر منصور صدری - جواد افتخاری

رسم فنی (دانشگاهی)

نوشته س. بوگولیوبف - ا. وینف

ترجمه باقر رجالی زاده

روشهای مثلثات

نوشته پرویز شهریاری، احمد فیروزنیا

ریاضیات چیست؟

نوشته ریچارد کورانت و هربرت رابینز

ترجمه حسن صفاری

ریاضیات نوین

نوشته سرژ برمان و رنه بزار

ترجمه احمد بیرشک

سرگرمیهای هندسه

نوشته یاکوب ایسیدورویچ پرلمان

ترجمه پرویز شهریاری

فلسفه ریاضی

نوشته استیفن س. بارکر

ترجمه احمد بیرشک

لگاریتم

نوشته گ. ک. استاپو

ترجمه پرویز شهریاری

مسائل عمومی ریاضیات

نوشته باقر امامی

معادلات دیفرانسیل

نوشته محمد جواد افتخاری

نامساویها (۳)

نوشته پاول پتروویچ کاروکین

ترجمه پرویز شهریاری

نظریه مجموعهها (۲)

نوشته واتسلاو سرپینسکی

ترجمه پرویز شهریاری

ریاضیات در شرق

ترجمه پرویز شهریاری

علوم طبیعی

آموزش حل مسائل شیمی آلی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

(چاپ دوم)

آموزش شیمی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

(چاپ پنجم)

اصول شیمی نو

نوشته علی افضل صمدی

اشعه لازر

نوشتۀ گریوفسکی- چکالینسکایا

روش حل مسائل فیزیک

ترجمۀ غضنفر بازرگان

نوشتۀ م. اسپرانسکی

ترجمۀ غضنفر بازرگان

سرگرمیهای شیمی

نوشتۀ ولاسف - ترینوف

ترجمۀ باقر مظفرزاده

مبانی زمین شناسی

نوشتۀ ابرو چف

ترجمۀ عبدالکریم قریب

مسائل مسابقات شیمی

ترجمۀ باقر مظفرزاده

مسائل مسابقات فیزیک و مکانیک

نوشتۀ س. او. گونچارنکو

ترجمۀ غضنفر بازرگان

مردم شناسی

لوی استروس

نوشتۀ ادموند لیچ

ترجمۀ دکتر حمید عنایت

علوم به زبان ساده برای کودکان و نوجوانان

خزندگان و دوزیستان

نوشتۀ لوسیل ساترلند

ترجمۀ احمد ایرانی

نوشتۀ کی ویر

درختان

ترجمۀ احمد ایرانی

نوشتۀ لوسیل ساترلند

سفر به فضا (کتاب برگزیده سال شورای

کتاب کودک)

ترجمۀ احمد ایرانی

قورباغه را می شناسید

ترجمۀ مهدخت دولت آبادی

پزشکی

طب و پرستار

نوشتۀ دکتر محمد بهشتی

تکنولوژی

تلویزیون

نوشتۀ مهندس خداداد القابی

هنر

راهنمای نقاشی

غلامعلی گنجی

صداشناسی موسیقی

نوشتۀ امین شهمیری



